

د پوهنې وزارت
د دارالتأليف ریاست

تذكرة الشعراء

پته خزانہ

د محمد هوتک بن داود

۱۴۱۰ - ۱۴۱۱ هجری مرتبہ ۵۰۰۰ پانڈسار پته خزانہ
Ketabton.com

دوهم چاپ ۱۳۳۹ هجری شمسی. گڼه - ۵۰۰۰

فهرست مطالب کتاب

صفحه الف	مقدمه طبع دوم
ب	مقدمه مدون و مصحح
د	شرح رموز کتاب
۲	مقدمه مؤلف کتاب
۸	لومړۍ خزانه
۸	بابا هوتک (۱)
۱۲	شیخ مالکیار (۲)
۱۸	اسماعیل و خربشبون (۳-۴)
۲۲	شیخ متی (۵)
۳۰	امیر کروړ (۶)
۳۸	شیخ اسعد سوری (۷)
۴۸	شیکارندوی (۸)
۵۸	ابو محمد هاشم سروانی (۹)
۶۲	شیخ تیمن (۱۰)
۶۴	شیخ بستان پربخ (۱۱)
۶۷	شیخ رضی لودی (۱۲)
۷۲	نصر لودی (۱۳)
۷۴	شیخ عیسی مشوانی (۱۴)
۷۶	سلطان بهلول لودی (۱۵)
۷۷	خلیل خان نیازی (۱۶)
۷۸	خوشحال خان (۱۷)
۸۲	زرغون خان (۱۸)
۸۸	دوست محمد کاکړ (۱۹)
۹۴	عبدالرحمن (۲۰)
۹۸	شیخ محمد صالح (۲۱)

فہرست

۱۰۲	صفحہ	علی سرور لودی	(۲۲)
۱۰۶	»	دوہمہ خزانہ	
۱۰۶	»	ملا باز توخی	(۲۳)
۱۰۸	»	شاہ حسین هوتک	(۲۴)
۱۱۴	»	ملا زعفران	(۲۵)
۱۱۴	»	محمد یونس خان	(۲۶)
۱۱۷	»	محمد گل مسعود	(۲۷)
۱۲۰	»	عبدالقادر خان	(۲۸)
۱۲۶	»	بہادر خان	(۲۹)
۱۲۸	»	ملا محمد صدیق	(۳۰)
۱۳۰	»	ملا بیر محمد میاجی	(۳۱)
۱۳۴	»	اللہیار افریدی	(۳۲)
۱۳۴	»	بابو جان بابی	(۳۳)
۱۳۸	»	ریدی خان مہمند	(۳۴)
۱۵۰	»	ملا محمد عادل برہنچ	(۳۵)
۱۵۲	»	محمد طاہر	(۳۶)
۱۵۲	»	محمد عمر	(۳۷)
۱۵۴	»	محمد ایاز نیازی	(۳۸)
۱۵۸	»	ملا محمد حافظ بارکزی	(۳۹)
۱۶۰	»	نصرالدین خان اندر	(۴۰)
۱۶۲	»	ملا نور محمد غلجی	(۴۱)
۱۶۶	»	حافظ عبداللطیف اشکزی	(۴۲)
۱۷۰	»	سیدال خان ناصر	(۴۳)
۱۷۶	»	دریمہ خزانہ	
۱۷۶	»	نازوتوخی	(۴۴)

فهرست

۱۸۰	صفحه	حلیمه حافظه	(۴۵)
۱۸۲	»	نیکبخته	(۴۶)
۱۸۶	»	بی بی زینب	(۴۷)
۱۹۲	»	زرغونه	(۴۸)
۱۹۴	»	رابعه	(۴۹)
۱۹۶	»	خاتمه د کتاب	
۱۹۶	»	داود خان	(۵۰)
۲۰۰	»	محمد هوتک (مولف)	(۵۱)
۲۰۷	»	تعلیقات لغوی و تاریخی	
۲۰۷	»	پښتونخوا	(۱)
۲۰۹	»	میرخ، دښن	(۲)
۲۱۱	»	نور بابا	(۳)
۲۱۱	»	کاسی	(۴)
۲۱۲	»	کندوزمند	(۵)
۲۱۲	»	شیخ متی	(۶)
۲۱۳	»	خانواده شیخ متی	(۷)
۲۱۸	»	پاسوال	(۸)
۲۱۸	»	بنکلل، بنکلا	(۹)
۲۲۰	»	هسک	(۱۰)
۲۲۱	»	سوری و امیر پولاد	(۱۱)
۲۲۴	»	بالشتان	(۱۲)
۲۲۶	»	مندیش	(۱۳)
۲۲۸	»	خیسار	(۱۴)
۲۲۹	»	تمران	(۱۵)
۲۳۱	»	برکوشک	(۱۶)
۲۳۲	»	من	(۱۷)

۱۰۲	صفحه	
۱۰۶	»	
۱۰۶	»	
۱۰۸	»	
۱۱۴	»	
۱۱۴	»	
۱۱۷	»	
۱۲۰	»	
۱۲۶	»	
۱۲۸	»	
۱۳۰	»	
۱۳۴	»	
۱۳۴	»	
۱۳۸	»	
۱۵۰	»	
۱۵۲	»	
۱۵۲	»	
۱۵۴	»	
۱۵۸	»	
۱۶۰	»	
۱۶۲	»	
۱۶۶	»	
۱۷۰	»	
۱۷۶	»	
۱۷۶	»	

فهرست

۲۳۲	صفحه	جروم	(۱۸)
۲۳۴	»	غرج و غرجستان	(۱۹)
۲۳۴	»	لونل	(۲۰)
۲۳۴	»	لور	(۲۱)
۲۳۵	»	بامل	(۲۲)
۲۳۵	»	دریخ	(۲۳)
۲۳۵	»	ستایوال	(۲۴)
۲۳۶	»	آهنگران	(۲۵)
۲۳۶	»	امیر محمد سوری	(۲۶)
۲۳۸	»	خغلا، خُلا و غیره	(۲۷)
۲۳۹	»	بامی	(۲۸)
۲۴۱	»	شنسب و شنسبانی	(۲۹)
۲۴۲	»	چندی	(۳۰)
۲۴۳	»	اشلوك	(۳۱)
۲۴۳	»	پوبل	(۳۲)
۲۴۴	»	شن، شها	(۳۳)
۲۴۴	»	قصدار	(۳۴)
۲۴۵	»	دیبیل	(۳۵)
۲۴۶	»	ستهان	(۳۶)
۲۴۷	»	برمل، لرمیل، ترمیل	(۳۷)
۲۴۷	»	بودتون	(۳۸)
۲۴۹	»	نمزدك	(۳۹)
۲۵۰	»	سروان	(۴۰)
۲۵۱	»	ابی العیناء = ابن خلاد	(۴۱)
۲۵۳	»	شهی، شها	(۴۲)
۲۵۳	»	شیخ بستان بریخ	(۴۳)
۲۵۴	»	لودی های ملتان	(۴۴)

فهرست

۲۵۶	صفحه	کامران خان سدوزی	(۴۵)
۲۵۷	»	اره	(۴۶)
۲۵۸	»	عیسی مشوانی	(۴۷)
۲۵۸	»	کوہل	(۴۸)
۲۵۸	»	مزار کاکو	(۴۹)
۲۵۹	»	شاه بیگخان	(۵۰)
۲۵۹	»	علی سرور لودی	(۵۱)
۲۶۰	»	ملا زعفران	(۵۲)
۲۶۱	»	پیرمحمد میاجی	(۵۳)
۲۶۱	»	بابوجان بایی	(۵۴)
۲۶۲	»	ویی	(۵۵)
۲۶۲	»	سیدال خان ناصر	(۵۶)
۲۶۴	»	سلطان ملخی و دودمان وی	(۵۶)
۲۶۵	»	نیکبخته	(۵۷)
۲۶۶	»	نگاهی به نثر کتاب پنه خزانہ	
۲۷۲	»	نگاهی به اشعار کتاب	
۲۸۳	»	مراجع و مآخذ	

فهرست ها

۲۸۷	»	اسماء الرجال	(۱)
۲۹۲	»	اسماء الاماکن	(۲)
۲۹۶	»	اسماء الکتب	(۳)
۲۹۷	»	لغات نادره	(۴)
۳۰۱	»	تصحیح	

۲۳۲	صفحه	
۲۳۴	»	
۲۳۴	»	
۲۳۴	»	
۲۳۵	»	
۲۳۵	»	
۲۳۵	»	
۲۳۶	»	
۲۳۶	»	
۲۳۸	»	
۲۳۹	»	
۲۴۱	»	
۲۴۲	»	
۲۴۳	»	
۲۴۳	»	
۲۴۴	»	
۲۴۴	»	
۲۴۵	»	
۲۴۶	»	
۲۴۷	»	
۲۴۷	»	
۲۴۹	»	
۲۵۰	»	
۲۵۱	»	
۲۵۳	»	
۲۵۳	»	
۲۵۴	»	

مقدمه طبع دوم

پته خزانه (گنجینه پنهان) یکی از آثار گرانبهای ادبیات ملی است که از جمله کتب نفیس و اسناد مهمه زبان پشتو بشمار می‌رود.

این کتاب در سال (۱۱۴۱) و (۱۱۴۲) هجری قمری بامر پادشاه ملیت پرور افغانستان اعلیحضرت شاه حسین هوتک از طرف محمد بن داود خان بن قادر خان هوتک یکی از رجال دربار این پادشاه علم دوست در قندهار تألیف گردیده و تاریخ ادب و شعر پشتو را از سنه (۱۰۰) تا (۱۱۰۰) هجری قمری دربر گرفته و محتوی شرح حال و اشعار (۵۰) نفر شعرای قدیم و معاصر آن مؤلف ارجمند می‌باشد.

پشتو تولنه نسخه‌ای از این اثر قیمتی را در سنه (۱۳۲۲) بدست آورد و بامر و هدایت ع، ج، ل، ع، سردار محمد نعیم خان وزیر امور خارجه و معاون صدارت عظمی، که در آن وقت عهده وزارت معارف را بکف داشتند، بعد از تصحیح و ترجمه فارسی و تحشیه و تعلیق بطبع رسانید و این گنجینه ملی مورد دلچسپی زاید جوانان حساس و شوقمندان ادبیات زبان پشتو در داخل و خارج قرار یافته، نسخه‌های طبع اول آن بزودی نایاب گردید. از یک سواحتیاج مبرم مکاتب و مدارس و از طرف دیگر ضرورت شوقمندان ادبیات زبان پشتو در داخل و خارج، ریاست دارالتألیف را به تجدید طبع آن وادار نمود و بعد از ملاحظه مجدد و رفع اغلاط طباعتی چاپ اول که بهمکاری پښتو تولنه انجام یافت، موضوع را بحضور ع، ج، س، ع، داکتر علی احمد پوپل وزیر معارف یادآوری و از حضورشان امر طبع ثانی آنرا حاصل نمود. ریاست دارالتألیف خورسند است که باین وسیله در راه رفع نیازمندی شوقمندان ادبیات پشتو برآمده بتجدید طبع این اثر گرانبهای ملی اقدام می‌نماید.

عقرب ۱۳۳۷

مقدمه مدون و مصحح

در سلسله آثار مهمه ادبیات ملی، که پیشتر بدوستان ملیت، و وطن خواهان تقدیم داشته ام اکنون کتابی را اهداء میکنم، که بلاشبهت از وثایق بسیار مهم ملی، و آثار نفیس ادبی زبان پښتو است.

این کتاب نایاب پته خزانه (گنجینه پنهان) نام دارد، که در سال (۱۱۴۱-۱۱۴۲ هـ) بامر و اراده پادشاه جوان و معارف دوست و پښتو پرور، اعلیحضرت شاه حسین هوتک، در قندهار از طرف محمد بن داؤد خان بن قادر خان هوتک نگاشته شد و مؤلف دانشمند آن از رجال دربار آن پادشاه ادیب و ادب پرور بوده و از نویسندگان زبردست زبان ملی است، که کتاب خود را در شرح حال شعرای پښتو بر سه خزانه بناء نهاده: خزانه اول در احوال و اشعار شعرای قدیم، از سنه (۱۰۰) تا هزار هجری و خزانه دوم شرح حال و اشعار معاصرین و خزانه سوم: در بیان شاعرات پښتو و یک خاتمه دارد، در بیان احوال خود مؤلف و دودمانش که خوشبختانه مؤلف دانشمند، روش تحریر خود را بر اساس متین بنا نهاده و در هر جا مآخذ و مدارک تألیف خود را چه کتاب، و چه روایت و عنعنه و واضحاً نشان داده است.

نسخه ازین گنجینه شاهوار که تاریخ ادب و شعر زبان ملی را از (۱۰۰ تا ۱۱۰۰ هـ) حاوی است و شرح احوال و اشعار (۵۰) نفر شعرای قدیم و معاصر مؤلف را دارد، در بهار سال (۱۳۲۲) بدستم افتاد. بعد از آنکه از اهمیت این کتاب واقف گشتم آنرا بحضور شوقمندان ادب ملی، و در حلقه های ادبی و علمی عرضه داشتم و مورد دلچسپی فوق العاده تمام دانشمندان و ارباب ذوق و علم واقع گردید.

مخصوصاً ع ج و الاحضرت سردار محمد نعیم خان وزیر معارف، که از جوانان علم دوست و ادب پرور اند، در انکشاف این کتاب و تصحیح و طبع آن تشویق معارف خواهان فرمودند و دیگر ارباب دانش هم بشدت و سرعت طبع و نشر آنرا خواهش کردند.

چون شوق مفرط و علاقمندی عامه را باین کتاب حس کردم، به تصحیح و ترجمه و تحشیه و تعلیق آن پرداختم، و اینک این گنجینه ملی را که حافظ در گرانبهای آثار زبان ملی است با ترجمه پارسی، و حواشی و تعالیق لازمه تاریخی به جوانان حساس و شوقمندان عالم ادب ملی تقدیم میکنم و خیلی مسرور و مفتخرم که در سلسله نشرات ادبی پښتو که از سالهای متمادی بآن مشغولم بالاخره موفق گردیدم که چنین گنجینه گرانبهای ملی را کشف و اینک بعد از

تصحیح و تحشیه باصول تدقیق عصری و تعالیق مهمه تاریخی اهداء کنم . برای اینکه خوانندگان محترم مطالب کتابرا خوبتر بفهمند متن پښتوی آنرا در يك صفحه قرار دادم ، و عیناً مانند نسخه اصل نگاشتم ، و در جائیکه املاى نسخه اصل نوشته نشد در حاشیه صورت اصل املاى کلمه را نشان دادم ، تاودیمه اسلاف از بین نرود و مبادی حفظ امانت ادبی مراعات شده باشد . در مقابل متن پښتو ، در صفحه روبروی ، آنرا سطر بسطر ، بزبان پارسی تحت اللفظ ترجمه کردم و درین ترجمه ، حفظ مقاصد اصلی عبارت کتاب ، چه نشر و چه نظم مقصد بوده ، بنابراین يك ترجمه ادبی و منسجم نخواهد بود ، و ازین رهگذر خوانندگان کتاب مرا معاف خواهند فرمود .

هكذا در حواشی هر صفحه ، برخی از لغات و کلمات مشکل را به اندازه توان خود حل کردم ، ریشه های لغات را نشان دادم ، برخی از اعلام تاریخی ، و اسمای بلاد و اماکن ، تا جائیکه حواشی صفحات حوصله داشت شرح آن در پایان صفحات نوشته شد و آنچه شرح مزید و طولیلی را میخواست به تعلیقات آخر کتاب حواله افتاد ، پس تعالیق ملحقه کتاب بسی از نکات غیر مکشوفه و زوایای تاریک را بخوانندگان محترم روشن خواهد کرد . در آخر کتاب فهرس مفصل اعلام و اسمای بلاد و اماکن و کتبی که در متن کتاب از آن ذکر رفته مرتب گردیده است .

در نگارش حواشی و تعالیق آخر کتاب به بسی از کتب مستند و موثوق مراجعه شد ، و بعد از هر مقصد کتابیکه ازان استفاده شده طور حواله باقید صفحات و جلد های کتب نشان داده شد تا مطالب غیر موثوق در ملحقات کتاب جای نگیرد و چیزیکه این عاجز نوشته با حواله و سند محکم باشد .

راجع به اهمیت و مزایای کتاب و چگونگی نسخه مکشوفه سخن های گفتنی زیادی دارم و هم لازم است در اطراف سبک نگارش و نشر نویسی مؤلف دانشمند و هم راجع باشعار و آثاری که در این کتاب از مدت های بسیار قدیم ضبط شده ، ابحات مفصلی نگاشته آید ، که این مقدمه کوتاه گنجایش آنرا ندارد . بنابراین خوانندگان محترم را به ملحقات آخر کتاب حواله میدهم و در تابناک ادب ملی را که درین گنجینه نهفته ، شارحضور دوستداران ادب میکنم .

کابل ، خوابگاه ، حمل ۱۳۲۳ (عبدالهی حبیبی)

شرح رموز کتاب

در متن و حواشی کتاب، به مقصد اختصار، رموزی بکاررفته که ذیلاً شرح داده میشود:

[] در متن پبنتوی کتاب، بین این گونه قلاب اعدادی نگاشته شده که عدد صفحات نسخه اصل کتاب را نشان میدهد و وقتی که مضمون صفحه اصل نسخه قلمی ختم گردد در آنجا بین قلاب، عدد همان صفحه نوشته شده.

☆☆☆☆

ر: در حواشی کتاب جای که حاشیه حوصله تفصیل نداشته و مطلب به ملحقات آخر کتاب حواله شده در آنجا بعلامت (ر:) که مخفف رجوع است بعد از دو نقطه شارح (: عدد تعلیق نشان داده شده یعنی ملحقات آخر کتاب ما مطابق باین علایم مبروار خواهد بود. مثلاً (ر: ۳) نشان میدهد که به ملحق نمبر (۳) آخر کتاب رجوع شود.

☆☆☆☆

« > هر جای که اعداد در بین این علامات آمده، اشاره است به نمره شمار شاعری که در کتاب ازان ذکر رفته است.

☆☆☆☆

() پس از کلمات شرح طلب که در متن پبنتو است، عددی بین هلالین نوشته شده و اشاره میکند باینکه در حاشیه همین صفحه تحت همین عدد شرح دارد. حاشیه های پایان صفحات پبنتو و پارسسی هر دو مربوط بمتن پبنتو است.

کنم . برای اینکه خوانندگان
قرار دادم ، و عیناً مانند
حاشیه صورت اصل املائی
مراعات شده باشد .
بان پارسسی تحت اللفظ
و چه نظم مقصد بوده ،
نندگان کتاب مرا معاف

ن را به اندازه توان خود
و اسای بلاد و اما کن ،
نوشته شد و آنچه شرح
معالیق ملحقة کتاب بسی
خواهد کرد .
که در متن کتاب از

و نوق مراجعه شد ،
ده های کتب نشان
عاجز نوشته با

گفتنی زیادی
جمع باشعار
که این
آخر کتاب
دب میکند
(بسی)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پښتو متن

حمد و ثنا ده هغه خدای ته ، چه انسان ئې په ژبه او بیان لور کا ، او تمیز ئې ورکا ، له نورو حیواناتو په نطق او وینا سره ، او خپل کلام پاک ئې نازل کا ، په افصح بیان سره ، چه هغه معجز او ابلغ دئ ، له کلامه دټولو بلغاء او فصحاء . ستاینه او سپاس دئ هغه خاوند لره ، چه بېله ده نسته بل خاوند او نه بل بادار د و گړیو ، خښتن دی دئ ، چه انسانان په خوړو خبرو پالی ، او د هرې بلیغې وینا ملهم دئ .

درود نامحدود پر هغه پیغمبر دئ ، علیه الصلوٰة والسلام چه مورې تې (۱) راوښووله ، سمه لار او روده (۲) .

بیت

دی دئ رهبر د کایناتو تر ده جبار سم دی دئ نامور د مخلوقاتو تر ده جبار سم د خدای رحمتونه دې وي ، د ده پر اولاد او اصحابو ، چه پر اسمان د هدی [۱] رنڼه ستوری دي ، او د پیغمبر د گوتمی (۳) خُلان غمی ، که دوی نه وای د دین سمه لار به ، له مورې ور که وای ، او د رحمت ور به و نسکور (۴) .

بیت

د هدی د اسمان ستوری	خې رنڼا ئې لور په لوری
شپه ز مورې ئې کره روښانه	دوی دې وي خوښ په جناڼه

(۱) تې : مخفف «ته ئې» است ، که در محاوره عومی قندهار زیادتر گفته می شود .

(۲) روده : بروزن کرده بمعنی راه و جاده .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ترجمه پارسی

حمد و ثنا مرخدائی راست ، که انسانرا بزبان و بیان رفعت داد ، و به نطق و سخن ، ویرا از حیوانات دیگر تمیز بخشید ، و کلام پاک خودرا با فصیح بیان نازل فرمود ، که از کلام تمام بلغاء و فصحاء معجز و ابلغ است .

ستایش و سپاس خداوندی راست ، که بدون وی مردم را خداوندی و باداری نیست ، ممالکی است که انسانها را به سخن های شیرین می پروراند ، و ملهم تمام کلام های بلیغ هم اوست .

درود نامحدود بران پیغمبر باد علیه الصلواة والسلام ، که بسا راه راست و صراط مستقیم را هدایت فرمود .

بیت

اوست رهبر کائنات ، فدایش شوم
 اوست نامور مخلوقات فدایش شوم
 رحمت های خدا باد ، بر اولاد و اصحاب او ، که بر آسمان هدی ستارگان
 روشن اند ، و نگین های رخشنده انگشتر پیغمبری ، اگر آنها نمی بودند راه راست
 دین ، از ما گم میشد ، و درب رحمت بسته .

بیت

ستارگان آسمان هدایت اند
 که روشنی شان هرطرف میرود
 شب ما را نورانی ساختند
 در جنت ارواح شان خوش باد

(۳) گوتمی : انگشتر .

(۴) نسکور : به ضمه اول وسکون دوم ، و واو مجهول ، سرنگون و بر روی افتاده .

او بیان لور کا ، او تمیز
 بل کلام پاک ئی نازل کا ،
 به دتولو بلغاء او فصحاء .
 نسته بل خاوند او نه بل
 سروپالی ، او دهری بلیغی
 والسلام چه مور تې (۱)

و د مخلوقاتو تر ده جارسم
 تابو ، چه پر اسمان د هدی
 می ، که دوی نه وای د دین
 نسکور (۴) .

ئې لور په لوری
 دې خوښ په جنازه

ار زیادتر گفته می شود .

په خاص کره (۱) د خدای رحمتونه دې وي نازل پر شلورو یارانو ، د نبی پر غورو ملگریو ، او د ده پر لمسیو او خاندان .

اما بعد ، په دې پوه شی ، چه وینا د انسان غوره خاصه ده ، او د نطق تاج هغه د کرمنه تاج دئی ، چه خالق تعالی د آدم پر سر نسکور کړ (۲) او په هره زمانه کې خدای تعالی په انسانانو کې غوره شاعران ، او د وینا خاوندان پیدا کړل ، چه الشعراء تلامیذ الرحمن ، و گڼل سول ، او د دوی ویناوې هر کله داسې خوږې دي ، چه د انسان زړه انشراح په مومي ، او د خوږو زړو مرهم وي .

زه چه محمد هوتک یم ، او په اصل پښتون په قندهار کې اوسم ، له ډېره ده ، چه په ویلو د داسې ویناو بخت یم ، او د شپې او ورځې مې هم دغه کار دئی ، او دا ډېر و قنونه (۳) تېر سول ، چه ما غوښته ، چه زه د پښتنو [۲] شاعرانو تذکره و کارم (۴) او د دوی احوال سره راټول کاندم ، مگر زمانې ماته فراغ نه راکا ، او داهيله (۵) مې په زړه کې وچه سوه ، ځکه چه پر قندهار د ظلم او جفا تورتم پروت ؤ ، او هېچا آرام نه درلود او نه فراغ . گاهی به مغولو چپاوونه کړل ، او گاهی به د گرگین د ستم سوران (۶) ؤ .

اوس چه حق تعالی مسوږ خلاص کړو له هغو ظلمو څخه ، او فارغ سوه زړونه زموږ ، او زموږ ملک حاجی میرخان (۷) علیه الرحمه ، دوی له قندهاره ویاسته ، او پښتانه ئې د دوی له جوړه آزاد کړل ، نو زما زړه فارغ سو له اندوهه ، او قلم مې را واخیست ، هغه وقت چه زما له ارادې خبر سو زموږ د پښتونخوا (۸) د سترگو تور ، امام المسلمین ، و ابن قاتل الرفضة و الکافرین ، شاه حسین ، ادام الله دولته الی یوم الدین

(۱) اصطلاح قندهار بمعنی خصوصاً .

(۲) مؤلف گاهی «کړ» و گاهی «کا» ، می نویسد .

(۳) مؤلف وقت را بصورت مفغن ، وخت کمتر می نویسد .

(۴) مؤلف مصدر کنبل را طوریکه تاکنون در محاوره قندهار زنده است ، بمعنی لیکل تا آخر کتاب می آورد .

(۵) هیله : بکسره اول و یای معروف و لام زور کی دار بمعنی آرزو و امید است .

(۶) سوران: بروزن گمان بمعنی طوفان باد است ، «واو» برای اظهار ضمه سین نوشته میشود .

مخصوصاً رحمت‌های خدا نازل باد، بر چهار یار، و رفقای برگزیده پیغمبر
و بر احفاد و خاندانش.

اما بعد، بدانید که سخن خاصه برگزیده انسان است، و تاج نطق همان
تاج کرمناست، که خالق تعالی بر سر آدم نهاد، و در هر عصر خداوند تعالی
شعراى برگزیده، و ارباب سخن و گویندگانی را آفرید، که الشعراء تلامیذ الرحمن
پنداشته شدند، و سخنان شان دایماً چنان شیرین است، که قلب انسانی را انشراح
میدهد، و مرهم دل‌های افکار است.

منکه محمد هوتک هستم، و اصلاً پښتون و در قندهار حیات دارم، از مدتی
است، که بخواندن چنین سخنان شیرین مشغولم، و مشغله شب‌ها و روز‌های من
همین است، وقت‌های زیاد گذشت، میخواستم که تذکره شعراى پښتون را بنگارم
و احوال آنها را جمع‌آوری کنم، ولی زمانه بمن فراغی نداد، و این آرزو در دل
من خشکید، زیرا که تاریکی ظلم و جفا، فضای قندهار را فرو گرفته بود، و هیچ
کس آرامی نداشت، و نه فراغی میسر بود. گاهی یغمای مغول جاری، و وقتی
طوفان ستم‌گر گین می‌بود.

اکنون که خدای کریم ما را ازان مظالم رهائی داد، و دل‌های ما را
فراغی بهم رسید، و ملک ما، حاجی میرخان علیه‌الرحمه آنها را از قندهار
بیرون راند، و پښتون‌ها را از جورشان آزاد کرد، پس دل من از اندوه
فارغ گشت، و قلم بدست گرفتم. وقتیکه ازین اراده من واقف گشت،
قره‌العین پښتونخوا، امام المسلمین ابن قاتل الرفضة و الکافرین، شاه حسین
ادام‌الله دولته الی یوم‌الدین

(۷) مقصد مرحوم حاجی میرویس خان قاید ملی است، که تاکنون هم مردم قندهار ویرا
حاجی میرخان یاد میکنند و درین کتاب هم بهمین صورت مکرر ذکر شده.
(۸) در اصل نسخه املاى این کلمه بطور قدیم پښتنخاست. (ر: ۱).

خلورو یارانو، د نښي

صه ده، او د نطق تاج
نکور کړ (۲) او په هره
د وینا خاوندان پیدا-
ویناوې هر کله داسې
زړو مرهم وي.

هار کي اوسم، له ډېره
مې هم دغه کار دئ،
تو [۲] شاعرانو تذکره
ماته فراغ نه راکا،
د ظلم او جفا تورتم
ولو چپاوونه کړل، او

و شخه، او فارغ سوه
حمه، دوی له قندهاره
په فارغ سو له اندوهه،
زموږ د پښتونخوا (۸)
ن، شاه حسین، ادام‌الله

زنده است، بمعنی لیکل

رزو و امید است.
ارضه سین نوشته میشود.

بيت

د پښتنو پادشا حسين هوتک په ملکانو کې دى دى لوى ملک
 د حاجي مير غبتلى زوى گړندى خالقه تل دې وي لخلان دا غمى
 نو مې زه و غوښتم خپل دربارته ، او ماته مې تشويق وکا ، او الطاف مې
 ښکاره کا ، چه دا خپله اراده پوره کاندم ، او د پښتنو شاعرانو حال سره راټول
 کاندم ، لکه چه زمور پادشاه ، او د بناليم خيلو (١) د زړه سر ، شاه حسين خلدالله
 ملکه و سلطنته ، پخپله هم دښې وينا خاوند او د پښتو د شعر شوقمن دى ، نو ما
 و غوښته چه ژر تر ژره [٣] ، دا کتاب و کښلى سي ، او د پښتنو د شاعرانو احوال
 ټول کې سي .

ښکاره دې وي ، چه ما له دېرشو کالو راهيسى ، د ډېرو شاعرانو د
 پښتنو ، احوالونه راټول کې دى ، او هغه وقتونه ، چه د پښتو نخوا (٢) پر
 لتو (٣) گرزېدم ، له وگړو يو څخه مې ډېر ښه حالونه اورېدلى دى ، او اوس
 هغه ټول ، دخپل پادشاه ظل الله په غوښتنى کارم ، د دې کتاب نوم دى «پته خزانه»
 لکه چه دلته هغه احوالونه راغلي دي ، چه پت ، و ، او نه وښکاره ، خالق تعالى
 دې ټوله مسلمانان و بخښي ، او زمور د پادشاه سيورى دې تل وي او دايم ، په
 دغه کتاب چه ما په کښلو ابتداء وکا ، ورځ وه د جمعې ١٦ د جمادى الثانى
 سنه وه (١١٤١) هجرى (٤) .

دغه کتاب پر درو خزانو منقسم دى :

لمړى خزانه : په بيان د هغو شاعرانو ، چه پخوا تېر سوي دي .
 دوهمه خزانه : په بيان کې د هغو شاعرانو ، چه اوس ژو ندي دي .
 درېمه خزانه : په بيان کې د هغو ارتينو (٥) او ښځو چه دوى په پښتو
 شعرونه پاته کې دى .

(١) بناليم خان پدر حاجي مير ويس خان بود .

(٢) املاى اصل نسخه : پښتنخا (١:١٠) . (٣) لته : بروزن رمه بمعنى ناحيه وعلاقه .

(٤) در نسخه اصل با وجود اينکه پيش از اعداد سنوات ، سنه يا کال نوشته شده ، باز هم

زير اعداد سنه را بخط درازى نگاشته اند .

(٥) ارتينه : بمعنى منکوحه .

بیت

پادشاه پښتون ها حسين هوتك در بين شاهان بزرگتر است !
 فرزند نيرومند و دلير حاجي مير خدايا اين نگين راهمواره درخشان دار
 پس مرا بدر بار خویش طلبيد ، و تشويق کرد و الطاف فرمود که اين اراده
 خود را تکميل کنم و احوال شعرای پښتون را فراهم آورم ، چون پادشاه ما و
 محبوب القلوب بنام خيل ها ، شاه حسين خلدالله ملکه و سلطنة ، خودش نيز دارای
 سخنان خوبی بوده و شعر پښتو شوقی دارد ، پس منم خواستم که علی العجاله اين
 کتاب نگارش يابد و احوال شعرای پښتو فراهم گردد .

آشکارا باد که من از مدت سی سال بدین طرف احوال بسی از شعرای پښتون
 را جمع آوری کرده ام ، و اوقاتیکه در نواحی پښتونخوا ، گشت و گذار داشتم از
 مردم احوال بسیار دلچسپ شعراء را شنیده ام ، و حالا همه آن را به خواهش
 پادشاه ظل الله خود می نگارم ، نام این کتاب پښتو خزانه (خزانه پنهان) است
 زیرا که درین جا همان احوالی را گرد آورده ام ، که پنهان بوده و ظاهر نگردیده
 بود ، آفریدگار تعالی تمام مسلمانان را ببخشايد ، و سایه پادشاه ما را همواره
 و دایم داراد ، چون بنگارش این کتاب آغاز کردم ، روز جمعه بود ، ۱۶
 جمادی الثاني سنه (۱۱۴۱) هجری .

این کتاب بر سه خزانه منقسم است :

خزانه اول : در بیان شعرائیکه پیشتر گذشته اند .

خزانه دوم : در بیان شعرائیکه اکنون زنده اند .

خزانه سوم : در بیان همان زنانیکه در پښتو اشعار بیادگار گذاشته اند .

لمړۍ خزانه

په بیان کې دهغو شاعرانو چه پخوا تېر سوي
او موبز ته د دوی ویناوې ښکاره دي

«۱» ذکر د شیخ المشایخ، قطب العارفين و زبدة الواصلین

با با هوتک علیه الرحمه

لوی شیخ و او مشهور دي دده کرامات، نقل دئ: چه دده پلار بارو علیه الرحمه
د [۴] ټولر زوی و او د ټولر پلار باباغلجی و رحمة الله علیه، چه پخپل وقت کې
مشر (۱) گڼل کېدی د پښتنو هوتک په اتغر (۲) کې زیږ بدلې و، په سنه هجری
(۶۶۱) کې، او هغه وقت چه لوی سو، نو ئې کا د خدای عبادت او په اتغر او
سوری (۳) کې د قوم سردار او بادار و.

نقل دئ چه: په هغه وقت کې به هر لُحل مغولو د ارغنداو پر غاړو لوت
کاوه، اتغر او اولان (۴) او کلات به ئې تالا کول، بابا هوتک، خپل قومونه
راټول کړل، او د سره غر (۵) سره ئې پر مغولو شخړه بوتله، په دې جگړه کې
مغول تالاسول، او د پښتنو گړنديو ډېر ووژل، ماته خپل پلار داؤدخان داسې نقل
و کا، چه: سورغر په دغه ورځ د مغولو په وینو داسې لجنه (۶) سو، چه پلوشو
د لمر به برېښانده کا. په دې شخړه کې پښتانه لږ او بې لخواک و، چه د سرو
مغولو پېښه راغله. او اخیسته (۷) ئې و کا، یو څو غښتلی د بابا هوتک خپلوان
ومړل، باباهوتک په لوړ پرغ دا

(۱) مشر: بزور کې اول و دوم در پښتو بمعنی بزرگ و کلانسال و هم حکمران ملی
است. (۲) اتغر: مرکب است ازاته و غر بمعنی هشت کوه و نام جایی است در جنوب شرق
کلات، که مقر حکومتی و مسکن هوتکی ها و توخی هاست. (۳) سوری یاسیوری: بمعنی

خزانه اول

در بیان شعرائیکه پیشتر گذشته، و بها اشعارشان معلوم است

«۱» ذکر شیخ المشایخ، قطب العارفين و زبدة الواصلین

باباهوتك عليه الرحمة

شیخ بزرگواری بود، که کرامات وی مشهور است، نقل است که پدرش بارو علیه الرحمة فرزند تولر بوده، و پدر تولر باباغلجی است رحمة الله علیه که در عصر خود سردار پستونها شمرده میشد، هوتك در اتغر بسال (۶۶۱) هجری تولد گردید، و وقتیکه بسن رشد رسید به پرستش خداوند مشغول و در اتغر و سوری سردار و بادار قوم خود بود.

نقل است: که در آن وقت بارها مغول بر کنارهای دریای ارغنداو می تاختند، و اتغر و اولان و کلات را می چاپیدند، بابا هوتك اقوام خود را فراهم آورده، و در نزدیکیهای سره غر بر مغولها تاخت آورد، درین جنگ مغول به یغما رفتند، و دلاوران پستون بسی از آنها را کشتند، پدر من داؤدخان چنین حکایت کرد: که سورغر درین روز بخون مغول چنان آغشته شد که شعاع آفتاب آنرا می درخشانید. درین معرکه پستونها کم و ضعیف بودند و وقتیکه مغول سرخ هجوم آورد، چند نفر از نیرومندان خویشاوندان بابا هوتك کشته شدند، بابا هوتك با صدای بلند این

سایه، علاقه ایست طرف جنوب کلات و مسکن اصلی هوتکیها . (۴) اولان: جایی است در حدود شمالی شاهجوی موجوده که آثار عمرانات کهن در آن نمایان است . (۵) سورغر: کوهی است در نزدیکیهای شمالی شاهجوی و اولان .

(۶) لجد که لژندهم گویند بمعنی آغشته و آلوده . (۷) اخیسته: به فتحه ماقبل آخر،

بمعنی هجوم و تاخت .

تبر سوي

ره دي

بده الواصلین

- پلار بارو علیه الرحمة
سیه، چه پخپل وقت کپی
مدلی و، په سنه هجری
عبادت او په اتغر او

رغنداو پر غارو لوت
هوتك، خپل قومونه
له، په دې جگړه کې
داؤدخان داسې نقل
د (۶) سو، چه پلوشو
خواک و، چه د سرو
د بابا هوتك خپلوان

مال و هم حکمران ملی
جایی است در جنوب شرق
سوری یاسیوری: بمعنی

سندرہ لولولہ ، او په غشيو ئې د مغولو ټټرونه خیرل ، غښتلیو مېړو چه داسندرہ اورېدله ، په جگړه تودېدل ، تر شو چه سورغر ئې د مغولو په وینو ولاړه اوټول ئې پینا کړل ، هغه سندرہ زما پلار علیهالرحمه داسې راته ویلې :

بیتونه

پر سور غر بل راته نن اور دئ (۱) وگړیه جوړ راته پېغور دئ [۵]
پر کلی کور باندي مغل راغی هم په غزني هم په کابل راغی

غښتلیو ننگ کړئ دامو وار دئ مغل را غلی په تلوار دئ
په پښتونخوا کې ئې ناتار دئ پر کلی کور باندي مغل راغی

آ ، د مرغی (۲) غښتلیو راسی پر ننگ ولاړ د پښتونخوا سې
تورې تېرې ، غشی تر ملا سې پر کلی کور باندي مغل راغی

زلمو په غشيو کړئ وارونه د تېرو تورو گزارونه
ور وړاندی کړئ خپل ټټرونه پر کلی کور باندي مغل راغی

زما د زلمو وینې بهېږي مخکه او غرونه په سره کېږي
میرخی زغلي او تر هېږي (۳) پر کلی کور باندي مغل راغی

(۱) این ترانه رجز و حماسی بر وزن خالص ملی است ، که باصطلاح قندهار آنرا بدله و بند اول آنرا کسر گویند ، و بعد از خواندن هر بند تکرار می شود ، این وزن مخصوص است بمضامین درد آلود عشقی ، و مطالب غم و الم و رثاء و رجز و انگیزش احساسات ، که با صدای دردناکی سروده می شود . (۲) مرغی : نام سرزمین وسیعی بود در جنوب شرق

ترانه را می خواند ، و سینه های مغل را به تیرهای خود می شکافت ، مردان نیرومند چون این ترانه را میشنیدند ، در معرکه گرم می شدند ، تا که سورغرا بخون مغول آلودند ، و همه را نابود ساختند ، آن ترانه را پدرم علیه الرحمه بمن چنین گفته است :

ایات

بالای کوه سرخ آتش بر ایما فروخته است ای مردم ! ننگ و عاری بما میرسد
مغل بر قریه و خانه ما تاخت بر غزنی و کابل نیز آمد !



نیرومندان ! نوبت شماست همت کنید مغل به عجلت زیاد هجوم آورده
بر پشتونخوا یلغار شانست مغل بر قریه و خانه ما تاخت !



ای نیرومندان مرغه بیایید ! بر ننگ پشتونخوا مستقیم باشید
شمشیرها را تیز ، و تیر در کمر باشید مغل بر قریه و خانه ما تاخت !



ای جوانان ! تیر بهدف اندازید بشمشیر های تیز ضربت کاری نمائید
سینه های خود را بدشمن سپر سازید مغل بر قریه و خانه ما تاخت !



خون جوانان من جاریست زمین و کوهسار به آن احمر میگردد
دشمنان میگریزند و می ترسند مغل بر قریه و خانه ما تاخت !

قندهار که از ارغسان شروع شده و آخر آن به حدود کوه سلیمان و اواسط بلوچستان میرسد و حوضه ارغسان و جنوب کلات ، و دامنه های کوه کورک تا یک حصه کاکرستان در آن شامل بود . (۳) کلمه میرخی که باید جمع میرخ باشد بمعنی دشمن و اکنون مرده است ، فقط در ادبیات مابعد بصورت میرخمن بمعنی دشمن بنظر می آید (ر: ۲) .

تلیو مپرو چه داسندره
په وینو ولاړه او ټول
سویلي :

د راته پېغور دئ [۵]
هم په کابل راغی

په تلوار دئ
پور باندي مغل راغی

د پشتونخوا سی
پور باندي مغل راغی

رو گزارونه
باندي مغل راغی

ونه په سره کېږي
پور باندي مغل راغی

صطلاح قندهار آنرا بدله
شود ، این وزن مخصوص
و انگیزش احساسات ، که
میعی بود در جنوب شرق

پښتنو هلمه پر غره جنگ دئ سورغره په وينود دوی رنگ دئ
مهال د توری دئ د ننگ دئ پر کلی کور باندي مغل راغي

زلمو پر ننگ خانونه مړه کړئ دښن(۱) په غشيو مو پيه کړئ
د پښتونخوا محکمې سانه کړئ پر کلی کور باندي مغل راغي

نقل دئ چه : باباهوتک د مغولو سره ډېر جنگونه و کړل ، او د ارغنداو پورې خوا (۲) ته ئې وشړل ، او هرکله به د اتغر او مرغې غښتليو پر دوی يرغلو نه کړل ، او په غرونو [۶] به مغول ننوتل . باباهوتک چه سپين زيری شو ، عمر ئې نه اویا کاله ؤ ، په سنه (۷۴۰) هجري وفات سو .

«۲» ذکر د کاشف اسرار شيخ ملکيار

چه د باباهوتک مشر زوی ؤ ، او ترهغه پلار وروسته ئې د قوم د مشرتابه بگری په سر کړله . نقل کا هسې چه : ملکيار بابا ډېر غښتلی او قوتمند سپی ؤ ، په جنگو کښې به له لسو تنو سره ډې (۳) ؤ . په هغه سنه چه باباهوتک وفات سو ، ملکيار بابا د پنځه و يشتو کالو زلمی ؤ . هسې وائي چه : ملکيار بابا د سيوری په لتو کښې ډېر خپلوان را ټول کړل ، او هلته ئې کارپزونه و کښل ، او خپل زلمی ئې په کښتو کړنو و گمارل ، مغول چه په دغو و دانيو غوږن (۴) سول ، پر سيوری ئې يرغل و کا ، او د ملکيار بابا سره ډېر سخت جنگونه وسول . په دغو جنگو کښې د پښتنو مېنې و رانې شوې ، او ئې و لارل مرغې او پروب ته ، ئېنې هم وخاته وازی خوا (۵) ته ، هلته ئې خپل زلمې

(۱) دښن : بمعنی دشمن ، این کلمه اکنون مرده (ر:۲) . (۲) پورې خوا : باصطلاح قندهار ماورای دریا . (۳) ډې : بروزن ډ ، بمعنی همسر و مقابل .

دوی رنگ دئی
ندی مغل راغی

هله ای پبنتو بها ! بالای کوه جنگ است سورغر به خون آنها (دشمن) رنگین است
وقت وقت شمشیر و غیرت است مغل بر قریه و خانه ما تاخت !



مو پییه کرئی
ندی مغل راغی

ای جوانان ! به غیرت خود را فدا سازید دشمنان را به تیر ها بدوزید ،
سرزمین « پبنتونخوا » را نگهدارید ! مغل بر قریه و خانه ما تاخت !



کپل ، او د ارغنداو
ستلیو پر دوی یرغلونه
ت زیری شو ، عمر ئی

نقل است : که باباهوتک بامغولها پیکارهای زیادی کرد ، و آنها را به ماوراء
ارغنداو گریختاند ، و نیرومندان اتغر و مرغه همواره بر آنها می تاختند ، و مغولها
به کوه ها پناه می جستند . باباهوتک چون پیر شد ، عمرش (۷۹) سال بود ، و در سنه
(۷۴۰) هجری وفات یافت .

«۲» ذکر کاشف اسرار شیخ ملکیار

که پسر بزرگ باباهوتک بود ، و بعد از پدر دستار ریاست قوم را بر سر نهاد .
چنین نقل کنند : که ملکیار بابا شخص بسیار نیرومند و قوی بود ، و در پیکار باده
تن همسری میکرد . در آن سالیکه باباهوتک وفات یافت ، ملکیار باباجوان (۲۵)
ساله بود . چنین گویند : که ملکیار بابا در نواحی سیوری بسی از خویشاوندان را
فراهم آورد ، و در آنجا کاریزها را کند ، و جوانان خود را به کشت و زراعت
گماشت و قتیکه مغولها ازین عمران واقف گشتند ، بر سیوری تاختند ، و با ملکیار بابا
جنگهای سختی کردند ، درین جنگها خانه های پبنتونها ویران گردیده ، و از آنجا بسوی
مرغه و ژوب رفتند ، و بعضی از آنها هم به وازه خوا بر آمدند ، و در آنجا جوانان خود را

ه ئی د قوم د مشرتابه
ی او قوتمند سپی و ،
باباهوتک وفات سو ،
کیار بابا د سیوری به
نه و کبیل ، او خپل
غورن (۴) سول ، پر
ت جنگونه و سول .
خنی و لارل مرغی
هلته ئی خپل زلمی

(۴) غورن : اکنون از استعمال افتیده ، بمعنی آگاه و کسیکه سخنی را بشنود .

(۵) وازمخوا : دشت وسیعی است در سطح مرتفع غلجی که بطرف جنوب شرق غزنی
تا بکوه سلیمان ممتد است . چون این سطح نسبت به اراضی سیوری مرتفع است . بنابراین
مؤلف مطابق باصطلاح پبنتو ، فعل مصدر (ختل) یعنی بالا آمدن را بکار برده است .

ی خوا : باصطلاح قندهار

سره ټول کړل ، او بېرته را غلل ، مغول ئې و شړل ، او سيوری ئې بيا ودان کړ .
 هسې نقل کا چه : په سنه (۷۴۹) هجري کې په پسرلی ترنک ډېر ډک سو ؛ په سختو
 نيزو (۱) او په يوه مياشت ئې چر (۲) نه وموند ، او خورا ډک غاړې غاړې (۳) بېبډئ
 ملکيار بابا چه د ترنک خنډو ته راغئ ، هسې سندري (۴) يې ويلې :

سندره د ملکيار بابا

غاړې ترغاړې خپل لالی غواړي [۷]	ترنک بېبډي	ترنک بېبډي زما زړگی خو
-----------------------------------	------------	---------------------------

خاوند دې وچ کا زما ، خپله سوده (۵)	د ترنک روده !	که روده روده ! چه زړگی مومي
---	---------------	--------------------------------

زړه نيزه وړی (۶) په غم زبون دئ	نيز دی د بېلتون دئ	که نيز دئ نيز دئ په ويرژړلی
-------------------------------------	--------------------	--------------------------------

دا اور به وچ کا : بل ډېر په زور دئ	په زړه مې اور دئ	که اور دئ اور دئ د وير نيزونه
---------------------------------------	------------------	----------------------------------

ورته ووايه ستاله خولگیه (۸)	سپينې سپورميه	نمخنه يوسه چه ترنک ټال کړم (۷)
----------------------------------	---------------	-------------------------------------

(۱) نيز : بمعنی سيلاب ، و این کلمه اکنون مستعمل نیست . (۲) چر : بر وزن سر بمعنی پایاب و گذر دریا . (۳) غاړې غاړې : اصطلاح قندهار است یعنی بسیار پر و ملامال .
 (۴) سندره : بمعنی سرود و نغمه شعر است . (۵) سوده : به او مجهول و دال زور کی دار

ری ئی بیا ودان کپ .
پپر پک سو ؛ په سختو
پرې غاړې (۳) بهېدئ
ویلې :

فراهم آوردند ، و پس به (سیوری) آمدند ، و مغول ها را راندند ، و سیوری را باز
معمور ساختند . چنین نقل کنند : که در سال (۷۴۹) هجری در موسم بهار دریای
ترنک طغیان کرد ، و سیل های سختی سرازیر شد ، در مدت یکماه پایاب نیافت ، و
مالامال و بسیار پر بود ، ملکیار بابا چون به کنار ترنک آمد چنین نغمه ها را سرود :

نغمه ملکیار بابا

پرې ترغاړې
چپل لالی غواړي [۷]

ترنک جاری است اما دل من . . .
ترنک جاری است از کران تا کران
محبوب خویش را خواهان است

ماندې وچ کا
ما ، خپله سوډه (۵)

ای رود ! ای رود !
ای دریای ترنک
تادل من
خداوندت بخشکند
اطمینان یابد !

په نیزه وړی (۶)
غم زبون دئ

اگر سیلابی هست همین سیلاب است ! که سیلاب فراق است دل من خس و خاشاک این سیلابست
(دل من) پرالم و به غم زبون است

اور به وچ کا :
پپر په زور دئ

اگر آتشی هست ، همین آتش است ! که دردل من است ، این آتش مشتعل می خشکاند :
سیلاب های اندوه را با کمال شدت در اشتعال است !

ته ووايه
تاله خولگيه (۸)

سپاس مرا ببر !
ای ماهتاب درخشان و به محبوب من بگوی
که سیلاب ترنک مرا محروم ساخت
از بوسه شیرین تو !

(۶) چر : بر وزن سر بمعنی
یعنی بسیار پر و مالامال .
مجهول و دال زور کی دار

بمعنی نفع و اطمینان قلب . (۶) نیزوری : خس و خاشاکی که سیلاب آورد .
(۷) تال : یعنی معطل و عقب ، بمعنی گاز هم است ، که درین جا معنی اول را میدهد .
(۸) خولگی : بمعنی بوسه است ، مصغر خوله .

که خړو خړو! اوبو سوان (۱) کړئ بيل «ملکيار» دئ
پاته له يار دئ سوب (۲) ئي جانان کړئ



نقل کا: چه ملکيار بابا د اسندرې و ويلې ، د خاوند په قدرت ، ترنک يو اوزد لرگی راوړ ، او دلته درود د يوې خنډې (۳) او بلی خنډې ، په نلو او غزو کې (۴) بند سو ، پر ترنک يو پل جوړ سو ، ملکيار بابا پر دې پل تېر سو او خپل مقصد ته واصل سو .

نقل کاچه: يوه ورځ ملکيار بابا ، دخپل تره توخي کور ته ولاړ ، او دخپل تره زوی نور بابا (۵) ئي وليد چه غشی تېره کا ، ملکيار خنی پوښتنه (۶) وکا چه تر بوره ! دا څه کړې ؟ هغه ويل : د مغولو په جگړو کې ستا ملاتړ (۷) يم ، ملکيار بابا دعا وکړه ورته ، چه تر بوره ! تل سوب من (۸) اوسې ! وائي : چه هروقت به نور بابا په جگړه کې بری موند ، او ماته (۹) ئي د هېچا په يار نده .

هسې نقل کا: چه يوه ورځ د مغولو تاراک (۱۰) پر سيوری راغی ، او هغه وقت د ملکيار بابا په کلا کې څوک نه وو پرته له ښځمښيو (۱۱) نور بابا چه خبر سو ، ژر ئي ځان هغه کوټ (۱۲) ته ورساوه ، او په يوه تن ئي مغول و شړل او ډېو ئي مړه کړل . دا ټول د ملکيار بابا د دعا برکت و [۸] .

- (۱) سوان: په وزن وزان ، اين کلمه بصورت موجوده از استعمال افتاده ، فقط سوانی درقندهار کمتر گفته می شود بمعنی سهولت و آرامی ورعايت .
- (۲) سوب: بسکون اول وفتحه دوم ، دربرخی ازاقوام تاکنون بمعنی حاضر، مستعمل است .
- (۳) خنډه: به زورکی اول وسکون دوم و زورکی سوم ، بمعنی کران وساحل است .
- (۴) کې: ظرفی در نسخه اول به صورت: کی ، نوشته شده و ما هم صورتی که موافق محاوره عمومی تمام پښتونهاست ، ترجیح دادیم . (۵) نوربابا: (ر: ۳) .
- (۶) در اصل پښتنه نوشته شده ، برای اینکه باپښتنه مونث پښتون التباس نشود ، پوښتنه بهتر است .

ای آبهای گل آلود و خروشان! آرام باشید! ملکیار دور افتاده است
و از یار خود جدا مانده محبوبش را حاضر سازید!



نقل کنند: چون ملکیار بابا نغمات فوق را سرود، بقدرت خداوند آب ترنک
یک چوب درازی را آورده، و درینجا دو سر آن در بین نی‌ها و گزهای دوطرف
دریا محکم شده، و بصورت پلی بردریای ترنک ایستاد. ملکیار بابا برین پل گذشت،
و به مقصدش واصل شد.

نقل کنند: که روزی ملکیار بابا به خانه عمش توخی رفت، و بچه
کاکایش نوربابا را دید، که تیرهارا تیز میکند، ملکیار از وی پرسید! ای
کاکازاده! چه میکنی؟ وی گفت در جنگهای مغل ممد و معاون شمایم، ملکیار بابا
دعایش کرد که ای کاکازاده! همواره فاتح و مظفر باشی!

میگویند: که نوربابا همواره در جنگها فتح و ظفر می‌یافت، و هیچکس
بیاد ندارد که شکستی کرده باشد.

چنین نقل کنند: که روزی مغولها بر سیوری تاختند، و در آن وقت به قلعه
ملکیار کسی نبوده، بدون زنان! چون نوربابا از آن یغما واقف گردید زودتر خود
را به همان قلعه رسانید، و با یک تن تنها مغول‌ها را از آنجا راند و بسی را هم
کشت. این همه برکت همان دعای ملکیار بابا بود.

(۷) ملاتر: از ملا بمعنی کمر و از مصدر ترل یعنی بستن ساخته شده، و تا فتحه دارد،
بمعنی ممد و معاون.

(۸) سو بمن: سوبه، به واو مجهول و زور کی با، بمعنی فتح و ظفر است، و سو بمن
بالحاق من که از ادات نسبت است، فاتح و مظفر معنی میدهد.

(۹) ماته: بزور کی تا، از همان ریشه مات (شکسته) و مصدر لازمی ماتبدل (شکستن)
بمعنی شکست است در مقابله و مکاوحت.

(۱۰) تاراک بروزن، چالاک بمعنی یغما و چور و تاخت اکنون هم مستعمل است.

(۱۱) بنیجمنی بمعنی زنانه و طبقه نسوان، این لغت تاکنون زنده است.

(۱۲) کوپ بروزن بوپ، از کلمات قدیم پښتو است، بمعنی قلعه و حصن.

بیل «ملکیار» دئ
(۲) ئی جانان کرئی

د به قدرت، ترنک یو
خنه‌ی، به نلو او غزو
دئ پل تهر سو او خپل

کور ته ولاړ، او دخپل
خنی پوښتنه (۶) و کا چه
تا ملاتر (۷) یم، ملکیار
وایی: چه هروقت به
بیاد نده.

سیوری راغی، او هغه
(نور بابا چه خبر سو،
مغول و شپل او چپو ئی

عمال افتاده، فقط سوانی

معنی حاضر، مستعمل است.

کران و ساحل است.

ما هم صورتی که موافق

بابا: (ر: ۳).

ن التباس نشود، پوښتنه

ذکر د مقبول سبحانی غوث صمدانی شیخ خرنیون

سر بنی رحمة الله عليه

د پښتون بابا د کسی (۱) د عبدالرشید لمسی و، خداوند تعالی ده ته ښکاره کمالات او کرامات ورکړی و د خدای په عبادت به بخت و. نقل کا: چه د پلار په ژوند کې لا، رخصت سو، او دخپلو اولادو سره راغی، له کسی څخه غوړی مرغې (۲) ته، او کله به ولاړ د غنډان (۳) غره ته، او هلته به ئې خدای تعالی ستایه، او نمانځه (۴) او په کال کې به یو وار تلی، د خپل تره بیټنی نیکه لیدنه به ئې کوله، او پسله وفاته به ئې هم زیارت ته ورتلی. خرنیون بابا د شیخ اسماعیل سره چه د بیټنی نیکه زوی نیو (۵) و، لوی سو او هغه وخت (۶) چه خرنیون د کسی له غره، غنډان ته راتلی، نوا اسماعیل بابا، په ده پسې ډېر وژړل.

هسې وایي: چه یو وقت خرنیون بابا، او اسماعیل د سر بن او بیټنی نیکه په مخ کې ناست و، د دوی کور و، د کسی پر غره، نو خرنیون د پلار او تره له خوا، په تگ او رخصت مآزون سو، اسماعیل نیکه داسې نارې و کړلې:

نارې (۷)

که یون دئ یون دئ (۸) مخکې بېلتون له کسی غره څخه ئې خرنیون دئ که وروره، وروره! خرنیون وروره! ته چه بېلتون کړې زما ویر (۹) ته گوره

(۱) پټیونېها بزبان خود کوه سلیمان را «د کسی غر» گویند.

(۲) مرغه را غوړه مرغه هم گویند، که شرح آن در صفحه (۱۰-۱۱) گذشت.

(۳) کوه غنډان: کوهی است بین کلات و شاه جوی موجوده، در جنوب شرق کلات در حوضه جنوب مجرای ترنگ.

(۴) ماضی است از مصدر نمانځل بمعنی نیایش و پرستش که کلمه نمونځ بمعنی نماز ازین ریشه است.

(۵) زوی نیو: این اصطلاح اکنون از استعمال افتاده و بمعنی بچه خوانده است.

خرننبون

ذکر مقبول سبحانی غوث صمدانی شیخ خرننبون

سر بنی رحمة الله علیه

اووند تعالی ده ته بنکاره
و نقل کا: چه د پلار
له کسی شخه غوری
هلته به می خدای تعالی
بیل تره بیته نیکه لیدنه
تلی . خرننبون بابا د
ی سو او هغه وخت (۶)
اسماعیل بابا، په ده پسې

د سرین او بیته نیکه
خرننبون د پلار او تره له
نارې و کرلې:

شخه حی خرننبون دئ
کرې زماویر (۹) ته گوره

(۱۰-۱۱) گذشت .

درجنوب شرق کلات در

نمونه یعنی نماز ازین

بچه خوانده است .

نواسه عبدالرشید پښتون بابا ساکن کوه کسم بود ، و خداوند تعالی کمالات
و کرامات آشکارائی به وی بخشیده بعبادت خدا مشغول میبود . نقل کنند : که در
حین حیات پدر مرخص شد ، با اولاد خویش از کوه کسی به غوره مرغه آمد ، و
گاه به کوه غنجان میرفت ، و در آنجا به ستایش و نیایش پروردگار میپرداخت ، و
سالی یکبار میرفت ، و بدیدار عم بزرگوارش بیته میسر میشد و بعد از وفات هم
بزیارت مزارش میشتافت .

خرننبون بابا ، با شیخ اسماعیل که بچه خوانده بیته نیکه بود ، کلان شد ،
وقتیکه خرننبون از کوه کسی به کوه غنجان میرفت ، اسماعیل بابا بیادش
بسی گریست .

چنین گویند : که وقتی خرننبون بابا و اسماعیل ، به حضور سرین و بیته-
نیکه در خانه ای که بر کوه کسی واقع بود نشسته بودند ، خرننبون از طرف پدر و عمش
به رفتن مأذون گردید و اسماعیل نیکه چنین شعری را سرود :

ناره

اگر رفتن است ، همین رفتن است فراق پیشروی ماست
زیرا که خرننبون از کوه کسی رفتنی است
ای برادر ، ای برادر ! ای برادرم خرننبون !
وقتیکه از من جدا می شوی اندوه مرا بین !

(۶) برخلاف مواقع دیگر که درین کتاب وقت نوشته شده ، درینجا وخت را به خای

منقوط نوشته اند .

(۷) ناره نوع مخصوصی از اشعار پښتواست که درین قصص منشور به آواز بلند سروده

و خوانده می شود . (۸) یون : بمعنی رفتار .

(۹) ویر : بمعنی اندوه و رثاء .

چه ځي مرغې له ، توري کرغې (۱) له همزولي پاته ، ځي څه برغې (۲) له ؟
 د خدای د پاره ، خرنښبون یاره ؛ چه هېرمونکړې، زمور کپول (۳) واره [۹]
 زړه مې رپېرې ، یار مې بېلېرې بېلتون ئې اور دئ، ځان په سوځېرې
 «۴» نقل کا : چه د اسما عیل بابا ، خرنښبون هسې غبرگون (۴) وکاوه (۵) :

څلور یخ (۶) د خرنښبون بابا

بېلتانه نارہ مې وسوه په کور باندي بېلتا نه خرنښبون بیا له تا پردی (۸) کي
 له خپلو انو به بېلېرم په سرو سترگو دواړه سترگي مې په وینو دي ژړاندي

اسماعيله ! ستانارو مې زړگی سرې کي (۷) بېلتا نه خرنښبون بیا له تا پردی (۸) کي
 نه هېرېرې ، که مې بیا نه ستا یادی (۹) کي په چرودویر به پرې سي دزړه مراندي (۱۰)

ځمه ځمه چه اوژد یون مې دئ ومخ ته دیا نه (۱۱) خوری (۱۲) به اچوم وترخ (۱۳) ته
 ستاسې یاد به مې وي بس دزړه وسخ (۱۴) ته که دا منځکه غرونه ټول سي لاندي باندي

- (۱) کرغه : بروزن دلده بمعنی خشکابه و سرزمینی است ، که آب و گیاه کمتر داشته باشد .
- (۲) برغه: این کلمه اکنون مرده است؛ و از استعمال افتاده، شاید بمعنی نفع و فایده و مقصد باشد.
- (۳) واره : حرف سوم زور کی دارد ، زور تلفظ بر حجای اول است ، بمعنی همه و تمام .
- (۴) غبرگون : بسکون اول و فتحه دوم و سکون سوم و واو معروف ، بمعنی جواب و پاسخ در زمان قدیم مستعمل بوده .

(۵) وکاوه : يك صورت ماضی مطلق است از مصدر کول (کردن) که عموم پښتونها (وکړ، وکي) گویند .

(۶) څلور یخ : به فتحه اول و ضمه دوم و واو مجهول و راء مکسوره و یای معروف ، غالباً بمعنی رباعی و شعر چهار مصرعی است ، این کلمه اکنون زنده و مستعمل نبوده ، ولی از جمله همان ودایع ادبی پښتو است که این کتاب بما سپرده ، و میتوان در مورد رباعی و اشعار چهار مصرعی آنرا پس زندگی داد .

وقتیکه بسوی مرغه میروی به آن سرزمین سیاه و خشک
 و همسالان خود را می مانی پس چه مقصد داری ؟
 خدا را ! ای دوست من خرنسبون!
 دل من می تپد دوستم جدا میگردد
 فراقش آتشی است که تنم را می سوزاند
 نقل کنند : که اسماعیل بابا بجواب خرنسبون چنین شعر گفت :

رباعی خرنسبون بابا

در خانه ام صیحهٔ فراق (شنیده) شد ، نمیدانم که در آینده چه واقع شدنی خواهد بود ؟
 باچشمان خونین از دوستان دور خواهم افتاد ، از هر دو چشم من خون می ریزد .

☆☆☆

ای اسماعیل ! فریاد تو دلم را ، شگافت فراق باز خرنسبون را با تو بیگانه ساخت
 فراموش نمی‌شوی! زیرا وقتیکه بیادت نباشم ، هر آئینه کارد اندوه ، شراین دلم را خواهد برید

☆☆☆

میروم ، میروم ! زیرا سفر طولیلی در پیش است ، زاد سفر را به پهلو خواهم بست
 ولی یادشما همواره ، برای خوشی دل من کافی خواهد بود ، ولو ، این زمین و کوهها زیروز بر گردد .

☆☆☆

(۷) سری : بسکون اول و فتحهٔ دوم ، مخفف سوری است بمعنی سوراخ ، و در قندهار
 عموماً مخفف تلفظ کنند .

(۸) پردی . بسکون اول و فتحهٔ دوم و سوم بمعنی اجنبی ، بیگانه .

(۹) یادی : بفتحهٔ دال ، از ریشهٔ یاد ، بمعنی یاد کردن و یادآوری . اکنون یادی
 مستعمل نیست .

(۱۰) مرانده : به سکون اول و فتحهٔ دوم و سکون نون جمع آن مراندی بمعنی طناب
 باریک ، دزیره مراندی در ادب پنبتو بمعنی عروق و شراین دل ، و گاهی در مورد علائق
 قلبی آمده است .

(۱۱) یون : بمعنی رفتار و سفر که بسبب دخول دال عامل ، شکل یانه را اختیار کرده .

(۱۲) خوری : با سکون اول و فتحهٔ دوم و زور کی سوم بمعنی زاد و توشهٔ سفر .

(۱۳) ترخ : بسکون اول و زور کی دوم بمعنی بغل «خوری ترخ ته اچول» یعنی زاد را
 به بغل بستن تعبیر مخصوصی است از عزم سفر و کوچ کردن ، که در ترجمهٔ پارسی آن لطفی
 نیست . ولی بحیث تعبیر مخصوص زبان اصل آن ترجمه شد .

(۱۴) سخ : به زور کی اول ، بمعنی بخت و نصیب ، و هکذا بمعنی خوشا .

عجی شه برغی (۲) له ؟
 زمور کپول (۳) واره [۹]
 دئی، خان به سوخپری
 (۴) و کوه (۵) :

شه وی پپین به ورنندی؟
 بی به وینو دی ژراندی

بیاله تا پردی (۸) کی
 سی دزیره مراندی (۱۰)

(۱۲) به اچوم و ترخ (۱۳) ته
 نه پول سی لاندی بانندی

و گیاه کمترا داشته باشد .
 نی نفع و فایده و مقصد باشد .
 است ، بمعنی همه و تمام .
 معروف ، بمعنی جواب

کردن) که عموم پنبتونها

بکسوره و یای معروف ،
 ده و مستعمل نبوده ، ولی
 میتوان در مورد رباعی

نقل کا : چه خرښبون بابا ولاړ، په مرغه کې میشت (۱) سو، او هلته هم وفات سو، چه کال هجري وُ سنه (۴۱۱) . وروسته ئې زامن هم په غوره مرغه کې اوسېدله، او د کاسی (۲) اولاد ییار ته (۳) ولاړه، د کسې غره او پښین (۴) په لتو کې میشته سول، اودکند او زمند (۵) اولادونه خپاره سول، اولارل د ننگرهار او خیبر او پښور لتې ئې و نیولې .

«۵» ذکر قدوةالواصلین مظهر تجلیات الهی شیخ متی (۶)

غوریا خیل سې بنی [۱۰] علیه الرحمة الله الولی

شیخ متی د شیخ عباس زوی وُ، چه عباس د عمر، او عمر د خلیل زوی وُ، خلیل د غوریا، غوریا د کند ابن خرښبون زوی وُ، چه د حضرت سې بنی قدس الله سره له زامنو څخه وُ، زما پلار علیه الرحمة، وماته داسې نقل وکا : چه د خرښبون علیه الرحمة، مرگ په مرغه کې وُ، او اولاد ئې هم په ارغسان (۷) او مرغه او پښین کې سره خپاره سول، ئیښی ولاړل، د پروب (۸) او کوړک (۹) غرو ته او امران او حسن د شیخ متی وروڼه، پر هغه غرو اوسېدل، چه وروسته د مشر ورور به نامه مشهور سو : د «خواجه امران غر» او بی بی خالا د دوی خور په پښین کې وه (۱۰) چه هورې ئې زیارت دئ، یو بل ورور ئې په گرمام کې ښخ دئ .

نقل کا : چه شیخ متی قدس الله سره، په کال هجري سنه (۶۲۳) زېږېدلی وُ، او په عمر د پنځه شپېتو کالو د ترنک پرغاړه وفات سو او پر هغه غونډی،

(۱) میشت : بکسر اول و سکون دوم و سوم، بمعنی ساکن .

(۲) کاسی (ر- ۴) .

(۳) ییارته : یکصورت بېرته است که بمعنی بازوېس می آید .

(۴) پښین : بسکون اول و کسره دوم، منطقه ایست در بلوچستان موجوده که در

دامنه های کوه سلیمان و کوړک واقع و مسکن اقوام اخک، ترین، کاکړ وغیره است .

(۵) کندوزمند : (ر - ۵) .

نقل کنند : که خرنیبون بابا رفت ، و در مرغه ساکن گردید ، وهم در آنجا وفات یافت ، بسال هجری (۴۱۱) بعد از وی پسرانش هم دغوره مرغه سکونت داشتند و اولاد کاسی پس رفتند و در مناطق کوه کسی و پنین ساکن شدند و اولاد کند وزمند متفرق گردیده ، و مناطق ننگرهار و خیبر و پپنیور (پشاور) را بدست آوردند .

(۱) سو ، او هلته هم من هم به غوره مرغه شی غره او پنین (۴) به اولاد د ننگرهار

ذکر قدوة الواصلین مظهر تجلیات الهی ، شیخ متی

شیخ متی (۶)

غوریا خیل سپ بنی علیه الرحمة الله الولی

الولی

عمر د خلیل زوی و ، حضرت سپ بنی قدس الله و کا : چه د خرنیبون غسان (۷) او مرغه او کورک (۹) غرو ته ، چه وروسته د مشر خالا د دوی خور به ور ئی په گرمام کپی نه (۶۲۳) زبیر بدلی و ، او پر هغه غونډی ،

شیخ متی فرزند شیخ عباس بود ، که عباس فرزند عمر ، و عمر پسر خلیل بود . خلیل ابن غوریا ، و غوریا پسر کند ابن خرنیبون است که از فرزندان حضرت سپ بنی قدس الله سره بود . پدرم علیه الرحمة چنین حکایت کرد : که وفات خرنیبون علیه الرحمة در مرغه بوده ، و اولادش هم در ارغسان و مرغه و پنین متفرق گشتند ، و بعضی از آن ها به ژوب و کوهستان کورک رفتند ، و امران و حسن برادران شیخ متی بر همان کوه سکونت داشتند ، که پسانتر بنام برادر بزرگ مشهور شد ، کوه خواجه امران . اما بی بی خالا خواهرشان در پنین سکونت داشته ، و مدفن وی در آنجاست ، یک برادر دیگر متی در کرمان مدفون است .

نقل کنند : که شیخ متی قدس الله سره بسال (۶۲۳) سنه هجری متولد گردیده و بعمر (۶۵) سالگی برکنار دریای ترنگ وفات یافت ، و بالای همان پشته

(۶) متی : (۶-) .

(۷) ارغستان : منطقه ایست که در جنوب شرقی قندهار واقع و از مسکن قدیم پښتون است یعنی آراکوزی تاریخی .

(۸) ژوب : منطقه ایست در دامنه های شرقی کوه سلیمان که مسکن اقوام کاکر است .

(۹) کورک : کوه معروفی است ، که از بنوراک جنوب قندهار تا به کدنی و جنوب

شرق ارغسان و جنوب سیوری کلات تا جنوب جنوبی مقر و وازه خوا ممتد است .

(۱۰) اصل : « و » است .

پچستان موجوده که در کاکر و غیره است .

لوړېښخ دئ ، چه کلات با له سي ، نقل کا : چه پر هغه غونډی هېڅ اوبه نه وې ، او ډلې ډلې پښتانه او اولادونه چه په دوی د ده زیارت ته تلل ، د ترنگ له روده به ئې اوبه ورسره وړلې . یوه ورځ شیخ محمد زهر (۱) د ده مشر زوی ، د ده په زیارت کې دننه ډېر تېری و ، که ئې کتل ، د متی باباله قبره سره نږدې اوبه راوغورځېدئ او هلته بهانده چینه پیدا سوه . دا اوبه تراوسه هم بهېږي او زائرین ئې چني .

نقل کا : چه شیخ متی بابا ، لوی زاهد او عابد [۱۱] او پر خاوند مین سپری و . د ده اولاد ولاړل ، او په پېښور او بدني میشته سول ، او هلته له دوی څخه لوی لوی ستانه راووتل (۲) شیخ زهر د شیخ امران څخه روایت کا ، چه شیخ متی بابا ، لوی عالم او د دین مرشد و ، په غنډان ، کې ئې یو کتاب و کښلې ، چه نوم ئې « د خدای مینه » و په دغه کتاب کې متی بابا خپل شعرونه هم و کښل او داسې مناجاتونه ئې وویل چه زړونه ئې ویلې کول ، دغه یو شعر ما له خپله پلاره اورېدلی و ، چه نقل ئې کاندېم :

شعر

په لویو غرو ، هم په دښتو کې په لوی سهار ، په نیمو شپو کې
په غاړه ږغ (۳) او په شپېلکو کې یاد ویرژلو (۴) په شپېلو کې

ټول ستا د یاد ، نارې سورې دي

دا ستا د مینې نندارې دي !

- (۱) نعمت الله هروی در مخزن افغانی (ورق ۱۵۲ نسخه قلمی) نام این عارف را شیخ یوسف زهرین ضبط نموده ، که در جمله نه فرزند شیخ متی ، کلاتر بوده ، و شهرت خوبی داشت .
- (۲) ذکر اولاد و احفاد شیخ متی که از مشاهیر علمی و عرفانی پښتون اند ، در ملحقات آخر کتاب مفصلاً دیده شود (ر: ۷) .
- (۳) غاړه در پښتو بمعنی گردن است ، و مجازاً بر نغمه مخصوصی اطلاق شده ، که در نی سروده می شود ، درینجا میتوان عبارت را بدو صورت خواند : اول اینکه غاړه ږغ را

ی هبش اوبه نه وپی ،
ل ، د ترنگ له روده به
ه مشر زوی ، د ده په
پی اوبه راوغورخېدی
او زائرین ئې چینی .

و پر خاوند مین سپی
او هلته له دوی څخه
روایت کا ، چه شیخ
تاب و کبلې ، چه نوم
نه هم و کبل او داسې
له خپله پلاره اور بدلی

نیمو شپو کې
په شپېلو کې

این عارف را شیخ یوسف
و شهرت خوبی داشت .
پښتون اند ، در ملحقات

صی اطلاق شده ، که در
اول اینکه غاره پرغ را

مدفون است ، که کلات نامیده میشود ، نقل کنند ، که بالای همان پشته آبی موجود نبود ، و جمعیت های پښتونها و اولاد وی ، چون در موسم تابستان بزیارت متی میرفتند ، از رود ترنگ با خود آب می بردند . روزی شیخ زهر فرزند کلانش درون مقبره تشنه شد ، و دید : که از نزدیکی قبر متی بابا آبی جاری شد ، و چشمه آب روان پیدا آمد ، این آب تاکنون جاری است و زائرین آنرا می نوشند .

نقل کنند : که شیخ متی بابا ، شخص زاهد و عابد ، و دوستدار پروردگار بود ، اولادش رفتند ، در پشاور و بدنی ساکن گشتند ، و در آنجا از بین شان عرفای بزرگی برآمدند . شیخ زهر از شیخ امران روایت کند : که شیخ متی بابا عالم بزرگوار ، و راهنمای دین بود ، و در کوه غنجان کتابی را نوشت ، که نام آن دخدای مینه «عشق خدا» بود ، و درین کتاب متی بابا اشعار خویش را هم نوشت و مناجاتهای را سرود ، که دلها را می گداخت . این یک شعر را من از پدر خود شنیده ام ، که در اینجا نقل میکنم :

شعر

بر فراز کوههای بزرگ و در دشتها در سحرگاهان ، و در نیم شبان
از ناله نی و صفیر (پرندگان) از صدای نسای ماتمزدگان :
ناله و فریادی بگوش میرسد ، که همه یادتست !
و این همه ، مظاهر عشق تست !

اسم امتزاجی نغمه نی بشمریم ؛ دوم اینکه غاره را جدا و پرغ را جدا بخوانیم ، یعنی در ناله (نی) و نغمه (مردم) و صفیر (بلبل) .

(۴) ویرژلی : به کسر اول و سکون دوم و سوم ؛ و زور کی چهارم و پنجم ، بمعنی ماتمزده و اندوهگین است .

(۵) زرونه ویلی کول یعنی دلها را (از حرارت) آب کردن محاوره پښتو است ، یعنی چیزیکه از شنیدن آن دل بگداز آید .

جنه‌ی (۱) زرغون که په بیدیا دی د بر بن (۲) خوا ته په خدا دی
 ترنک چه خپر دئ په ژړا دی دا ټول اغېز (۳) د مینې ستا دی
 ټوله ښکلل (۴) دی ستاله لاسه
 ای د پاسوالو (۵) پاسه پاسه [۱۲]

که لمر روښانه مخ ئې سپین دئ یا د سپوږمیه تندی و رین دئ
 که غر دئ ښکلی پر تمین (۶) دئ لکه هند اړه مخ د سین (۷) دئ
 ستا د ښکلا (۸) دا پلو شه ده
 دا ئې یو سپکه ننداره ده !

دلته لوی غرونه زرغونېږي د ژوند وړمې پکښې چلېږي
 بو راوې شاو خوا کې ېږي (۹) سترگی لیدو ته ئې هېښېږي (۱۰)
 لویه خا و نده ! ټوله ته یې !
 تل د نړۍ په ښکلېده یې (۱۱)

خاوندې ! ښکلی ستا جمال دئ ښکاره ئې لوړ په لوړ کمال دئ
 که ورځ، که شپه، که پېړۍ (۱۲) کال دئ ستا د قدرت کمکی مثال دئ
 ستا د لوړونو (۱۳) یو رڼا ده !
 دلته چه جوړه تماشا ده !

(۱) جنه‌ی : به ضمه اول و سکون دوم و فتحه سوم : این کلمه درین کتاب و اشعار قدما مکرراً بمعنی گل آمده است ، ولی اکنون در محاوره باین معنی جای آنرا خود کلمه گل گرفته و میتوان گفت که قدامت گل را جنه‌ی گفته اند ، اکنون در برخی از قبایل جنه‌ی خان یا جنه‌و خان اعلامی موجود است که بلاشبه معنی آن گلخان است . در قندهار این کلمه فقط اکنون در « لم جنه‌ی » یعنی دمنوزک زنده مانده ؛ که هم به مفهوم گل و پوپک نزدیکی دارد ، یعنی : گل دمبه ؛ و پوپک دمبه .

(۲) این کلمه هم بهمین شکل زنده نبوده و فقط بن بمعنی باغ و جنگل است ، در نسخه اصل بالای این کلمه نوشته اند « ای باغ لوی » یعنی باغ کلان ، در پښتو هم بمعنی بلند است پس بر بن باید « باغ بلند » را معنی دهد ، و شاید قدما باغها و خیابانهای کلان یا بلند را

اگر گل در راغ شگفته است : یا بطرف باغ خندان است :
اگر دربای ترنگ کلاآلود و خروشان است : این همه آثار است از مهر تو
همه زیبایی ها ، نتیجه آرایش دست تست !

ای پادشاه و نگهدار پادشاهان و نگهدارندگان !

اگر آفتاب روشن ، و رویش سپید است : اگر جبین ماه باز و نورانی است :
اگر کوه زیبا و پر شکوه است : اگر روی دریا مانند آئینه (رخشان) است :

این همه تجلی جمال تست
و کوچکترین جلوه گاه آنست

اینجا کوههای بلند سر سبز می شود نسیم حیات در آن می وزد !
پروانگان بهر سو در طوافند از دیدن این همه چشم حیران میماند
ای خدای بزرگ ! همه توئی !

و همواره دنیا را زیبا می سازی !

خدایا ! جمالت زیباست و کمال آن بهر سو پدیدار
اگر روز و یاشب است و گر قرن یا سال است این همه کوچکترین مثال قدرت تست !

لمعه ای از پرتو مهر تو !

اینهمه مظاهر را فراهم آورده

« بر بن » میگفتند .

(۳) اغیز : بمعنی اثر است .

(۴) بشکل : مصدر است بمعنی آراستن که اکنون مستعمل نیست و فقط بشکلی (زیبا)

ازین ریشه زنده مانده است .

(۵) پاسوال : (ر : ۸) .

(۶) پرتمین ! بمعنی با شکوه و مجلل منسوبست به پرتم یعنی شکوه و جلال ، ولی

پرتمین اکنون مستعمل نیست .

(۷) سین : به کسرۀ اول ، شکلی است از کلمۀ قدیم سیند ، که هر دو بمعنی دریاست ،

و این کلمه از بقایای لغات قدیم آریائی در پینتو است . (۸) ر : ۹ .

(۹) کر بدل : درینجا بمعنی طواف و گرد چیزی گردیدنست .

(۱۰) هبشپری : یعنی حیران می ماند .

(۱۱) بشکلده : ر : ۹ .

(۱۲) پیری به معنی قرن . (۱۳) لورنه : بمعنی مهر و مهربانی و الطاف .

ته په خدا دی
د مینې ستا دی

ندی ورین دئ
سخ د سین (۷) دئ

پکینې چلپېرې
مې هبشپېرې (۱۰)

په لور کمال دئ
کمکی مثال دئ

ه درین کتاب و اشعار قدما
جای آنرا خود کلمۀ گل
برخی از قبایل جندی خان
در قندهار این کلمه فقط
موم گل و پوپک نزدیک

ع و جنگل است ، در نسخه
پینتو هم بمعنی بلند است
خیابانهای کلان یا بلند را

زړه مې دا ستا د مینې کوردئ سوی د عشق په سوځند (۱) اور دئ
 رپ (۲) مې وتاته ، ستا پر لور دئ بېله دې هېڅ دئ ورك مې پلور دئ [۱۳]
 ستا د جمال په لیدو ښاد دئ
 که نه وي دغه، نور برباد دئ

په غرو کې ستا د عشق شپېلکې دی د دې نړۍ په عشق سمی (۳) دی
 که غټ که ووړ ، که پنډه ، نری دی ستا د جمال لُخری (۴) هرشی دی
 چه پر دنیا مې سترگی پرې سوې
 ستا د جمال په نندارې سوې

نه هسک (۵) نه مخکه وه تورتم و تیاره خپره وه ، ټول عدم و
 نه دا ابلیس نه مې آدم و ستا د جمال سوچه (۶) پرتم و
 چه سو ښکاره ښکلې دنیا سوه
 د پنځ (۷) پر لوری مې رنیا سوه

زه چه خرگند پردې دنیا سوم د ښکلې مخ په تماشا سوم
 ستا پر جمال باندي شیدا سوم له خپلی سټی (۸) راجلا سوم
 په ژړا ژاړم ، چه بېلتون دئ
 یمه پردېسی بل مې تون (۹) دئ [۱۴]

- (۱) سوځند : یعنی سوزان و سوزنده تر .
 (۲) رپ: به فتحه اول ریشه مصدر رپدل است بمعنی تپش ، ورپ اکنون از استعمال افتاده .
 (۳) سمی : به فتحین ، ظاهراً لغتی است که ریشه آن در (سم) کنونی است ، ولی سمی اکنون مستعمل نبوده ، و ظاهراً بمعنی صلاح و درستی و بهبود است .
 (۴) لُخری : به زورکی اول ودوم بمعنی قاصد است .
 (۵) هسک ر: ۱۰ .
 (۶) سوچه : به ضمه اول و سکون دوم و فتحه سوم ، اکنون بمعنی خالص ، و گزیده و نفیس مستعمل است .
 (۷) پنځ : به فتحه اول و سکون دوم و سوم ، این کلمه اکنون مرده . فقط بصورت بسیار شاذ و نادر مصدر پنځېدل زنده است ، که معنی آن هم پیدایش و خلق شدن است .

یه سوخند (۱) اور دئ

ورک ئی پلور دئ [۱۳]

عشق سمی (۳) دی

هرشی دی (۴)

تول عدم و

مورچه (۶) پرتم و

به تماشا سوم

(۸) راجلا سوم

اکنون از استعمال افتاده .

(م) کنونی است ، ولی سمی

بمعنی خالص ، و گزیده

مرده . فقط بصورت

ش و خلق شدنست .

دلَم قرار گاه عشق تست ! به آتش سوزان محبت سوخته است

برای تو ، و بسوی تو می تپد و بدون این بهائی ندارد

از دیدار جمال تو شادمان است !

اگر این سان نباشد ، برباد شدنی است

از کوهها نوای عشق تو بگوش میرسد نظام دنیا از عشق است

اگر بزرگ است یا خورد اگر سطر است یا نازک

هر چیز قاصد جمال و زیبائی تست !

از روزیکه چشم بدنیا کشوردم

به تماشای جمالت مشغولم

نه آسمان بود نه زمین ، تاریکی مطلق بود

دنیا را ظلمت فرا گرفته ، و همه عدم بود

نه این ابلیس ، و نه آدم بود

فقط شکوه و جلال خالص جمال تو بود :

من هم چون بدنیا پدید آمدم به تماشای روی زیبای مشغول گردیدم

فریفته جمال تو شدم از اصل خود دور افتاده ام

(بنابران) میگیریم و می نالم ، دردنیای فراق

مسافر و غریبم ، وطن من دیگر است !

درینجا بصورت تقریبی میتوان توجیه کرد، که پنخ درین قدما بمعنی جهان یا تمام مخلوقات

بوده و جهان مخلوق را پنخ میگفته اند، و این ماده از غنایم و دایع لغوی است ، که درین

منظومه بدیع حفظ شده ، و این کتاب آنرا اینک بما می سپارد ، و باید درحیات نو زبان

پس زندگی یابد .

(۸) سته : به زور کی اول و دوم ، بمعنی بیخ و تهداب و اساس است .

(۹) تون : به ضمه اول و سکون دوم و سوم ، اکنون این کلمه بصورت مفرد زنده نبوده ،

و در بین قدماء جای و ظرف را معنی داشته ، و درین کتاب در چند جا آنرا بهمین معنی

می یابیم ، اکنون در برخی از کلمات پبنتوهم بمعنی ظرفیت بصورت مرکب زنده است مانند

میری تون (لانه مورچه) و غیره .

و گړيو ولی «متي» ژاړي ؟ سورې (۱) ئې اورى غاړى غاړى (۲)
 څه غواړي، څه وائي، څه باړي (۳) خپل تون او کور و کلی غواړي

چونښى (۴) چه بېل سي، نيمه خوا سي

تل ئې د بڼ په لور ژړا سي !

نقل کاوه سي : چه د شيخ متي عليه الرحمه ، کتاب د «خداى مينه» به تل د
 ده پر هديره پروت ؤ ، او و گړيو به هغه پاړ کى (۵) رغول (۶) او هرچا به ويل نو
 به ئې ژړل، هغه وقت چه مغول را غلمل، هغه کتاب ئې و اخيست ، او وروسته نسوه
 څرگنده چه څه سو ؟

(۶) ذکر د جهان پهلوان امير کروړ ، زوى د

امير پولاد سوري غوري

نقل کا زبده الواصلين ، شيخ کټه متي زى غور ياخيل پخپل کتاب «رغونى
 (۸) پښتانه» کښې ، چه دى نقل کا له «تاريخ سوري» څخه ، چه په بالستان (۹)
 ئې کتلى او موندلى ؤ ، شيخ کټه عليه الرحمه هسې و ايي چه په تاريخ سوري کې
 راوړئ: چه امير کروړ د امير پولاد سوري : زوى ؤ چه په کال (۱۳۹) سنه هجري ،
 د غور په منديش (۱۰) کې امير سو ، او «جهان پهلوان» ئې باله .

(۱) سورې : بهضه اول ، ناله و فغان، و فریاد ، این لغت بصورت جمع آمده و مفرد آن
 مستعمل نیست .

(۲) غاړى غاړى : غاړه بمعنی گردن و ساحل و کرانه است ، و باصطلاح قندهار آنرا
 کران تا کران میتوان ترجمه کرد . ص ۱۴ را بخوانید .

(۳) باړى : این کلمه بهمین صورت زنده و مستعمل نیست ، باړه اکنون بمعنی اجرت
 و کراهه است ، شاید درین قدما باړل مصدرى بوده ، که درین مصراع صورت فعلی آن
 آمده ، و از موقع استعمال کلمه توجیه میتوان کرد ، که باړل شاید معانی نفع کردن و
 خواهش هم داشته است !

(۴) چونى بهضه اول و واو معروف و زور کى سوم ، در این کتاب در مواقع متعدده
 بمعنی بلبل آمده .

ای مردم ! متی چرا میگیرید ؟
 فریاد فغانش کران تا کران شنیده میشود
 چه میخواهد، چه میگوید ، چه آرزو دارد ؟
 « وطن و ماوای خود را میخواهد »
 بلبل چون از گل دورافتد ناکام میگردد ؟
 و همواره به یار گلستان میگرید !

نقل کرده می شود : که کتاب د خدای مینه (عشق الہی) تألیف شیخ متی
 همواره بر مزارش موجود بود ، و مردم آن قطعات را می سرودند ، و هر کس که
 میخواند میگریست ، مغول ها آمدند ، آن کتاب را برداشتند ، و بعد از آن بوضوح
 نه پیوست ، که چه شد ؟

ذکر جهان پهلوان امیر کروړ ، پسر امیر پولاد

سوری غوری

زبده الواصلین شیخ کتبه متی زی غور یا خیل در کتاب خود لرغونی بنستانه
 (افغانهای قدیم) چنین نقل کند ، از کتاب « تاریخ سوری » که آنرا در بالشتان دیده
 و یافته بود ، شیخ کتبه علیه الرحمه چنین گوید : که در تاریخ سوری آورده اند : که
 امیر کروړ ولد امیر پولاد بوده ، که در سال (۱۳۹) هجری در مندیش غور امیر شد ،
 و وی را «جهان پهلوان» میگفتند.

و در محاوره موجوده چونیدل آواز دادن پرندگان را گویند ، شاید این معنی تعمیمی بوده
 بعد از تخصیص قدماء و چوئی از کلمات مغتنمی است که این کتاب بمعنی بلبل برای ما حفظ کرده .
 (۵) پار کی : بمعنی قطعه ایست از شعر ، که اکنون این کلمه از استعمال افتاده ولی ،
 در بین قدماء مستعمل بوده ، و سلیمان ما کو هم ذکر کرده (حاشیه ۳ ص ۷۰) .

(۶) دغول بمعنی سرودن است .

(۷) ر : ۱۱ . (۸) لرغونی بمعنی ازلی و قدیم و باستانی است .

(۹) بالشتان ر : ۱۲ . (۱۰) مندیش ر : ۱۳ .

ری غاړی غاړی (۲)
 ر و کلی غواړي

خدای مینه « به تل د
 او هرچا به ویل نو
 او و روسته نسوه

روی د

پنخپل کتاب « لرغونی
 ، چه په بالشتان (۹)
 په تاریخ سوري کې
 کال (۱۳۹) سنه هجري ،
 باله .

ورت جمع آمده و مفرد آن

و باصطلاح قندهار آنرا

بپاره اکنون بمعنی اجرت
 مصراع صورت فعلی آن
 شاید معانی نفع کردن و

این کتاب در مواقع متعدده

وايي چه د غور کوټونه، او د بالشتان (۱) او خيسار (۲) او تمران (۳) مانې ، او برکوشک (۴) ئې ټول ونيول ، او درسات له کهوله (۵) ئې په خلافت کې ډېر کومکونه وکړل .

نقل کا : چه امير کروړ ، ډېر غښتلی او پهلوان ؤ ، په يوه [۱۵] تن له سلو جنگاورو سره جنگېدئ ، ځکه ئې نو « کروړ » باله ، چه معنی ئې ده کلک او سخت . وائي : چه امير کروړ به په دوبي « زمين داور » کې ؤ ، او هلته ئې مانې درلوده چه کټ مټ (۶) د مندیش (۷) به شان وه او په دغه ځای کې ئې ښکار کاوه او عشرت . په تاريخ سوري (۸) کې راوړئ : چه دا اميران له پېړيو په غور او بالشتان او بست کې ؤ . او دهغه «سور» نومی له اولاده دي ، چه د سهاؤ له پښته ؤ . امير پولاد په هغه دعوت کې شريك ؤ ، چه ابوالعباس سفاح د بنی امیه سره جگړه کړله او ابو مسلم ئې هم مرستی (۹) ؤ ، په تاريخ سوري محمد ابن علی البستی داسې کښلی دئ : چه د عباسی دعوت په جنگو کې چه امير کروړ ډېرې سوبې (۱۰) وکړلې نو ئې دا بيتونه وويل ، چه « وياړنه » (۱۱) ئې بولي ، هغه دا دی ، چه شيخ-کټه عليه الرحمه له تاريخ سوري را نقل کړی دئ .

(۱) بالشتان ، ر: ۱۲ .

(۲) خيسار، ر: ۱۴ .

(۳) تمران ، ر: ۱۵ .

(۴) برکوشک ، ر : ۱۶ .

(۵) کهول : به فتحه اول وواومجهول بمعنی دودمان و خاندان است صفحه ۳۷ را بخوانيد .

(۵) کټ مټ : به زورکی اول و سوم ، یعنی عیناً .

(۷) مندیش ، ر: ۱۳ .

(۸) تاريخ سوری : مؤلف درین کتاب مکرراً نام این اثر را می برد ، که چند سطر بعد مؤلف آنرا محمد ابن علی البستی می نویسد ، و طوریکه گذشت ، این کتاب از مأخذ تاریخی شیخ کټه مؤلف « لرغونی پښتانه » است و آنرا در بالشتان دیده ، و بسی از مطالب مفیده را ازین کتاب گرفته است . پس تاريخ سوری بیک واسطه از منابع معلومات مؤلف این کتاب است ، و بدبختانه ازین دو کتاب نفیس اکنون اثری و خبری نیست .

گویند: که قلاع غور، و قصور بالشتان و خیصار و تمران و برکوشک همه را فتح کرد، و بادودمان رسالت، در خلافت مساعدتهای زیادی کرد.

نقل کنند: که امیر کروړ، پهلوان بس نیرومندی بود، و تنها با صد جنگاور مصاف میداد، بنابراین وی را کروړ میگفتند، که بمعنی سخت و محکم است. گویند: که امیر کروړ بموسم تابستان (☞) در زمینداور میبود، و در آنجا قصری داشت که عیناً مانند (قصر) مندیش بود، و در آنجا به شکار و عشرت میپرداخت. در تاریخ سوری آورده اند: که این امراء از قرنهای زیاد در غور، و بالشتان و بست بودند، و از اولاد همان «سور» نامی اند، که از نژاد «سهاک» بود. امیر پولاد در همان دعوت بهره داشت، که ابو العباس سفاح، با بنی امیه میجنگید و ابومسلم نیز معاون و مددگارش بود، محمد ابن علی البستی در تاریخ سوری چنین نگاشته است: چون در دعوت عباسی، امیر کروړ فتوحات زیادی نمود، پس (برسییل افتخار) ایاتی را سرود، که آنرا «ویارنه» (فخریه) گویند و ایات مذکور این است که شیخ که علیه الرحمه از تاریخ سوری نقل کرده است:

(۹) مرستی: بمعنی معاون و مدد است، و از مرسته گرفته شده، که بمعنی معاونت و امداد دارد. (۱۰) سوبه: به و او مجهول، و زور کی با، فتح و ظفر را گویند و در اشعار متوسطین هم بنظر میرسد، اما اکنون مستعمل نیست، و چنانکه می بینیم، درین کتاب صفت منسوب آن سوبمن بمعنی فاتح و مظفر نیز آمده، حاشیه ۸ ص ۱۷ را بخوانید.

(۱۱) ویارنه: از ریشه ویار است بمعنی افتخار، که در عصر متوسطین زنده بود، و اکنون از استعمال افتاده، گویا قدماء ویارنه، اشعار فخر و حماسه را میگفتند، و این نام برای اینگونه اشعار که از اجزای مهمه ادب پبنتوست، اسمی است بس غنیمت و میتوان اکنون باز آنرا زنده ساخت.

(☞) شاید دویی غلط باشد، زیرا زمین داور دارالملک زمستانی سلاطین غور بود (دیده شود طبقات ناصری ص ۸۱) چه دویی بمعنی تابستان دارد.

(۱) او تمران (۳) مانپی،
ئی په خلافت کپی ډیر

ه یوه [۱۵] تن له سلو
جه معنی ئی ده کلک او
و، او هلته ئی مانپی
های کپی ئی بنکار کاوه
ن له پیرو په غور او
، چه د سهاک له پښته
سفاح د بنی امیه سره
محمد ابن علی البستی
کروړ ډیرې سوبی (۱۰)
هغه دا دی، چه شیخ-

ست صفحه ۳۷ را بخوانید.

ا می برد، که چند سطر
شت، این کتاب از مأخذ
الشتان دیده، و بسی از
واسطه از منابع معلومات
ثری و خبری نیست.

ویارنه د امیر کروړ جهان پهلوان

زه یم زمړی، پردې نړۍ له ما اتل (۱) نسته

په هند و سغد و پر تخار او پر کابل نسته
بل په زابل نسته له ما اتل نسته

غشی د من (۲) مې ځي، برېښنا پر مېرځمنو (۳) باندي

په ژوبله یونم یرغالم (۴) پر تښتېدونو (۵) باندي
په ما تېدونو (۶) باندي له ما اتل نسته

زما د بریو (۷) پر خول تاوېږي (۸) هسک په نمځ او په ویاړ (۹)

د آس له سوو مې مخکې رېږدي غرونه کاندې لتاړ [۱۶]
کرم ایوادونه او جاړ (۱۰) له ما اتل نسته

زما د تورې تر شپول لاندي دي هرات و جروم (۱۱)

غرج (۱۲) و بامیان و تخار بولي (۱۳) نوم زما په اوډوم (۱۴)
زه پېژندو یم (۱۵) په روم له ما اتل نسته

(۱) اتل: ظاهراً بفتح تین، بمعنی نابغه و پهلوان و برگزیده است، پښتونها اتل را بصورت اسم خاص و علم هم استعمال می‌کردند، مثلاً اتل خان نام شخصی است معاصر اجداد احمد شاه بابا از قوم سدوزی، پوپلزی.

(۲) من: این کلمه تحقیق و شرحی درخور دارد، ر: ۲۱.

(۳) مېرځمن: در پښتوی قدیم و متوسط بمعنی دشمن بوده، و ریشه آن مېرځی، مېرځ هم استعمال میشد، در تذکره سلیمان ما کوهم این کلمه دیده می‌شود، و اشعار متوسطین هم زندگانی این کلمه را نشان میدهد حاشیه ۳ ص ۱۱ را بخوانید و (ر: ۴).

(۴) یرغالم: فعل حال متکلم است از مصدر یرغالل که اکنون این مصدر با تمام مشتقات خود مرده، و فقط در اشعار متوسطین ماده یرغل بمعنی هجوم و تاخت دیده می‌شود، و ازین شعر برمی‌آید، که این کلمه در قدیم مصدر و مشتقاتی داشته اکنون هم میتوان آن را واپس زنده کرد. خوشحال خان گوید:

ماخوتوبه و کړه که زړه هم راسره مل شي
عشق دئ چه همېش ېې په توبه باندي یرغلي شي
(ص ۴۹ دیده شود).

فخریه جهان پهلوان امیر کروپ

من شیرم ، بر روی زمین پهلوان تری از من نیست
در هند و سند و در تخار و کابل نیست
در زابل هم نیست * پهلوان تری از من نیست

تیره های اراده و عزم من مانند برق بردشمنان مبارد
در جنگ و پیکار میروم و می تازم ، برگریزندگان :
و بر شکست خوردگان * پهلوان تری از من نیست

فلك با افتخار زیاد ، بر خود ظفر های من می چرخد
سم های اسپ من زمین را می لرزاند و کوه ها را از یروز بر می سازم
مملکت ها را ویران سازم * پهلوان تری از من نیست

هاله شمشیر من هرات و جروم را فرا گرفته
غرج و بامیان و تخار نام مرا برای درمان دردها ذکر میکند
در روم و شناس و معروفم * پهلوان تری از من نیست

- (۵) تبتیدونی : یعنی گریزنده ، اسم فاعل است از مصدر تبتیدل یعنی گریختن .
(۶) ماتیدونی : بمعنی شکست خورنده است از مصدر ماتیدل یعنی شکستن ، و مات ریشه آنست .
(۷) بری به فتح تین بمعنی ظفر است . بسبب دخول عامل دال شکل بریورا یافته است .
(۸) تاو پری : فعل حال است از مصدر تاو پدل که يك بمعنی آن گردش کردن و دور خوردن است .
(۹) ویار : چنانچه گذشت بمعنی افتخار است . (۱۰) او جاړ : یعنی خراب و برهم .
(۱۱) جروم : این کلمه شرحی دارد ، (ر: ۲۲) . (۱۲) رجوع کنید به ملحقات کتاب ، ر: ۱۹ .
(۱۳) بولي : فعل حال است از مصدر بولل یعنی یاد کردن . بولي یعنی یاد و ذکر میکند .
(۱۴) اودوم : به ضمه اول و او معروف و ضمه سوم و او معروف اکنون بمعنی چاره و
علاجی است باصول عنعنه موجه و مجربه ، و در بین عوام رواج است که برخی از اسماء را
برای علاج زهر و گزیدن حشرات میخوانند و آنرا اودوم همان زهر گویند ، درینجا هم شاید
مقصد همین باشد ، که نام وی را مردم بطور اودوم می گرفتند .
(۱۵) پېژوندی : بمعنی روشناس و معروف و صاحب نام و نشان است .

رو او پر کابل نسته
سته

پیدونو (۵) باندي
تل نسته

پار (۹)
کاندم لتار [۱۶]
تل نسته

موم زما په اودوم (۱۴)
تل نسته

پشتونها اتل را بصورت
حصی است معاصر اجداد

، و ریشه آن مبرخی ،
می شود ، و اشعار متوسطین
و (ر: ۴) .

من مصدر با تمام مشتقات خود
یده می شود ، و ازین شعر
هم میتوان آن را واپس

تی به توبه باندي يرغل شي

پرمرو زما غشی لوني(۱) ډاری دښن(۲) راڅخه
 دهریوا لروود پرخنډو ځم تښتی پلن(۳) راڅخه
 رپي(۴) زړن(۵) راڅخه له ما اتل نسته

د زرنج سوبه مې دتوری په مخسور (۶) وکړه
 په باداری(۷) مې لوړاوی(۸) دکول(۹) دسور وکړه
 ستر مې تربور وکړه(۱۰) له ما اتل نسته

خپلو وگړو لره لور (۱۱) پېرزوینه کوم
 دوی په ډاډینه(۱۲) ښه بامم(۱۳) ښه مې روزنه کوم
 تل مې ودنه (۱۴) کوم له ما اتل نسته

پر لویو غرو مې وینا درومي نه په ځنډو په ټال
 نړۍ زما ده نوم مې بولي پر دریځ(۱۵) ستایوال(۱۶)
 په ورځو، شپو، میاشتو، کال له ما اتل نسته

(۱) لونی: یعنی تیره‌های من برمرو می‌بارد، ولی این معنی تقریبی و موافقت بحاوره پارسی. تحقیق مزید این کلمه در ملحقات آخر کتاب دیده شود (ر: ۲۰).
 (۲) دښن: بمعنی دشمن وعدو، کلمه قدیمی است که تادوره متوسطین حیات داشت، و جمع آن دښنه است، در تذکره سلیمان ما کو که بعد از (۶۱۲هـ) نوشته شده در عبارات منشور مؤلف این کلمه بنظر می‌آید، و هکذا در اشعار ملکیار غرشین که بعد از (۵۰۰هـ) حیات داشت، کلمه دښن، دیده می‌شود (رجوع کنید به پښتانه شعراء، ج ۱ ص ۵۵-۵۶) (ر: ۲).
 (۳) پلن: به فتحه اول وزور کی دوم منسوبست به پل یعنی قدم که ظاهراً باید بمعنی پیاده باشد، و اکنون پلی گویند، و کلمه پلن از استعمال افتاده.
 (۴) رپی: فعلی است از مصدر قدیم رپل که بمعنی ارزیدن است و اکنون رپدل بعوض آن مستعمل و فعل حال رپری است. رپل و رپی از استعمال افتاده.
 (۵) زړن: به فتحین، این کلمه اکنون از بین رفته، و توجیهاً میتوان گفت: که نون نسبت در آخر کلمه زړه (دل) ملحق وهای آخر افتاده، وغالباً باید بمعنی دلیر، و دلاور، و شجاع باشد، و از کلمات مغتنم قدیمی است که این کتاب حفظ کرده.

تیره‌های من بر مرو می بارد، و دشمن از من میترسد
بر سواحل هریوالرود میروم، و پیاده‌ها از پیشم میگریزند
دلوران از من می‌لرزند پهلوانتری از من نیست

زرنج را به سرخروئی شمشیر فتح کردم
دودمان سور را به سرداری و آقائی اعتلاء دادم
عم‌زادگان خود را بلند بردم پهلوانتری از من نیست

بر مردم خود مهربانی و روا داری دارم
با اطمینان آنها را تریه و پرورش می‌کنم
همواره نشو و نما میدهم پهلوانتری از من نیست

حکم من بدون تعطیل بر کوه‌های شامخ جاری است
دنیا از ان من است، ستاینده‌گان بر منابر نام مرا می‌ستایند
در روزها، شبها، ماه‌ها، سالها پهلوانتری از من نیست

بلن (۳) راخته
نسته

(۴) دسور و کپه
بل نسته

نئی روزنه کوم
بل نسته

(۱) ستایوال (۱۶)
بل نسته

(۶) مخسور: این کلمه مرکب است از مخ (روی) و سور (سرخ) که مجموعاً باید
بمعنی سرخروئی باشد؛ و اکنون از میان رفته.

(۷) بادار: اکنون در پښتو بمعنی آفاست، و از کلماتی است که از مدت‌های قدیم در
افغانستان مروج است، در تاریخ سیستان بادار بوجعفر و بادار بوالفضل و بادار مظفر آمده
(ص ۳۳۵) درینجا باداری بمعنی آقائی و سود است؛ که تاکنون بهر دو صورت در پښتو
مستعمل و زنده است.

(۸) لور اوئی: از لور (بلند) بمعنی بلندی و تعالی خواهد بود، ولی اکنون از میان رفته
و باین شکل در ناوی (عزت و سنگینی) نظیر این کلمه است، که تاکنون زنده مانده و از
دروند (سنگین) ساخته شده.

(۹) کول: شکل قدیم کهول است؛ که در صفحه ۳۲ گذشت، در تذکره سلیمان ما کوهم
کول آمده (دیدم شود ص ۶۴ پښتانه شعراء، ج ۱) زینگوگراف اوراق تذکره.

(۱۰) تعبیر قدیمی باشد از این عبارت: تربورمی سترکپی، یا تربورمی سترکارونه و کپل

(۱۱) لور، ر: ۲۱. (۱۲) چاچینه: اطمینان. (۱۳) بامم: ر: ۲۲.

(۱۴) ودنه: بمعنی نشوونما دادن: اکنون وده بهمین معنی مانده، و شکل ودنه از بین رفته.

(۱۵) دریخ، ر: ۲۳. (۱۶) ستایوال، ر: ۲۴.

یبی و موافقت بمحاوره
(۲۰).

تین حیات داشت، و جمع
در عبارات منشور مؤلف
۵۰۰ (۵) حیات داشت،
(۵۶-۵) (۲).

ظاهراً باید بمعنی پیاده

و اکنون رپیدل بعوض

میتوان گفت: که نون
بمعنی دلیر، و دلاور،

شیخ کټه علیه الرحمه ، له «تاریخ سور» نقل کا : چه امیر کروړ عادل او ضابط او د ښې وینا خاوند ؤ . ده به هر کله شعرونه ویل ، په کال سنه (۱۵۴) هجري د پوښنچ (۱) په جنگو کې مړ سو ، او تر ده وروسته ئې زوی امیر ناصر ایوا دونه ضبط کړل ، او د غور ، او سور ، او بست ، او زمین داور پر مخکو خاوند سو . [۱۷] .

«۷» ذکر د شیخ اسعد سوری علیه الرحمه

شیخ کټه په کتاب کې د « لرغونی پښتانه » له « تاریخ سوري » هسي نقل کا : چه اسعد سوری ، په غور کې اوسېدئ ، او هلته د سوری خاندان په پادشاهی کې ډېر عزتمند ؤ ، شیخ اسعد د محمد زوی ؤ . چه په کال سنه (۴۲۵) هجري په بغنین (۲) کې وفات سو . شیخ اسعد علیه الرحمه ، ډېر ښه اشعار ویل ، نقل کا : چه سلطان محمود غازي ، پر غور باندي د امیر محمد سوری رحمه الله علیه سره جگړه وکړه ، او په آهنگرانو (۳) کې ئې محصور کا په دې وقت شیخ اسعد هم د آهنگران په کوټ کې ؤ ، هغه وقت چه سلطان محمود علیه الرحمه ، امیر محمد سوری ونيو ، او بندي ئې بوت غزنی ته ، نو امیر محمد سوري چه خورا زړه ور ، او عادل ، او ضابط امیر ؤ ، له غیرته د بند ، مړ سو ؛ او شیخ اسعد ، چه دوست ؤ د امیر محمد سوري ، پر مرگ ئې ساندي (۴) وویلې په یوه بولله (۵) کې چه قصیده په عربی ده (۶) .

(۱) پوښنچ : بقول یاقوت بلده نزیه ومحکمې بود، دروادی مشجر نواحی هرات ، که تا آنجاده فرسخ مسافت داشت (مرآصدالاطلاع ص ۸۵) واین همان شهر معروفی است ، که ارباب مسالك وممالك وتاریخ بعد از اسلام زیادتز ذکر میکنند ، و مشاهیر زیادی از آنجا برخاسته واملائی عجمی آن پوښنگ است که بقول حدود العالم : چند نیمه ازهریست و از گرد وی خندق است و اورا حصاریست محکم (ص ۵۷) پوښنگ از اوایل اسلام تا هجوم مغل از معروفترین بلاد خراسان بود .

(۲) بغنین : ناحیتی است از زمیند اور ؛ که اکنون بغنی گویند ، و بین غور و زمین داور واقع است ، حدود العالم هم آنرا بغنی ضبط کرده است (ص ۶۴) .

شیخ کپه علیه‌الرحمه «از تاریخ سور» نقل کند: که امیر کروړ عادل و ضابط، و دارای اشعار خوبی بود، و گاه گاهی شعرها میگفت، و به سال (۱۵۴) سنه هجری در جنگهای پوشنچ در گذشت، و بعد از وی پسرش «امیر ناصر» مملکتها را ضبط کرد، و خداوند اراضی غور، و سور، و بست و زمینداور گردید.

«۷» ذکر شیخ اسعد سوری علیه‌الرحمه

شیخ کپه در کتاب «لرغوانی پستانه» از «تاریخ سوری» چنین نقل کند که اسعد سوری در غور میزیست، او در آنجا بدوران پادشاهی خاندان سوری بسیار معزز بود، شیخ اسعد پسر محمد بود، که در سال (۴۲۵) سنه هجری در بغنین وفات یافت. شیخ اسعد علیه‌الرحمه، اشعار بسیار نیکو میگفت، نقل کند: که سلطان محمود غازی، در غور با امیر محمد سوری رحمة الله علیه در آویخت، و وی را در آهنگران محصور ساخت. درینوقت شیخ اسعد هم در قلعه آهنگران بود، و قتیکه سلطان محمود علیه‌الرحمه امیر محمد سوری را گرفت، و محبوس بغزنی برد، پس امیر محمد سوری که امیر دلیر و عادل و ضابطی بود، از غیرت حبس مرد، و شیخ اسعد، که دوست امیر محمد سوری بود، بر مرگ وی نوحه و فریاد بر آورد، در يك بولله، که آنرا به عربی قصیده گویند.

(۳) آهنگران: قلعتی بود در غور (ر: ۲۵).

(۴) ساندی بمعنی نوحه و فریاد.

(۵) بولله: درین کتاب در چندین جای بولله بمعنی قصیده آمده و شاید این کلمه بعد از

دوره قداماء مرده باشد؛ و از غنائم لغوی پبنتواست که درین کتاب خوشبختانه حفظ شده است.

(۶) برای تفصیل واقعه تاریخی امیر محمد سوری (ر: ۲۶).

کروړ عادل او ضابط
ته (۱۵۴) هجری د
امیر ناصر ایوا دونه
پر مخکو خاوند

مه

سوري، هسي نقل کا:

خاندان په پادشاهی

سنه (۴۲۵) هجری په

بار ویل، نقل کا: چه

قالله علیه سره جگړه

وقت شیخ اسعد هم د

الرحمه، امیر محمد

ی چه خورا زړه ور،

سعد، چه دوست و د

(۵) کپه چه قصیده په

بجر نواحی هرات، که تا

معروفی است، که ارباب

زیادی از آنجا برخاسته

ست و از گرد وی خندق

هجوم مغل از معروفترین

وین غور و زمین داور

وله في القصيدة

د فلک له چارو شه و کړم کوکار (۱)
 ز مولوی (۲) هر گل چه خاندي په بهار
 هر غټول (۳) چه په بېديا غورېده وکا
 رېژوي ئې پانې (۴) کاندي نار په نار (۵)
 ډېر مخونه د فلک شپېره شنه کا
 ډېر سرونه کا تر خاورو لاندې زار
 د واکمن (۶) له سره خول پرېباسي (۷) مړسي
 د بې وزلو (۸) وينې توی کاندي خونخوار
 چه له برمه (۹) ئې زمري رېپي (۱۰) زنگلو کې
 له او کوبه (۱۱) ئې ډاري (۱۲) تېرو (۱۳) جبار
 هم ئې غشی سکڼی (۱۴) ډال د ژوبلورو (۱۵)
 رستمان لځنی لځغلا (۱۶) کاندي په ډار [۱۸]
 چه ئې ملاوی نه کړېږي په غښتلیو
 دا فلک پر وکا شه کاری گذار ؛
 په یوه گردښت (۱۷) ئې پرېباسي له برمه
 نه ئې غشی، نه لیندی (۱۸) وي نه ئې سپار (۱۹)
 شه تېری (۲۰) شه ظلم کاندي اې فلکه !
 ستا له لاسه ندی هېڅ گل بېله خار

- (۱) کوکار: بضم اول و واو معروف، فریاد، فغان، صیحه، اکنون کوکاری بصورت جمع مؤنث مستعمل است.
- (۲) زمولوی: از مصدر زمولول (پژمرده ساختن) که ریشه آن زمول پژمرده است.
- (۳) غټول یا غاټول، یا خټول یا غاټوی بمعنی گل لاله است.
- (۴) پانې: مخفف است از پانې ئې، ورنه جمع کلمه پانه به یای معروف است.
- (۵) نار په نار: دراصل چنین است؛ ولی در پښتو نارو نارې بمعنی نار نباتاتست، شاید ریشه این دولغت پارسی و پښتو یکی باشد، یا این کلمه تار په تار باشد.
- (۶) واکمن: بمعنی اختیاردار، و خداوند نیرواست، قدما، شاهان را واکمن میگفتند چنانچه درین کتاب چندین جا بنظر می آید و طوریکه در تذکره سلیمان ماکو می بینیم ستر واکمن یعنی نیرومند بزرگ در مورد شهنشاه استعمال شده؛ و علی ای صورت واکمن از غنایم ادبی پښتواست درین کتاب.

وله فی القصیده

چه فریاد و فغان کنم ، از دست فلک ؛ هر گلیکه در بهار بخندد، آنرا پژمرده میگرداند
هر لاله که در دشت و صحرا بشگفتد ؛ آنرا میریزاند، و برگهای آنرا متفرق میسازد
سیلی دست فلک، رخسارهای زیادی را کبود میسازد و سرهای زیادی را در ته خاک سیاه می افکند؛
خود را از سر شاه می افکند ، و (شاه) میبرد خون بیچارگان را (فلک) خونخوار می ریزاند
(کسیکه) از حشمت وی شیر در جنگل میارزد: و از عظمت وی هر ظالم و جباری میترسد ؛
(کسیکه) تیروی، سپر جنگاوران را می شکافد: و رستم ها از ترس وی میگریزند ؛
(کسانی که) نیرومندان نمی توانند کمرشان را خم سازند فلک چگونه بر آنها ضربت کاری حواله میکند؟
بیک گردش آنها را از فراز عظمت سرنگون میسازد و تیر و کمان و سلاح را از دست شان میریزد
ای فلک ! این چه ظلم است ، و چه تجاوز ؟ از دست تست ، که هیچ گل بیخار نیست !

فغاندي په بهار

نار په نار (۵)

لاندې زار

فندي خونخوار

تېرو (۱۳) جبار

په ډار [۱۸]

ری گذار ؟

ه ټي سپار (۱۹)

گل بېله خار

اکنون کوکاری بصورت

آن زمول پژمرده است .

ای معروف است .

یعنی نار نباتات است ، شاید

باشد .

ناهان را واکمن میگفتند

لیمان ما کو می بینیم ستر

ی صورت واکمن از غنایم

(۷) پر بیاسی : از مصدر پر یستل که بمعنی انداختن و ساقط کردن است .

(۸) بی وزله : تاکنون بمعنی بیچاره و غریب زنده است .

(۹) برم به سکون اول و فتحه دوم ، حشمت و جلال ، و عظمت .

(۱۰) ربی : به حاشیه ص ۳۶ رجوع شود .

(۱۱) او کوب : به واوین معروفین ، بمعنی برم است که همان جلال و حشمت باشد .

(۱۲) ډاري : یعنی می ترسد ، از ماده ډار که بمعنی ترس است ، ولی اکنون بعوض ډارل

مصدر قدیم ډار بدل مستعمل است ، که فعل حال آن ډار پري بمعنی میترسد می آید .

(۱۳) تېرو : به یای مجهول ظاهراً از ریشه تېرو تبری بر آمده ، و تبری از حد خود گذشتن

و ظلم و تجاوز است ، تېرو به کیف نسبی ظالم و متجاوز باید باشد ، ولی اکنون مستعمل نیست .

(۱۴) سکې : از مصدر سکېل که بمعنی شکافتن و برش است ، که سکېتل هم درین

مورد مستعمل است .

(۱۵) ژوبلور : ظاهراً از ژوبله که بمعنی جنگ و افکار کردن و اضمحلال است به اتصال

(ور) که ازادات نسبت است ساخته شده و قدماء در مورد جنگاور و عسکر جنگی و سرباز

استعمال میکردند چنانچه درین کتاب مکرراً بنظر میرسد . و اکنون هم این کلمه را در مورد

عسکر میتوان گرفت .

(۱۶) لُغلا : از ماده لُغَل ، وزغل و لُغستل که بمعنی تاختن و دویدن است ، ولی این

صورت اکنون مستعمل نیست .

(۱۷) گردنیت : بمعنی گردش و دوران .

(۱۸) لِنْدی : املائی نسخه اصل لِنْدی ، بمعنی کمان است .

(۱۹) سپار : بسکون اول ، آله سرتیز آهنی است ، که در پارسی افغانستان اسپار گویند ،

اکنون در امور زراعت بکار میرود ، شاید قدما بطور آلت جنگی هم استعمال میکردند .

(۲۰) تبری : تجاوز ، ظلم ، حاشیه نمبر ۱۳ همین صفحه دیده شود .

په ویرژلو، لور (۱) نکرې په زړه کرايه (۲) پر نټلیو (۳) اوروي دغم ناتار (۴) هېڅ روغي (۵) مې په زړه نسته ستا له خوره له تېریو (۷) دې اوسنی څاڅي له اور یخيو نه به لاس واخلي له خوره نه به لوري (۱۰) نه به زړه وسوځوي (۱۳) په هېچا باندې نه به وصل کړې مین له بل مینه ستا له لاسه دي پراته ژوبل زگېروي (۱۵) کا کله غوڅې کاندې مراندې د زړگیو کله ټکي (۱۷) واچوي پر نازوليو کله غورځوي واکمن له پلازونو (۱۹)

- (۱) لور: به فتحه اول وواو معروف، بمعنی مهرباني ورواداری و مهرباست، ولي اکتون بهمین صورت از استعمال افتاده، و (لورېري) بمعنی: پیرزو و روا داری دارد، در برخی از محاورات زنده است. (ر: ۲۱).
- (۲) کرايه: بسکون اول و فتحه دوم، وزور کی ماقبل آخر، قروت سخت و خشک، وهم هر چیز سخت و محکم را گویند، که بزودی نشکند، درینجا بمناسبت سختی، صفت دل واقع شده. یعنی ای فلک سخت دل!
- (۳) نټلی: به زور کی اول و دوم و سوم، بمعنی افسرده و غمزده و محزون و مصدر آن تټل است.
- (۴) ناتار: بروزن بازار، بمعنی تاراج و یلغار و شدت طوفان باد و باران است.
- (۵) روغي: از ماده روغ (صحیح و سالم) بمعنی صحت و سلامت است، که اکتون روغتیا مستعمل، و روغي از بین رفته.
- ژېر: (۶) بدو صورت میتوان خواند، اول اینکه ژېر صفت مین واقع گردد، یعنی عاشق رنگ پریده، زرد چهره را به فریاد و فغان از محبوبش دور میسازی، دوم اینکه ژېر ژېر را يك اصطلاح مفقوده ترکیبی بدانیم، بمعنی شور و فغان و هیاهو، چون این اصطلاح اکتون زنده نبوده، بنابراین احتمال دوم ابعده است.
- (۷) تېری: چنانچه گذشت، بمعنی تجاوز و ظلم و تعدی است.
- (۸) ورت ورت: به سکون اول و فتحه دوم، تعبیر صوتی است از جریان اشک.
- (۹) شنار: این کلمه در زبان پښتو شنیده نشده و نه در آثار ادبی آن بنظر رسیده، شاید در بین قدماء موجود و زنده بوده و اکتون از بین رفته باشد، در لطایف اللغات عبدالطیف بکسر اول بمعنی شوم و نامبارک و خرابی و ننگ و عار ضبط شده، که درینجا بهمین معانی درست می آید.
- (۱۰) نه به لوري: از همان ماده لور و لورل است یعنی مهربانی نخواهی کرد.
- (۱۱) ملا: اکتون بسکون اول بمعنی کمر است، و در قدیم اسم فعلی بود، از ماده مل

بر ماتم زدگان رحمی نداری، ای سخت دل! طوفان غم را برغمزدگان نازل می سازی! از جور و ستم تو، دلم سلامت نیست عاشق دلباخته را به فغان و فریاد از محبوبش دور می سازی ابرها از تجاوز تو اشک ها میریزد و از شومی تو چشمه ها به ناله حزین میگرید نه از جور و ستم دست خواهی کشید، و نه لطفی خواهی کرد نه بایچارگان مضطرب همراهی خواهی نمود! بر هیچ کس دلت نخواهد سوخت از گردش و مدار خویش هم نخواهی افتاد نه عاشقی را به محبوبش وصل: و نه جراحات اشخاص افکار را مداوا خواهی کرد از دست تست که بهر طرف پیکرهای مجروح افتاده و مینالد و بهر سودلپای افکار نوحه اندوهناک دارند گاهی عروق دلها را منقطع می سازی! و وقتی مردم هوشیار را میفریبی! بر سر ناز دیدگان صاعقه می اندازی! و گریبان پارسایان را میدری! گاهی شاهان مقتدر را از تخت فرومی اندازی و وقتی بادها را بر خاک سیاه می نشانی!

وې دغم ناتار (۴)
ژر (۶) مین له یار
رت (۸) ستاله شنار (۹)
له بې وزلوله ترار (۱۲)
گر دښته له مدار
(۱) ټپونه د افگار
ه په خار خار (۱۶)
و گسړي هوبنیار
یوان دنمنځی چار (۱۸)
خاورو کې بادار

ومهر است، ولی اکنون
اری دارد، در برخی از

قروت سخت و خشک،
بمناسبت سختی، صفت

رده و محزون و مصدر

ن باد و باران است.
لامت است، که اکنون

مع گردد، یعنی عاشق
ی، دوم اینکه ژداژر
چون این اصطلاح اکنون

از جریان اشک.
ادبی آن بنظر رسیده،
مد، در لطایف اللغات
ضبط شده، که در اینجا

نی نخواهی کرد.
م فعلی بود، از ماده مل

که اکنون ملتیا گوئیم بمعنی رفاقت و همراهی، و ما استعمال قدیم آنرا در اشعار ملکیار
غرشین هم می بینیم (دیده شود ص ۵۶ ج ۱۳ پستانه شعراء) (ر: ۲۷).

(۱۲) ترار: بفتح تین غالباً بمعنی آشفته و مضطرب است، چه تراره بمعنی اضطراب،
و ترور یا ترهور بمعنی مضطرب در بین متوسطین مستعمل بود.

(۱۳) و سوغوی: از مصدر سوغول بمعنی سوختاندن، که اکنون و سوغی عامتر است.

(۱۴) در ملی، فعل است از مصدر در مل که در بین قدماء بمعنی علاج و درمان کردن

بود، و در مل دارو و دواراهم میگفته اند، و این مواد از غنایم لغوی پستو است درین کتاب.

(۱۵) زگپروئ: به سکون اول فریاد و ناله مریض و مجروح.

(۱۶) خارخار: در اینجا بمعنی فغان و نوحه است.

(۱۷) ټکه: به فتحه اول و زور کی دوم، صاعقه.

(۱۸) نمځی چار: این کلمه ترکیبی اکنون مستعمل نیست، و از مورد استعمال توجیه

میتوان کرد، که معنی متقی، پارسا و زاهد داشت، چه نمځه و نمځل یعنی نیایش و پرستش

است که نمو نځ بمعنی نمازهم ازین ریشه است، و چار، کار را گویند، پس مجموعاً پرستشکار

باید معنی داشته باشد.

(۱۹) پلاز: این کلمه بسکون اول در بین قدماء بمعنی تخت و اریکه بوده، و اکنون

از استعمال افتاده.

زموږ پر زړونو دې نن بیا یو غشی وویشت ودې ژوبلله (۱) په دې غشی هزار
 پر سوریو باندي ویر (۲) پر بووت له پاسه محمد واکمن چه ولاړی په بلددار [۱۹]
 یو وار سو اسیر په لاس د مېر غمنو انتقال ئې وکړ قبر له بل وار
 په سماؤ (۳) ئې ودان آهنگران و په ټیکنه (۴) و پردرست جهان او خار (۵)
 د محمود د ژوبلورو (۶) په لاس کښوت (۷) چه غزنه ته ئې باتلی (۸) په تلوار
 ننگیالیو لره قید مړینه (۹) ده لڅکه : سه (۱۰) ئې والوتله هسک ته پر دې لار
 تر نړۍ ئې غوره خاورې ، هدیره کا د زمريو په بېړیو (۱۱) کله وي خوار (۱۲)
 په دې ویر د غور وگړی تورنمری (۱۳) سول په دې ویر ، رنیا تیاره سوله دبنار (۱۴)
 گوره غشاخي رنې اوبنی له دې غرونو دا کړونگی (۱۵) ساندی لی (۱۶) په شورهار
 نه هغه زرغا (۱۷) د غرونو ، د بید یا ده نه دزرکیو په مسا (۱۸) دی کتھار (۱۹)
 نه غټول بیا زرغونېږي په لاسونو (۲۰) نه بامی (۲۱) بیا مسپده (۲۲) کا په کپسار

- (۱) ماضی است از ژوبل بلبعنی مجروح ساختن ، که اکنون این مصدر بصورت ژوبلول متعدی مستعمل است .
- (۲) ویر : به کسرۀ اول و یای معروف ، ماتم ، اندوه .
- (۳) سما : بفتحین ، صورت معنی مصدریست ، و از ریشه سم (درست ، و راست ، و صالح) و نظایر آن درین کتاب بسیار آمده مانند خلا ، ملا ، زرغا و غیره ، و از مورد استعمال هم می توان دریافت که سما اصلاح و انصاف را میگفتند .
- (۴) ټیکنه : بکسرۀ اول و یای معروف و زور کی سوم و چهارم ، این لغت اکنون ازین رفته ، و شاید در قدیم معنی عدالت را داشت ، ریشه این کلمه را می توان ټیک به یای معروف پنداشت ، که اکنون بمعنی اصل و مرکز مطلوب می آید ، و اگر یای آن مجهول خوانده شود ټیک معنی آرام و سکون دارد .
- (۵) اوخار : به ضمه اول و واو معروف ، روشن ، هویدا .
- (۶) ژوبلور دیده شود حاشیۀ (۱۵) صفحه (۴۱) .
- (۷) کښوتل : درینجا بمعنی گرفتار شدن است .
- (۸) باتلی : بلاشک شکلی است از بوتلی مشتق از مصدر بوتل که بمعنی بردن جاندار است .
- (۹) مړینه : بمعنی مرگ و اکنون مستعمل نیست .
- (۱۰) سه : به فتحۀ اول بمعنی جان و نفس و اکنون ساه گوئیم .
- (۱۱) بېړۍ : دراینجا بمعنی زولانه است .
- (۱۲) خوار . این کلمه قطعاً ازین رفته ، و در هیچ جا بنظر نگارنده نرسیده و نشنیده ام .
- از مورد استعمال توجیه میتوان کرد ، که معنی صبر و استقامت و آرام و سکون را داشته است .
- (۱۳) تورنمری : بمعنی سیاه پوش ، و ماتمزده ، چه تور سیاه و نمری بمعنی لباس است .

امروز باز بر دلپای ما تیری را زدی ! که به این تیر هزاران دل را مجروح ساختی
 المی بر سر مردم سور فرود آمد : وقتیکه محمد، پادشاه مقتدر به داردیگر برفت
 اول اسیر دست دشمن گردید و بعد از آن به قبر انتقال نمود
 آهنگران از اصلاحات وی معمور و در تمام جهان به عدالت مشهور و ظاهر بود
 بدست عساکر محمود گرفتار آمد و به عجلت وی را به غزنه بردند
 چون قید و حبس برای مردم غیور مرگ است بنابراین در راه روحش به آسمان پرواز کرد
 خاک سیاه مقبره را از دنیا برگزید بلی ! شیر در زولانه و زنجیر آرامی ندارد
 مردم غور ازین ماتم سیه پوش گشتند و هم بدین ماتم، روشنی شهر بتاریکی تبدیل شد
 بین ! که کوه ها اشک میریزاند و آبشار ها صدای نوحه و این دارند
 در کوهها و دشتهایمان طراوت و سرسبزی پدیدارنی و کبک ها صدای خنده و قهقهه ندارند
 لاله در کمر های کوه باز نمی شگفتد و با می در کوهسار نمی خندد

په دې غشی هزار
 ولاړی په بلدار [۱۹]
 قبر له بلوار
 درست جهان او غار (۵)
 باتلی (۸) په تلوار
 تله هسک ته پر دې لار
 (۱۱) کله وي خوار (۱۲)
 تیاره سوله دښار (۱۴)
 ساندی لی (۱۶) په شورهار
 (۱۸) دی کپهار (۱۹)
 مسپده (۲۲) کا په کپسار
 من مصدر بصورت ژوبلول

- (۱۴) ښار ، باشهر پارسی از یکریشه است ، و ازین برمی آید ، که درین قدما مانند
 عصر حاضر این کلمه مستعمل بوده و طوریکه گفته شده ، مقفن جدیدالاختراعی نیست .
 (۱۵) کپونگی : در پښتوی قدیم معنی آبشار داشت ، و اکنون مستعمل و زنده نیست ، در
 شعرای قدیم تیمینی معاصر سلطان غیاث الدین غوری در مدح باغ ارم زمینداور (دیده
 شود طلیقات ناصری ص ۸۱) شعری دارد ، که در آنجا هم کلمه کپونگی بمعنی آبشار آمده
 (دیده شود پښتانه شعراء ، ج ۱ ص ۵۸) .
 (۱۶) لی : فعل حال است از مصدر لوستل یا لولل که بمعنی گفتن است .
 (۱۷) زرغا : ظاهراً از ماده زرغون (سبز و خرم) حاصل مصدریست که اکنون مستعمل
 نیست ، و نظایر آن درین کتاب بسیار است (دیده شود حاشیه ۳ ص ۴۴) .
 (۱۸) مسا : بفتح تین بمعنی خنده و مسپدل هم مصدر است بمعنی خندیدن ، و این کلمه
 درین متوسطین هم مستعمل بود .
 (۱۹) کپهار : اسم صوت است ، که بر قهقهه کبک اطلاق میگردد .
 (۲۰) لاین : بمعنی کمر کوه ، و لاینونه جمع آنست .
 (۲۱) بامی : نام گلی است و این کلمه شرحی دارد تاریخی ، که در ملحقات کتاب خواهید
 خواند (ر: ۲۸) .
 (۲۲) مسپده حاصل مصدر است از همان مسپدل یعنی خندیدن .

رست ، و راست ، و صالح)
 ، و از مورد استعمال هم

م ، این لغت اکنون ازین
 توان تیک به یای معروف
 آن مجهول خوانده شود

معنی بردن جاندار است .

تیم .

رنده نرسیده و نشیده ام .
 م و سکون را داشته است .
 و نمری بمعنی لباس است .

نه له غرجه (۱) بیا راځي کاروان د مشکو نه رادرومي غور ته بیا جوړې (۲) د شار (۳) د پسرلی اوره تودې اوښی توینه (۴) مرغری به نیشان نکړی شار دا په څه چه «محمد» ولاړ له نړیه په ویرنه (۵) ئې سو غور ټول سوگوار نه ښکارېږي هغه سور د سور (۶) په لتو نه ځلېږي هغه لمر پر دې دیار چه به نجلیو (۷) په نخا پکې (۸) خندله هغه غور په ویر ناتار د واکمن کښېوست لاس دې مات سه ای فلکه چه دې وکا شین زړگی فلکه ! ولی لا ولاړ یې ؟ مځکی ! ولی په رېږدلو (۱۱) نه پر یوزې ؟ چه زمړی غندی واکمن ځي له جهانه چه غوک نکړي په نړی باندې قرار سخ په تا ای «محمد» د غور لمر وې ! په نړی به نه وي ستا د عدل سار (۱۲)

(۱) غرج : همان غرجستان یا غرستان یا غرستان تاریخی وطن ماست ، که ارباب مسالك بصور مختلف ضبط کرده اند ، یا قوت در معجم البلدان گوید که اصل این تسمیه غراست بمعنی کوه ، و غراز کلمات قدیم پښتو است ، یا قوت حدود این ولایت را غرباً هرات و شرقاً غور ، و شمالاً مروالروود و جنوباً غزنه می شمارد ، و گوید که ناحیه وسیعی است دارای قرای زیاد ، و نهر مروالروود در آن است (مراصد ، ص ۲۹۱) . حدود العالم (ص ۵۸) غرستان را از نواح خراسان شمرد و گوید : که قصبه او بشین است و مهتران ناحیت را شار خوانند جائی بسیار غله و کشت و برز و آبادانست و همه کوهست . . .

(۲) جوپه : به او مجهول بمعنی کاروان است .

(۳) شار : حاشیه اول همین صفحه خوانده شود .

(۴) توینه : یعنی میریزاند مزید علیه فعل تویوی است ، از مصدر تویول (ریختاندن

و افشاندن) .

(۵) ویرنه : از ماده ویر (ماتم) بمعنی رثاء و سوگواری و ماتمندی است .

(۶) سور اول : بمعنی مسرت و خوشی است ، و تجنیس تام است با سور دوم که نام قوم است .

و این نام تا کنون در هرات ما موجود است ، زور آباد و زوری موجوده همان سور آباد ، و

سوری قدیم است ، و این سور بقول منتخب ناصری که منهاج سراج در طبقات ناصری از وی نقل

کرده برادر سام نامی است ، که سلاطین شنسبانی غور و بامیان از نسل آنهاست (طبقات

ناصری نسخه قلمی ص ۱۷۷) .

ه یا جو پ (۲) د شار (۳)
 تيسان نكړې نثار
 سو غور ټول سوگوار
 لمر پر دې ديار
 كا اتني قطار قطار
 ند (۹) غندي سورا (۱۰)
 د مړينې ښكار [۲۰]
 و په غه نسوي غبار؟
 چه ورك سي دا شعار:
 په نړۍ باندي قرار
 ستا د عدل سار (۱۲)

وطن ماست، که ارباب
 که اصل این تسمیه غراست
 یت را غرباً هرات و شرقاً
 وسیعی است دارای قرای
 (ص ۵۸) غرجستان را از
 حیت را شار خوانند جایی

مصدر تو یول (ریختانندن)

مندی است .
 سوردوم که نام قوم است .
 جوده همان سور آباد، و
 طبقات ناصری ازوی نقل
 از نسل آنهاست (طبقات

از غرج باز کاروان مشک نمی آید
 ابر بهار اشک گرمی را میفشاند
 چرا؟ که محمد از دنیا رفت
 در نواحی سور، همان سور پدیدار نیست
 جائیکه دختران رقص کنان می خندیدند
 همان غور (پرطرب) به اندوه و ماتم پادشاه نشست
 ای فلک! دستت بشکند که مانند محمد
 ای فلک سنگدل! چرا هنوز برقراری!
 ای زمین! چرا بزلزله نمی آفتی!
 که پادشاهان شیروش از دنیا میروند
 خوشا! بر توای محمد که آفتاب غور بودی!
 و باز بسوی غور کاروانهای شار نمی رسد
 و نیشان گوهر را نثار نخواهد کرد
 در ماتم وی غور همه سوگوار گردید
 و نه همان آفتاب برین دیار می درخشد
 و جائیکه دوشیزگان در آن صفصافتن میکردند
 و همان غور، مانند جهنم سوزان گشت
 شیری را شکار مرگ ساختی!
 ای کوههای غور! چرا غبار نگشتید
 زیر وزبرشو! تا این شعار از دنیا برافتد:
 و درین دنیا کسی را قراری نیست
 و همسر عدلت در دنیا نخواهد بود

(۷) تجلی: دختر نامزد نشده .

(۸) پکی: همان کلمه که برخی از اقوام پکینی تلفظ کنند، عده از قبایل پکی گویند، و ظرفیت را افاده میکند .

(۹) جاندم: بسکون نون ودال زور کی دار، تاکنون در محاوره کوهسار و عوام قراء بمعنی دوزخ است ولی از محاوره اهل شهر و مدن افتاده، و این کتاب زندگانی قدیم این کلمه را هم نشان میدهد .

(۱۰) سورا: به ضمه اول و واو معروف، دشت خشک و سوزان و گرم .

(۱۱) رپر دله: به یای مجهول و سکون سوم و زور کی چهارم و پنجم، این کلمه اکنون ظاهراً مرده و از استعمال افتاده، و در آثار متوسطین هم بنظر نمی رسد، و بلاشبهه به مصدر رپر دپدل (لرزیدن) تعلق داشته، و معنی زلزله را دارد، و باستناد استعمال این شعر میتوانیم این کلمه از دسترفته را واپس زنده سازیم، و از غنائیم ادبی و لغوی است که این کتاب بما سپرده .

(۱۲) سار: این کلمه اکنون بصورت ساری به زور کی ماقبل آخر، بمعنی همسر و انباز و نظیر، مستعمل و زنده است، شاید که شکل قدیم آن سار بوده .

ته پر ننگه وې ولاړ په ننگ کې مې سوې هم پر ننگه دې په ننگه کا خان جار (۱)
که سوری دې په تگ ویر کاندې ویر من (۲) سول هم به ویاړې (۳) ستا په نوم ستا په تبار (۴)

په جنت کې دې وه تون (۵) زمور واکمنه
هم په تا دې وي پېر لور (۶) د غفار

«۸» ذکر د ښکارندوی علیه الرحمه

چه د غور و، پوهسه په دې: چه شیخ کته متې زی رحمة الله علیه کبلی دئ، په کتاب « لرغونی پښتانه » کې، چه په « تاریخ سوري » کې دئ: چه ښکارندوی میشته د غور و او کله کله به په غزنه او بست کې هم اوسېدلی. پلار ئې احمد نومېد، او د غور د فیروز کوه (۷) کوتوال (۸) و، ښکارندوی د سلطان شهاب الدین محمد سام (۹) شمسبانی (۱۰) به پادشاهی کې مخور (۱۱) او د درناوی (۱۲) خاوند و، او هغه وقت چه هغه سلطان پر هند یرغل (۱۳) کاوه، ښکارندوی چه شاعر او عالم سړی و، هم،

(۱) جار: قربانی و فدا کردن.

(۲) ویرمن: ماتم زده و سوگوار.

(۳) ویاړی: از مصدر ویاړل (افتخار) حاشیه ۱۱ صفحه ۳۳ هم دیده شود.

(۴) تبار: اکنون بدون الف تیر گوئیم، که باهمان تبار پارسی هم‌ریشه است، ازین

کتاب میتوان فهمید، که این کلمه از زمان قدیم در پښتو مستعمل بود، و مغفن نوی نیست.

(۵) تون: حاشیه (۹) صفحه (۲۹) دیده شود.

(۶) لور: (ر: ۲۱).

(۷) فیروز کوه: پای تخت سلاطین آل شنسب غور بود، که در حین هجوم مغول تخریب

گردید، و از معمورترین بلاد وطن ما بود، که مدت‌ها مرکزیت داشت، و مورخین آندوره

مانند منہاج سراج و غیره آن را ستوده‌اند.

(۸) کوتوال: کلمه ایست پښتو، که از عصر آل سبکتکین مستعمل و مأموریت مهمی بوده

در تشکیلات اداری آن دوره، چنانچه در تاریخ بیهقی و گردیزی و طبقات ناصری زیاده‌تر

بنظر میرسد، و مرکب است از کوت (قلعه) و وال که از آدات تصاحب و نسبت است که

هر دو کلمه جمعاً قلعه‌دار و محافظ شهر را معنی میدهد، و این کلمه تاکنون در وطن ما مصطلح

است، و پښتون‌ها به ت پښتو تلفظ میکنند.

بر غیرت محکم بودی، و در آن راه جان دادی؛ به غیرت و حمیت خود را فدا کردی؛
 اگر اکنون از رحلت تو سوور به اغمگین و ماتمزده شدند فردا به نام تو و دودمان تو افتخار خواهند کرد
 مقرر و مأوای تو بهشت باد، ای پادشاه ما
 رحمت و مهر خدای بخشنده بر تو باد!

«۸» ذکر بنکارندوی علیه الرحمه

از غور بود، و بدان که: شیخ کتبه متپی زی رحمته الله علیه نبشته است، در کتاب
 «لرغونی پستانه» که از «تاریخ سوری» نقل کرده: که بنکارندوی ساکن غور بود،
 و گاه گاهی در غزنه و بست میزیست، پدرش احمد نامداشت، و کوتوال فیروز کوه
 غور بود.

بنکارندوی بدوران پادشاهی سلطان شهاب الدین محمد
 شنسبانی معزز و دارای مقام محترمی بود، و قتیکه سلطان موصوف
 برهند می تاخت، بنکارندوی که شخص شاعر و عالمی بود، نیز،

عنه الله علیه کنبلی دئی، په
 : چه بنکارندوی میشته
 احمد نومهد، او د غور
 الدینا والدین محمد
 وی (۱۲) خاوند و، او
 او عالم سپی و، هم،

(۹) در نسخه اصل سلم نوشته شده و بلاشبهه سام درست است، که از (۵۶۹) تا (۶۰۲ هـ)
 حکومت راند و به معزالدین شهرت یافت. وی پسر بهاءالدین سام (۵۵۴ هـ) و برادر
 غیاثالدین محمد (۵۵۸-۵۹۹ هـ) است. (دول اسلامیة ص ۴۵۸).

(۱۰) شنسبانی: (ر: ۲۹).

(۱۱) مخور: این کلمه اکنون بسیار کم مستعمل است و از مخ (روی) و ور (ادات نسبت)
 ساخته شده، که معنی رویدار و معزز را میدهد.

(۱۲) در ناوی: این کلمه هم تقریباً از بین رفته، و در بین قدماء زنده و مستعمل بود،
 چنانچه در اشعار بیت نیکه که تذکره سلیمان ما کو محفوظ داشته هم این کلمه بنظر می آید،
 (دیده شود ص ۴۹ ج اول پستانه شعراء) این کلمه از ریشه دروند (سنگین) برآمده، و معنی
 سنگینی و عزت و احترام را دارد.

(۱۳) یرغل: هجوم، تاخت، حمله (ص ۳۴ دیده شود).

هم دیده شود.
 می همیشه است، ازین
 د، و مغفن نوی نیست.

چین هجوم مغول تخریب
 شت، و مورخین آندوره

مل و مأموریت مهمی بوده
 طبقات ناصری زیاده تر
 تصاحب و نسبت است که
 کنون در وطن ما مصطلح

د هغه سلطان په لښکرو کې ؤ ، او هسې وايي : چه ښکارندوی په مدح کې د سلطان محمد سام ، او سلطان غياث الدین غوری [۲۱] داستایني (۱) قصیدې لري ، چه بوللی (۲) دی، محمد ابن علی وايي : چه بست کې ما دده د بولوغې کتاب ولیدئ ، اوله هغه څخه مې دغه بولله چه د محمد سام علیه الرحمه ستاینه ده و کبله :

القصيدة في المدح

د یسرلی ښکلونکی (۳) بیا کره سنگارونه بیا مې ولونل (۴) به غرونو کښې لالونه (۵) مخکه شنه ، لاسونه شني ، لمنې شني سوې طيلسان زمردی واغوسته غرونه د نيسان مشاطې لاس د مچیدو دی مرغلرو باندې (۶) و ښکلل (۷) بڼونه د غټولو جنډی (۸) خاندې وریدي ته زرغونو بڼوکې ناخي زلمی جونه (۹) لکه ناوی چه سور ټیک (۱۰) په تندې وکا هسې وگانل (۱۱) غټولو سره پسرلونه (۱۲) مرغلری چه اورو وخنولیه (۱۳) . په خلا (۱۴) ئې سوه رانه خپاره دښتونه

(۱) ستاینه : ستایش و مدح .

(۲) چنانکه در حاشیه ۵ ص ۳۹ گذشت بولله یعنی قصیده است .

(۳) ښکلونکی : از مصدر ښکلل ، که در حاشیه ۴ ص ۲۷ هم گذشت ، و بمعنی آراینده و زیباکننده است .

(۴) لونل مصدری است که اکنون مستعمل نیست ، بمعنی پراگندن و پاشیدن به حاشیه (۱) ص ۳۶ و ملحقات کتاب رجوع شود (ر: ۲۰) .

(۵) لال : در پښتو همان لعل است ، و این کلمه از قدیم بهمین صورت در پښتو مستعمل است ، شاید صورت معرب آن لعل بوده باشد . در پارسی دوره غزنوی و غوری لعل مجازاً بمعنی سرخ و احمر استعمال میشد ، و در زبانهای هندی هم لال سرخ را گفته اند .

(۶) باندې مخفف باندې ئې است .

(۷) وښکلل : صورت فعلی است از مصدر ښکلل ، یعنی آراست ، حاشیه ۳ همین صفحه و حاشیه ۴ ص ۲۷ دیده شود .

(۸) حاشیه ۱ ص ۲۶ دیده شود .

(۹) جونه : شکلی است از جمع کلمه نجلی که جمع آن نجونی می آید ، و آنرا جلی و جونی هم گویند و به معنی دختر بسن رشد نارسیده است ، و اگر بسن رشد رسد ، و نامزد

در لشکر سلطان بود ، و چنین گویند : که بشکارندوی در مدح سلطان محمد سام ، و سلطان غیاث‌الدین غوری ، قصاید مدحیه دارد ، که آنرا « بوللی » گویند ، محمدابن علی گوید که در بست يك كتاب ضخيم قصاید وی را دیدم ، و این قصیده را ، که در مدح محمد علیه‌الرحمه است از آن کتاب نگاشتم .

القصيدة في المدح

مشاطه بهار باز آرایش ها کرد باز در کوهها لعلها را پراگند
 زمین ، کوه و کمر ، دمن سرسبز شد کوهها طیلسان زمردین را پوشید
 دست مشاطه نیشان درخور بوسیدن است که باغها را به گوهر آراست
 لاله بگل ریدی میخندد در باغهای سرسبز دوشیزگان میرقصند
 مانند عروسیکه تیک سرخ را برجین گذارد لاله خود را همچنان به زیورهای سرخ آراست
 گوهری که ابرها نثار کرد : از تلالو اش دشتهای وسیع روشن شد

نشده باشد پیغله گویند .

(۱۰) تیک : به یای معروف ، زیوری است ، که از طلا سازند ، و به شقیقه یاجبین آویزند
 شاید از کلمه تیک به یای مجهول بمعنی شقیقه ریشه گرفته باشد .
 (۱۱) و گانل : ماضی است از مصدر نامستعمل گانل ، که شاید در قدیم متداول بود ،
 و از ریشه گانه یا گپنه است که معنی زیور دارد ، پس مصدر گانل باید معنی آراستن و زیور
 بستن داشته باشد .

(۱۲) پسول : به سکون اول و واو مجهول بمعنی همان گپنه و زیور است .

(۱۳) و خونولیه : غالباً ماضی است از مصدر خونول که اکنون با تمام مشتقات خود از
 بین رفته ، و تنها خونی به ضمه اول و واو معروف و نون مفتوح بمعنی نثار مانده است ،
 پس خونول نثار کردن است ، چون مرغلری جمع مؤنث است پس باید صیغه فعل ماضی مطلق
 و خونولې بیاید ، که و خونولیه لهجه ایست از آن ، و این مصدر با مشتقات آن از مواد
 غنیمت زبان است .

(۱۴) خلا : بمعنی درخشیدن و لمعان است (ر: ۲۷) .

ی به مدح کپی د سلطان
 قصیدې لري ، چه بوللی
 کتاب ولیدئ ، اوله هغه

به غرونو کینې لالونه (۵)
 واغوسته غرونه
 و بشکل (۷) بنونه
 ناخي زلمی جوته (۹)
 پتولو سره پسولونه (۱۲)
 سوه رانه خپاره دپښتونه

م گذشت ، و بمعنی آراینده

ندن و پاشیدن به حاشیه (۱)

صورت در پښتو مستعمل
 نوی و غوری لعل مجازاً
 سرخ را گفته اند .

ت ، حاشیه ۳ همین صفحه

نی می آید ، و آنرا جلی
 بسن رشد رسد ، و نامزاد

زرغونو مخکوکې ځل (۱) کا لکه ستوریه چه پر هسک باندې څلېږي سپن گلونه (۲)
 سپنې واورې وبلېده کاندې بهېږي لکه اوښې د مین په گریوانونه
 هر پلورنې والې (۳) بهاندې خاندې له خوښه سر وهی له سینگرونه (۴)
 هر پلو د گلو ورم دی لولنسی (۵) تهوا (۶) راغله له ختنه کاروانونه
 د مسیح به پو (۷) به مرو ژوندون بیاموند پسلی مگر مسیح سو په پوکرونه (۸)
 له مرو خاورو ئې آغلی (۹) گل راویوست وچ پدیا او غر ئې کړله جنتونه
 سرې جاجې (۱۰) چه رامشت کړ رامشتگرو (۱۱) گهیخ جونې (۱۲) چه په بن وکا و غونه [۲۲]
 په بر بن (۱۳) چه رخ دچونینو غور پده (۱۴) سی تهوا چندی (۱۵) سره پودی (۱۶) اشکلونه (۱۷)
 د زلما (۱۸) تاپی راغلی دی پر جنډیو لکه پیغله غوتی کاندې مکېزونه (۱۹)
 د پولو (۲۰) مخ سور کړی پسلی دئ یو دبل په غاړه اچوی لاسونه
 د هندارو په څېر غرونه سپن وړنگن (۲۱) دی چه پر واورو باندې ځل (۲۲) وکا لرونه
 په غورځنگ غورځنگ له خولې څگونه باسی لکه شنې (۲۳) هاتی شنا کاندې سیندونه

(۱) ځل : رخشیدن و نورافشانی حاشیه ۱۴ ص ۵۱ دیده شود .

(۲) بضرورت شعری کلمات بیت پیش و پس شده ، برای فهمیدن مقصد، بیت باید چنین خوانده شود : سپن گلونه په زرغونو مخکوکې ځل کا ، لکه ستوری چه پر هسک باندې څلېږي .

(۳) والې : جمع واله یعنی جوی است ، که ولې و ویالې هم گویند .

(۴) سینگرې : این کلمه در بین متوسطین بصورت سنگیر هم استعمال و اکنون در قندهار سنگیره هم تلفظ کنند، معنی این کلمه سنگلاخ است . خوشحال خان گوید :

د ناکس د تربیت سره څه کاردی څه د سنگیر د زراعت سره څه کاردی ؟

(۵) لولنسی : بمعنی پراگنده و پاشیده به حاشیه ۴ ص ۵۰ رجوع شود (۲۰) .

(۶) تهوا : مخفف است از تهوایی (تو گوئی و توتصورکنی) و این اصطلاح تاکنون

زنده است .

(۷) پو : به ضمه اول و و او معروف ، بمعنی دمیدن است ، و پو، دم را هم گویند .

(۸) پوکرونه : شکلی است از پوکرونه که بمعنی دمیدن است .

(۹) آغلی : بمعنی زیبا و آراسته و خوشگل و قشنگ است و مؤنث آن آغلی

بیای مجهول است .

خلپری سپین گلونه (۲)
 مین په گریوانونه
 می له سینگرونه (۴)
 له ختنه کاروانونه
 سو په پوکرونه (۸)
 سر می کرله جنتونه
 به بن وکا دغونه [۲۲]
 پودی (۱۶) اشکلونه (۱۷)
 تاندي مکپرونه (۱۹)
 عاره اچوی لاسونه
 گل (۲۲) وکا لرونه
 تی شینا کاندی سیندونه

دن مقصد، بیت باید چنین
 که ستوری چه پر هسک
 گویند .
 نعمال واکنون درقندهار
 گوید :
 ره شه کاردی ؟
 نوع شود (ر: ۲۰).
 و این اصطلاح تاکنون
 دم را هم گویند .
 است و مؤنث آن آغلی

گلپهای سپید در زمین های سرسبزی درخشد
 بر فهای سپید میگدازد و جاری است
 جوی های صاف بهر سو جاری و خندان است
 رایحه گل بهر سو پراکنده است
 از دم مسیحا مردگان زندگانی می یافتند
 از خاک مرده، گل زیبا را بر آورد
 انسان تصور میکند، رامش رامشگران است:
 در باغ بلند چون صدای بلبل ها شنیده شود
 موسم جوانی گل ها رسیده
 بهار رخسار گل پوپل را غازه زده
 کوهها مانند آئینه سپید و مشعشع است :
 دریا با جست و خیز کف بدهان است :

(۱۰) جاجی: فعل حال است از مصدر جاجل بمعنی فکر کردن و اندیشیدن و تصور کردن، که این مصدر با همه مشتقات خود از بین رفته، و تنها جاج بمعنی فکر بصورت نادر در زوایا مانده .

(۱۱) رامشت: بمعنی طرب و ساز و سرودن، و رامشگر سراینده و مطرب است، و این کلمات در پارسی هم موجود است، ولی صورت مستعمل آن رامش و رامشگراست .

(۱۲) چونیی: ظاهراً بمعنی بلبل است، و اکنون این کلمه از بین رفته، و مزید علیه آن خاچونیی در بین بعضی از قبایل کاکری بمعنی بلبل گفته می شود، در پنتو چون صدای پرنده است و چونپدل مصدریست ازان ریشه، که چونیی هم بلاشبه متعلق آنست (حاشیه ۴ ص ۳۰ دیده شود) .

(۱۳) برین: حاشیه ۲ ص ۲۶ دیده شود .

(۱۴) نغوپدل: مصدریست قدیم، که اکنون متداول نیست، بمعنی شنیدن و سماع، خوشحال خان گوید: «دنیکنخواه خبری نغوپره» و درین کتاب مشتقات آن زیاد آمده .

(۱۵) ر: ۳۰۰ .

(۱۶) پودی: از مصدر پیودل یعنی نظم و برشته کشیدن و سلك .

(۱۷) ر: ۳۱ .

(۱۸) زلما: جوانی (ر: ۲۷) .

(۱۹) مکیز: تبسم، ناز، عشوه .

(۲۰) پوپل: ر: ۳۲ .

(۲۱) ورننگن: منسوب به ورنانگه (شعاع) بمعنی مشعشع و درخشان .

(۲۲) حاشیه ۱ ص ۵۲ دیده شود . (۲۳) ر: ۳۳ .

نه به چوڼی (۱) په ستایه (۲) د جنډیو مورسي نه به مور سم د سلطان په صفتونه
 د شنب د کپاله ختلی لمر (۳) دی د پسرلی په دود ودان لده رغونه (۴)
 د بښدو (۵) او رو ئې درست ایواد زرغون کړي له قصداره (۶) تر دیبله (۷) ئې یونونه (۸)
 په زابل چه دبری پرنیلی (۹) سپورسي (۱۰) به لاهور ئې د مېرانی گزارونه
 نه ئې خوځ مخ ته دري (۱۱) د مېرځمنو نه ئې توری ته ټینگېرې کلک ډالونه
 د اسلام د دین شهاب دنړۍ لمر دئ تورستان (۱۲) ئې کړ رڼا په جهادونه
 هره پلا چه دی پر هند و سند یرغل کا رڼوری توره نړۍ په شهابونه
 په پسرلی چه ئې تېرون (۱۳) په اټک وکا غاړه غاړه ئې تری (۱۴) سولله (۱۵) زرونه
 نه به ده غنډې روڼ ستوری په هسک ځلي (۱۶) که څه پورته سي له غوره ډېر میرونه
 نه به راولي جگړن (۱۷) د سیند په لوری نه به بری (۱۸) خوځ دهندچاره ښهرونه [۲۳]
 نه به خوځ زلمی د غور سره راغونډ کا د داوړ (۱۹) توری به چېرې (۲۰) کاځلونه (۲۱)
 یو خاوند شهاب الدین دئ چه ئې وکا په هر لوری هر ایواد ته یرغلونه

(۱) چوڼی: حاشیة ۱۲ ص ۵۳ و ۴ ص ۳۰ دیده شود، بعد ازین بیت حصه گریز است

در قصیده .

(۲) ستایه: بمعنی همان ستاینه است، که مدح و ستایش را گویند .

(۳) ختلی لمر: بمعنی شمس طالع، و در پښتو این اصطلاح در مورد مدح گفته میشود .

(۴) راغه: که جمع آن رغونه می آید بمعنی دامنه کوه است .

(۵) بښنده: از مصدر بښدل بمعنی اعطاء و بخشش است، که اکنون ښانده خوانیم .

(۶) قصدار، ر: ۳۴ .

(۷) دیبل، ر: ۳۵ .

(۸) یون: سفر و رفتار .

(۹) نیلی: اسپ بور، کسره اول و یای معروف و فتحه لام .

(۱۰) سی: در نسخه اصل از طرف خود نویسنده کتاب قلم خورده، و سوهم خوانده میشود .

(۱۱) دري: بمعنی در پری کنونی یعنی می ایستد، و این فعل اکنون با مصدر آن که باید

درل (ایستادن) باشد ازین رفته .

(۱۲) ستهان: بمعنی ظرف، و کشور، مملکت، تحقیق مزید این کلمه در آخر کتاب

دیده شود (ر: ۳۶) .

(۱۳) تېرون: درینجا بمعنی گذر و گذشتن است، در بعضی مواقع بمعنی تجاوز و ظلم

هم آمده .

(۱۴) تری: غالباً به فتحین، در زمان قدیم بمعنی پل بود، زیرا باید از ریشه تېر و

نه بلبل از ستایش گل سیر می‌گردد و نه من از صفت سلطان سیر خواهم شد آفتاب طالع دودمان شنسب است از دست وی مانند بهار دشت و دمن سرسبز است ابربخشش‌های وی تمام کشور را سرسبز ساخت از قصدار تا دیبل مورد تاخت‌های ویست وقتیکه از زابل بر رخس ظفر سوار گردد بر لاهور ضربت‌های مردانه وارد میکند از دشمنان کسی با وی مقابل شده نمیتواند و سپرهای محکم به شمشیر وی ایستادگی کرده نمیتواند شهاب دین اسلام، و آفتاب جهان است تاریخستان را به نور جهاد روشن گردانید در هر نوبتی که بر هند و سند بتازد دنیای تاریخ را به شهاب نورانی میکند وقتیکه در موسم بهار بر اٲك گذشت دل‌های مردم کران تا کران دریا پل‌ها را تشکیل داد مانند وی ستاره درخشانی بر آسمان نخواهد تافت ولو از غور مردان زیادی برخیزد نه کسی باز لشکر را به سوی سیند خواهد آورد و نه شخصی شهرهای وسیع هند را فتح خواهد کرد نه کسی جوانان غور را فراهم خواهد ساخت شمشیرهای داور باز یکجا خواهد تافت؟ تنها خداوند شهاب الدین است: که بهر سو و هر کشور تاختها کرد.

تبر بدل بمعنی گذشتن بر آمده باشد، چون اکنون این کلمه مرده، بنا بر آن توجیهاً میتوان بمعنی پل آنرا گرفت، با مورد استعمال هم موافقت دارد.

(۱۵) سولل: این فعل بدو لام اکنون مستعمل نیست، عوض آن سول یعنی (شدند)

گفته میشود.

(۱۶) خللی: فعل حال است از مادهٔ خل و خلا و خلیدل (درخشیدن) ولی اکنون عوض آن

خلبري گوئیم، درین کتاب مکرراً خللی، خلم آمده، و ثابت میگردد، که قدماء چنین میگفتند.

(۱۷) جگرن: منسوبست به جگره یعنی جنگ و پیکار، نویسندهٔ کتاب بالای این کلمه

لشکر نوشته، و از چندین جائیکه درین کتاب این کلمه آمده پدید می‌آید، که جگرن در

بین قدماء بمعنی لشکر و عسکر بود، و اکنون هم میتوانیم در مورد لشکر تعمیم بدهیم.

(۱۸) بری: فعل حال است از مصدر مردهٔ برل یعنی فتح کردن، که این مصدر با تمام

مشقات خود از بین رفته، و تنها بری (ظفر) اکنون مستعمل است.

(۱۹) داور: همان منطقهٔ تاریخی وطن ماست، که اکنون هم زمین داور گوئیم، بر کنار

هلمند واقع، و در بین مورخین و ارباب مسالك و ممالك شهرتی داشت.

(۲۰) چبری: در اصل چری نوشته شده.

(۲۱) خللونه: جمع خل است (حاشیهٔ ۱ ص ۵۲ و ۱۴ ص ۵۱ دیده شود) بمعنی

رخشیدن و لمعان.

د سلطان به صفتونه

ودان لده رغونه (۴)

دیبله (۷) ئی یونونه (۸)

د مپرائی گزارونه

تینگپری کلک دالونه

ئی کر ریا به جهادونه

نری به شهابونه

(۱۴) سولله (۱۵) زرونه

سی له غوره چبر میرونه

دهندچاره بنهرونه [۲۳]

چبری (۲۰) کاخلونه (۲۱)

هر ایواد ته یرغلونه

تین بیت حصه گریز است

یند.

رمورد مدح گفته میشود.

کنون بنانده خوانیم.

ه. و سوهم خوانده میشود.

کنون با مصدر آن که باید

بد این کلمه در آخر کتاب

واقع بمعنی تجاوز و ظلم

زیرا باید از ریشهٔ تبر و

په جوپو جوپو جگړن ئې هند ته يون کا
 نن په سيند باندې تېرېږي يرغل کاندې
 خپان (۳) سيند ئې هم له ډاره ايلائې (۴) کا
 په هرکال اټک (۶) دده ښه راغلې کاندې
 پښتونخوا (۸) ښکلې ځلمې چه زغلي هند ته
 زرغونې ختی (۱۰) اغوستی وي دې غرونو
 هر گهيځ چه لمر غر کېږي (۱۲) له خاتيځه (۱۳)
 که برېڅر (۱۶) وي، که غرمه وي که برمل (۱۷) وي
 د شهاب جگړن به نه کېښي له زغلو (۲۰)
 زمري کله کارې ځان (۲۲) له يرغلگريو (۲۳)
 چه د غور بادار همت وکا، زغلو نه (۱)
 په پرتم (۲) ئې زمري رېږدي په زنگلونه
 پر اوږو وږي د غوريانو ښه ايرونه (۵)
 غوړوي په ځنډو خپل پاسته سالونه (۷)
 نو آغليه (۹) پېغلي کاندې اتنونه
 بت بېديا هم پسوللی (۱۱) وي ځانونه
 خوچه يون کاد لويديځه (۱۴) په ځنډونه (۱۵)
 که لرممل (۱۸) که لمر لوبده که ترملونه (۱۹)
 نه به پرېږدي دا زلمی خپل بهيرونه (۲۱)
 شو ئې نکا مات مټونه (۲۴) ورمېرونه (۲۵)

(۱) زغل : به سکون اول و فتحه دوم بمعنی تاخت است . ومصدر زغستل و زغستا هم
 ازین ریشه است . خوشحال خان گوید :
 زه په بيلتانه کې دوصال نارې وهمه * څوک چه او به واخلي و پایاب و ته ئې زغل شي .
 (۲) پرتم : شکوه و دېدبه .
 (۳) خپان : به ففتحین بمعنی مواج است ، چه څپه موج را گویند .
 (۴) ايلائې : بمعنی اطاعت و خضوع و رام بودن است ، چه ایل بمعنی رام و خاضع و مطیع
 در اشعار متوسطین بسیار آمده ، ولی ايلائې بصورت مصدری دیده نشده .
 (۵) اير : در پښتو بمعنی یکدسته کشتی هاست ، و این کلمه هنوز هم در بعضی قبایل
 زنده است ، و فرهنگها آنرا ضبط کرده .
 (۶) اټک : بفتحین ، دریای سندرا در مواضعی که از شرق پشاور میگذرد، اټک خوانند .
 (۷) سال : بمعنی سرمه ریگ است ، و این کلمه اکنون عمومی نبوده و فقط در قبایل
 سمت جنوبی مستعمل است .
 (۸) پښتونخوا : در اصل پښتونخوا نوشته شده است .
 (۹) آغلی : قشنگ و زیبا ، حاشیه ۹ ص ۵۲ خوانده شود .
 (۱۰) خت : به زروکی اول که جمع آن ختی می آید ، در پښتو بمعنی پراهن تاکنون
 در بعضی قبایل زنده است .
 (۱۱) پسوللی : مشتق است از مصدر پسولل که اکنون جز پسول که بمعنی زیوراست ،
 مصدر و مشتقات آن از بین رفته ، پسولل و گانل هر دو مصادر مترادف و بمعنی آراستن
 و تحلیه است .
 (۱۲) غر کېږي : از مصدر غر کېدل که بمعنی طلوع است ، و این مصدر هم با مشتقات
 آن اکنون از بین رفته .

لشکر وی دسته دسته بهند سفر میکند : وقتیکه بادار غور مردانه بتازد امروز بر سیند میگذرد ، و هجوم می‌برد از شکوه وی شیران در جنگل ها می‌لرزند دریای مواج هم از ترس به‌وی اطاعت میکند و کشتی های غوریان را بردوش خود میبرد اتک هر سال به وی خوشامدید میگوید و ریگهای نرم خود را بر کرانها می‌پراگند چون جوانان قشنگ پستونخوا بهند میتازند دوشیزگان زیبا اتسب میکنند کوهها هم البسه سبز پوشیده است و دشتهای خشک هم خود را آراسته است سحرگه که آفتاب از مشرق بر می‌آید تا به افق مغرب سفر و رفتار میکند در ضحی ، و چاشت ، و پیشین و دیگر ، و مغرب ، و شام : لشکر شهاب از تاخت نخواهند نشست و این جوانان سلسله رفتار خود را نخواهند گسیخت بلی ، شیر از پیش تا زندگان نمی‌گریزد تا که بازو و گردن آنها را نشکند

ممت و کا ، زغلوئه (۱)
ری رپردی په زنگلونه
غوریانو بینه ایرونه (۵)
خپل پاسته سالونه (۷)
پېغلې کاندې اټنونه
لملی (۱۱) وي لځانونه
لځیه (۱۴) په ځنډونو (۱۵)
ر لوبډه که ترملونه (۱۹)
لملی خپل بهیرونه (۲۱)
نه (۲۴) ورمپرونه (۲۵)

صدر زغستل و زغستا هم

سباب و ته ئې زغل شي .

معنی رام و خاضع و مطیع
نشده .

هنوز هم در بعضی قبایل

رمیگنرد، اتک خوانند .

س نبوده و فقط در قبایل

ستو بمعنی پیراهن تاکنون

بول که بمعنی زیوراست ،

شترادف و بمعنی آراستن

این مصدرهم با مشتقات

(۱۳) خاتیخ : بالای این کلمه از طرف نویسنده نسخه اصل، ای مشرق نوشته ، که اکنون ما آنرا بصورت مرکب (دلبرختخوا) گوئیم ، ولی این کلمه با لوبدیخ که بمعنی مغرب است از غنایم و داعی است که این کتاب بما داده ، ظاهراً خاتیخ از ریشه های ختل (طلوع) و طی (ظرف) برآمده ، که عیناً معنی مطلع و مشرق را میدهد .

(۱۴) لوبدیخ : بمعنی مغرب که نویسنده کتاب هم (ای مغرب) بالای آن نوشته ، و از ریشه های لوبدل (غروب) و طی (ظرف) برآمده باشد .

(۱۵) ځنډونه : در نسخه اصل بالای این کلمه (ای فق) نوشته اند ، اکنون ما ځنډه بمعنی کران و حاشیه داریم ، ولی ځنډونه بمعنی افق از غنایم مواد لغوی هین ریشه است .

(۱۶) بریخر : اکنون هم در بعضی قبایل بمعنی ضحی و مجازاً نان ضحی و شام مستعمل است .

(۱۷، ۱۸، ۱۹) بالای این سه کلمه معانی آن پیشین و دیگر و شام نوشته اند (ر: ۳۷) .

(۲۰) زغل : حاشیه ۱ ص ۵۶ خوانده شود .

(۲۱) بهیر ، یا بییر ، بمعنی قطار و جماعت مسلسل و سلسله مردمی است که متعاقب یکدیگر روند .

(۲۲) لځان کبیل : اصطلاحی است بمعنی گریز کردن ، و خود را از کاری به بهانه کشیدن .

(۲۳) یرغلگری : بمعنی متهاجم و تازنده است ، چه یرغل تاخت و هجوم را گویند .

(۲۴) مټ : به ضمه اول که جمع آن مټونه است بمعنی بازو .

(۲۵) ورمپو : به فتحه اول و یای مجهول ، بمعنی پشت گردن است که مغزی هم گویند .

يا به جگ کا د بريورپی (۱) په هند کې يا به پرپردي (۲) هم په دې چاره سرونه
يا به وران کا بودتونونه (۳) د بېنو (۴) يا به سره کاندي په وینو ایوادونه
په رڼا اوسې ته تل د دین شهابه ! نوم دې تل ووه پر دريځ (۵) په (۶) نمد کونه [۲۴]
خو رانه سي ستا په توره دهند لوربه خوچه نست (۷) کړې له نړیه بودتونونه
ستا په زېرمه (۸) دی خاونده لوی څښتن وي مور خو ستا په مرسته یونه (۹) خوچه یونه

«۹» ذکر د زبدة الفصحاء ابو محمد هاشم

ابن زید السروانی البستی رحمة الله علیه

په « لرغونی پښتانه » کې هسې حکایت کا شیخ کټه رحمة الله علیه (۱۰) :
ابو محمد هاشم د هلمند په سروان (۱۱) په سنه (۲۲۳) هجري قدسي زېږېدلی ، او په
بست کې مې له علماء او فصحاء څخه لوستنه وکړه ، او وروسته ولاړ ، په عراق کې په
کلوکلو د لویو ائمه څخه سمع وکړه ، او ابن خلد چه څرگند (۱۲) ؤ په ابی الهیفا (۱۳)
سره مې په بغداد کې عمرونه تېر کړل ، او له هغه مې د عربي بلاغت او اشعار ولوستل ،
او په کال (۲۹۴) سنه هجري قدسي له عراقه بیار ته راغی ، درې کاله وروسته

- (۱) ربی : کاتب کتاب بالای این کلمه ترجمه بیرق نگاشته ، ولی اکنون ازین رفته ،
و ریپدل مصدریست که اکنون بمعنی اهتزاز و لرزش مستعمل است ، شاید بمناسبت اهتزاز
قدماء بیرق را ربی یعنی مهتر میگفتند .
- (۲) پرېښوول بمعنی ترك کردن و گذاشتن است ، و اکنون بعوض پرېږدی درین چنین
مواقع کنېږدی از مصدر کنېښوول می آید ، که تنها گذاشتن و ماندن معنی دارد .
- (۳) بودتون : محشی بالای این کلمه بتخانه نوشته ، شرح این کلمه در آخر کتاب
می آید (ر : ۳۸) .
- (۴) بېنې : به فتحه اول و سکون دوم و فتحه سوم ، پیشوای روحانی هنود .
- (۵) دريځ : هم درس ۳۶ متن و هم درینجا که کلمه دريځ آمده ، محشی بالای آن نوشته
(ای منبر) . شرح مزید در آخر کتاب داده میشود (ر : ۲۳) .

هم به دې چاره سرونه
ندي په وینو ایوادونه
(۵) به (۶) نزدکونه [۲۴]
پرې له نړیه بودتونونه
سته یونه (۹) خو چه یونه

یا پرچم های ظفر خود را در هند نصب :
یا بتکده های بت پرستان را ویران :
ای شهاب الدین ! روشن باش !
تا که به شمشیر تو اطراف هند روشن گردد
ای خداوند! مددگار تو پروردگار بزرگ باد
و یا سرهای خود را در آن کار خواهند گذاشت
یا کشورها را بخون گلگون خواهند کرد
و نامت همواره بر منابر مساجد مذکور باد!
و بتکده ها را از دنیا گم گردانی !
ما مددگار توئیم ، تا که زنده ایم !

« ۹ » ذکر زبدة الفصحاء ابو محمد هاشم

ابن زید السروانی البستی رحمة الله علیه

شیخ کچه رحمة الله علیه در «لرغونی پښتانه» چنین حکایت کند : که ابو محمد هاشم
در سروان هلمند بسال (۲۲۳) هجری قدسی زاد ، و در بست از علماء و فصحاء ، درس
خواند و بعد از آن رفت ، و در عراق سالهای متعددی از ائمه بزرگ سماع کرد ، و با
ابن خلاد که مشهور بود به ابی العینا در بغداد عمرها گذرانید ، و ازو بلاغت عربی و
اشعار آنرا خواند ، و بسال (۲۹۴) هجری قدسی از عراق پس گشت ، و سه سال بعدتر

رحمة الله علیه (۱۰) : چه
قدسی زهر پدلی ، او به
ولاد ، به عراق می به
(۱) و به ابی العینا (۱۳)
بلاغت او اشعار و لوستل ،
دری کاله و روسته

- (۶) نزدک : محشی بالای آن ترجمه مسجد نوشته ، شرح و تحقیق آن را در آخر کتاب بخوانید (ر: ۳۹) .
- (۷) نست : ظاهراً بمعنی همان نیست پارسی است ، ولی در پښتو این کلمه در صورت مثبت سته و در صورت منفی نسته اکنون مستعمل است ، شاید نست مخفف نسته باشد ، و معنی آن نابود و معدوم و فانی شده ، است .
- (۸) زبرمه : به یای مجهول و سکون سوم و زور کی چهارم سفارش و حفاظت و حمایت است .
- (۹) یونه . مزید علیه یو (هستیم) است ، و این (نه) یا (نا) ترناً در اشعار پښتو در اواخر افعال ملحق میگردد .
- (۱۰) ر : ۷ .
- (۱۱) سروان : همین ساروان کلای موجوده ، مرکز حکومتی زمیند اوراست (ر: ۴۰)
- (۱۲) خرگند : بمعنی آشکارا و معروف .
- (۱۳) ر : ۴۱ .

ولی اکنون ازین رفته ،
ت ، شاید بنسبت اهتزاز
بعوض پر پردی درین چنین
ندن معنی دارد .
ح این کلمه در آخر کتاب
روحانی هنود .
محشی بالای آن نوشته

په بست کې وفات سو، نقل کا: چه ابومحمد په عربي او فارسي او پښتو شعرونه ويل، او هغه وقت چه د ده استاد ابنخلاد په سترگو وروند سو، نو ده به ئې خدمت کا، او د هغه څخه به ئې خواږه شعرونه، په ادب کې د عربو اورېدله. ابومحمد له عربي څخه په پښتو دخپل استاد، ډېر شعرونه هم راږولي دی.

ابنخلاد چه يو ظريف او اديب سړی ؤ، په يوه شعر ئې درهم ستايلي دي، او ابومحمد هغه شعر داسې په پښتو راږولي دي [۲۵]:

شعر

ژبه هم ښه وينا کاندې چه ئې وينه (۱)
 ژبور (۲) ورله ورځي وينا ئې اروي
 که درهم ئې ځنی ورك سو، سي تتلی (۴)
 که بډای سونې (۷) وبولي (۸) خلق وائي
 که بې وزلی و وایي رښتیا خبره
 هو درهم ښندي هرچا له لویه برخه
 درهم ژبه ده که څوک ژبور کېزي
 د خاوند په لاس کې زر او درهمونه
 د درهم خاوندان تل وي په ویاړونه (۳)
 پر نړۍ ئې وي په خړو (۵) پېژندونه (۶)
 دا وينا ده رښتیاينه (۹) له رښتونه (۱۰)
 نور و وایي دا خو سونې دی تېرونه (۱۱)
 د درهم د خاوند هرځای پرتمونه
 ده وسله (۱۲) که څوک په کاندې قتالونه
 نقل کا: چه ابومحمد په پښتو يو کتاب کښلی ؤ، چه په هغه کې (۱۳) د عربي د اشعارو فصاحت او بلاغت بيان کړی ؤ، او نوم ئې ؤ «د سالو وېرمه» (۱۴).

- (۱) وينه: مزید علیه (وي) است بمعنى باشد، و (نه) برای ترنم در اواخر اشعار ملحق میشود.
- (۲) ژبور: بمعنى زباندار و لساندان و سخنور است، چه ژبه (زبان) و (ور) از ادات ملکیت است.
- (۳) ویاړونه: جمع ویاړ است، بمعنى افتخار، حاشیة (۱۱) ص ۳۳ خوانده شود.
- (۴) تتلی: په زورکی اول و دوم و سوم، بمعنى زار و زبون و افسرده است.
- (۵) خړ: په زورکې، اول بمعنى خاکی است. و مجازاً ساده را هم گویند، و درینجا از مورد استعمال میتوان دریافت، که خړو بمعنى بدیها و زشتیهاست، و شاید این معنی را در قدیم داشت.
- (۶) پېژندون: بمعنى معرفی است.
- (۷) سونې: به ضمه اول و واو معروف و کسره ماقبل آخر و یای معروف بمعنى دروغ و کذبست.

پنتو شعرونه ویل ، او خدمت کا ، او دهنه شخه رپی شخه په پنتو دخیل درهم ستابلی دئ ، او

در بست وفات یافت . نقل کنند : که ابومحمد در عربی وپارسی وپنتو شعر میگفت ، وهمان وقتیکه استادش ابنخلادکور شد ، خدمت وی همیکرد ، و اشعار شیرینی را در ادب عرب از وی سماع میکرد ، ابومحمد بسی از اشعار استاد خود را از عربی به پنتو آورده .
ابنخلاد که شخص ظریف وادیبی بود ، دریک شعر درهم را ستوده است ، و ابومحمد آن شعر را چنین به پنتو ترجمه کرده :

شعر

کپی زر او درهونه
تل وی په ویاړونه (۳)
په خړو (۵) پېژندونه (۶)
له رېښتونه (۱۰)
سونی دی تېرونه (۱۱)
اوند هرځای پرتمونه
خوک په کاندې قتالونه
کپی (۱۳) د عربی د
لو وړمه « (۱۴) .

زبان هم خوب سخن میگوید، در صورتیکه :
سخنوران پیش وی می آیند، و سخنش می شنوند
اگر پول از دست شان برود، ماتم زده میگردند
اگر متمولی دروغ بگوید ، مردم میگویند
و اگر بیچاره سخن راست بگوید :
بلی! درهم بهر کس نصیب وافر می بخشد
درهم زبان است ، اگر کسی سخنور می شود
نقل کنند : که ابومحمد در پنتو کتابی نوشته بود ، که در آن فصاحت و بلاغت اشعار
عرب را بیان کرده بود ، و نام آن بود . «دسالو وړمه» یعنی «نسیم ریگستان» .

ی ترنم در اواخر اشعار
ه (زبان) و (ور) از ادات
(ص ۳۳ خوانده شود .
رافسرده است .
را هم گویند ، و درینجا
ت ، و شاید این معنی را
خر و یای معروف بمعنی

- (۸) و بولی : مضارع است ، از مصدر بلل بمعنی یاد کردن و خواستن و گفتن ، ولی اکنون در قندهار با سونبی افعال مصدر ویشتل (رمی) مستعمل است ، مثلاً سونبی ولی یعنی (دروغ میگوید) .
- (۹) رېښتیاينه : راستی .
- (۱۰) رېښتون : از ریشه رېښتیا ، بمعنی راستگوی و صادق ، اکنون کم مستعمل است .
- (۱۱) تېرونه : صورت جمع تېرون است بمعنی تجاوز و از خود گذشتن .
- (۱۲) وسله : به فتحه اول و سکون دوم ، اسلحه .
- (۱۳) کپی : به یای مجهول ، مخفف (کپی) است ، که حرف اول از ادات ظرفیت و دوم ضمیر غایب است .
- (۱۴) دسالو وړمه : سال بمعنی سرمه ریگ است (حاشیه ۷ ص ۵۶ را بخوانید) وړمه اکنون نسیم و بوی خوش است ، که جمعاً این نام (نسیم ریگستان) معنی میدهد .

«۱۰» ذکر د عارف رباني برهان السالكين شيخ تيمن

رحمة الله عليه

زما پلار قدس الله سره له كتابه د « بستان الاولياء » چه شيخ المشايخ بستان
برېڅ كښلی دئ (۱) په كال (۹۵۶) سنه هجري قدسی (۲) داسې نقل كا : چه شيخ تيمن د
شيخ كاكړ عليه الرحمه زوی ؤ ، ځكه چه دی د غور بری خوا (۳) ته ولاړ ، او هلته میشت
سو ، نو خلق مې اولاد اوس په كاكړ وكې [۲۶] نه شمېري ، خو په اصل دوی د كاكړ د
اولادی ، او تيمن رحمه الله عليه ، زاهد او عابد ، او ولي ؤ .

نقل كا : چه كاكړ بابا ، لا ژوندی ؤ ، تيمن له غوره راغی ، او په روب كې د
كاكړ بابا ليدنه (۴) مې وكړه ، بيا ولاړ ، او په كجران (۵) كې و او سېد ، او د علاء الدين
حسين سام (۶) په زمانه كې وفات سو ، د تيمن بابا دغه شعرونه زما پلار له « بستان الاولياء »
څخه نقل كول او ما لده واورېدل :

شعر

گهيځ رڼا د لمر خپره سوه زما پر كور د ويرناره سوه
د بېلتون ورځ توره تياره سوه
رغ سو ناڅاپه (۷) چه بېلتون راغی

(۱) در (ص ۶۴ شرح حال شيخ بستان) دیده شود .

(۲) تاريخ تأليف بستان الاولياء درينجا (۹۵۶) ه ، و در شرح حال خود شيخ بستان
(ص ۶۶) تاريخ آن (۹۹۸) ه نوشته شده ، و اين اختلاف سنين شايد ناشی از سهو نسخ
و نويسندگان باشد چون مخزن افغانی نعمت الله (ص ۲۵۰ قلمی) تاريخ وفات اين شيخ را
روز جمعه ۱۱ ربيع الثاني سنه (۱۰۰۲) ه نوشته ، بنا بران بايد گفت كه (۹۹۸ ه) نزديك
به يقين است ، و در (۹۵۶ ه) بايد شيخ ما جوان يا طفل باشد ، و طوریکه نعمت الله اشارت
میکند چون در ایام جوانی سیاحت میکرده و به هند میرفته است ، لهذا فرصت تأليف نباید
داشته باشد .

(۳) بره خوا : یعنی طرف بلند و سرزمین بلند ، مردم اراضی پست جلگه های قندهار
و ارغنداب و سطوح بلند غور و ماورای کلات را تاغزنی پاسبه خوا ، بره خوا و لوړه خوا یعنی
سرزمین بلند میگویند .

«۱۰» ذکر عارف ربانی ، برهان السالکین شیخ تیمن

رحمة الله عليه

پدرم قدس الله سره از کتاب « بستان الاولیاء » که شیخ المشایخ بستان برهش
بسال ۹۵۶ هـ نوشته است ، چنین نقل کند : که شیخ تیمن پسر شیخ کاکر علیه الرحمه بود ،
چون وی به کوهستان غور رفت ، و در آنجا ساکن شد ، بنابراین مردم ، اکنون اولادش را
در کاکر نمی شمارند ، ولی اصلاً آنها از اولاد کاکرند ، و تیمن رحمه الله علیه ، شخص زاهد
و عابد و ولی بود .

نقل کنند . که بابا کاکر ، هنوز زنده بود ، که تیمن از غور آمد و در روبرو بابا کاکر
را دید و باز رفت ، و در کجرا ن سکونت کرد ، و در عصر علاء الدین حسین سام وفات
یافت ، این اشعار بابا تیمن را پدرم از « بستان الاولیاء » نقل می فرمود ، و من ازوشنیدم :

شعر

سحر گه که شعاع آفتاب پراکنده شد در خانه من نفیر غم برخاست
روز فراق ، بر من تاریک گردید
ناگهان ندا دادند ، که فراق آمد

ناره سوه

(۴) لیدنه : از مصدر لیدل (دیدن) بمعنی ملاقات و دیدار است .

(۵) کجرا ن : همان کجوران تاریخی است که در حوادث دوره غوریها زیادتر ذکر می گردد ،
اکنون هم کجرا ن گویند ، و اراضی مرتفعی است بلند تر از هشت هزارفت که در شمال شرقی
زمین داور و جنوب غور (بمعنی اعم تاریخی) افتاده ، و سکنه آنرا کجرا نی گویند . ضبط
تاریخی این کلمه کجوران است ، چنانچه در طبقات ناصری مکرراً بنظر می آید ، و از مراکز
عمده مدنیت و سلطنت غوری بود . البیرونی گوید : کجرا ن للغوریین جبالهم (ص ۲۸) منتخبات
قانون مسعودی طبع دهلی) زکی ولیدی توغان محشی و طابع و مصحح کتاب گوید : که اصل
این نام در مراجع و منابع جغرافی دیگر نیامده .

(۶) اصل شام ولی سهو کاتب است .

(۷) ناخاپه : ناگاه و دفعتاً .

ح حال خود شیخ بستان
شاید ناشی از سهو نسخ
تاریخ وفات این شیخ را
گفت که (۹۹۸ هـ) نزدیک
طوری که نعمت الله اشارت
لهذا فرصت تألیف نباید

پست جلگه های قندهار
برخوا و لوره خوا یعنی

زړه مې له دې ويرنې (۱) شين دئ په ژړا ژاړم غه ناورين (۲) دئ
 زرغون له اوښومې سادين (۳) دئ
 په نول نولپرېم (۴) چه تا خون (۵) راغي
 نه به بيايم نه به بيا راسي نه به تياره شپه زما رنياسي
 نه به شهي (۶) راته پخلاسي
 بېلېرې پېر (۷) مې اوس ديون راغي [۲۷]
 دغښتن پار (۸) دې هېر مې نه کړې آغليه (۹) مخ چه په يانه کړې
 اوربل (۱۰) دې پرېښووی واته کړې
 پرما د بل اورکروون (۱۱) راغي

«۱۱» ذکر د کاشف اسرار عرفان شيخ بستان بريخ

قدس الله سره العزيز (۱۲)

زما پلار عليه الرحمه له قدامت غنچه روايت کا: چه شيخ بستان په قوم بريخ ؤ، په
 نيور اوک (۱۳) مې کور ؤ، د ده پلار محمد اکرم رحمه الله عليه هم د خدای ولي ؤ،
 او دښورا وکه راغي، د هلمند پر غاړه په يوه کوچله کې اوسېدئ، اود
 خالق په عبادت به اړ (۱۴) ؤ، نقل کا شيخ بستان له پلاره دېر فيض

- (۱) ويرنه: به يای معروف وزور کې سوم وچهارم، معنی همان وير (ماتم، سوگ)
 دارد ولي ويرنه اکتون مستعمل نيست. حاشيه ۵ ص ۴۶ را بخوانيد.
- (۲) ناورين: بسکون واو، وياي معروف، مصيبت، ماتم، غم.
- (۳) سادين، به يای معروف، زمين شيار شده.
- (۴) نول: به واو معروف، اندوه و پریشانی و مصدر نولهدل که اکتون کم مستعمل
 است به معنی پریشان شدن بود، خوشحال خان گوید:
- گندی وي چه دو صال په خوښي خوښ شي * چه خوشحال په جدائي کې ډېر نول کا
 (۵) تاخون، به واو معروف يکي از امراض مزمن و مجازاً جگرخونی و افکار بودن
 دل، عبدالله شاعر ملی گوید:
- زه مين پرتايم تا خون مې دئ صنمه * خودمې دژړگي دئ آخر درېسې مرمه
 (۶) شهي: (ر: ۴۲).
- (۷) پېر: نوبت و حال.

دلم ازین ماتم کبود گشته میگیریم و مینالم، چه مصیبت است
 از اشک من ، کشت زاری سرسبز شد
 از فرط غم می‌کاهم ، و طوفان سوگ آمد !
 نه باز خواهم بود، و نه او خواهد آمد و نه شب تاریک من روشن خواهد گشت
 و نه محبوبه ، آشتی خواهد کرد
 جدا می‌گردد و اکنون نوبت فراق رسید
 برای خدا ! مرا فراموش نسازی ای محبوبه زیبا! وقتیکه روی به سفر نهی
 مسکن و مقر خود را گذاشتی و بیرون می‌روی!
 من در آتش سوزان گداختم

«۱۱» ذکر کاشف اسرار عرفان شیخ بستان برپشخ

قدس الله سره العزیز

پدرم از قدمات روایت کرد : که شیخ بستان از قوم برپشخ بود ، و در
 بنور اوک خانه داشت پدرش محمد اکرم رحمة الله علیه هم ولی خدا بود ،
 و از بنور اوک آمد و بر کنار هلمند در سپنجی سکونت گزید ، و به عبادت خدا مشغول بود .
 نقل کنند : که شیخ بستان از حضور پدر خویش

- (۸) دخیبتن بار : در موقعی گفته می‌شود ، که به محاوره پارسی در همان مورد گویند :
 روی خدا را بین ، از برای خدا .
- (۹) آغلی : حاشیه ۹ ص ۵۲ دیده شود .
- (۱۰) اوربل : به او مجهول ، درینجا بمعنی مسکن و خانه است و موی بافته پیشانی
 را هم گویند .
- (۱۱) کرپوون : از مصدر کرپول ، دور دادن و بریان کردن .
- (۱۲) ر: ۴۳ .
- (۱۳) بنور اوک : حصه ایست از ریگستان جنوب غربی قندهار که غرباً به گرمسیر و
 سیستان منتهی می‌گردد ، و شرق و جنوب آن کوه مشهوریست بنام کورک و این علاقه مسکن
 اقوام برپشخ است که مجاورند با بلوچ و اخگری .
- (۱۴) ار : به فتحه اول درینجا معنی آن مشغول و گرفتار است محتاج را هم گویند .

ناورین (۲) دئی

شبه زما ریاسی

چه به یانه کرې

بستان برپشخ

بستان به قوم برپشخ و ، به
 علیه هم د خدای ولی و ،
 تپ اوسپدی ، اود
 پلاره دپر فیض

همان ویر (ماتم، سوگ)
 و انید .
 م ، غم .

الهدل که اکنون کم مستعمل
 به جدائی کپی پرنول کا
 ذأ جگرخونی و افگار بودن
 دئی آخر درپسی مرمه

وموند ، او په ځوانی ولاړ ، هندوستان ته ، او هلته به ښار په ښار گرزېدئ او آثار د قدرت به ئې تماشا کول ، او هغه وقت چه وطن ته راغی په سنه (۹۹۸) هجري ئې د اولیاء الله په بیان کتاب د (بستان الاولیاء) وکښئ او زما پلار رحمة الله علیه دغه کتاب په ښوراوک کې د حسن خان برېڅ په کور کې لیدلی ؤ، چه په دې کتاب کې شیخ بستان علیه الرحمه د ډېرو پښتو اولیاء ، حالونه او کرامتونه او خوارق د عادات کتبی وو ، او ډېر ډېر اشعارئې هم را نقل کړی ؤ له نورو شاعرانو او خپلو شعرو څخه . دغه شعر ما د خپل پلار له خولې واورېدې چه د شیخ بستان رحمة الله علیه دئ .

شعر چه بدله (۱) ئې ېولي [۲۸]

اوبښکی مې غاڅي پر گريوان يو وار نظر که پرما راسه گذر که پرما

☆☆☆

د مینې اور دې زما زړگی وړیت په انگار کینا (۲) ښې تارونار (۳) کینا

خود به وپلېرم چه مې زړه پر تا مفتون کینا ځان مې زبون کینا

اوبښکی مې غاڅي پر گريوان يو وار نظر که پرما راسه گذر که پرما

☆☆☆

وکه نظر زما پر حال چه پروت رنځور یمه تل په ویر ناسور یمه تل

له زړه مې غاڅي وینې سور به وینو خپل یمه تل په اور جلیل یمه تل

اوبښکې مې غاڅي پر گريوان يو وار نظر که پرما راسه گذر که پرما

(۱) بدله : نوع مخصوصی است از اشعار پښتو ، که بالحن مخصوصی خوانده و سروده میشود ، و بدله در ابتداء يك معيار عروضی مخصوصی داشته که آنرا کسر گویند ، و تمام بدله باید بر همان معيار برابر باشد ، و بعد از هر بند تکرار میگردد اوزان بدله بسیار است . قوافی اجزای غزل بصورت متحد یا مختلف می آید . مثلا درین بدله هر مصراع با جزو متعلق خود قافیة مخصوصی دارد ، تا که بکسر میرسد و هر بند بدله که با ستاره ها از هم جدا شده باصطلاح پښتو يك مسری است .

استفاضه نمود، و در ایام جوانی بهندوستان رفت، و در آنجا شهر شهر میگشت، و آثار قدرت را تماشامیفرمود، و قتیکه بوطن آمد، بسال (۹۹۸) ه در بیان اولیاءالله کتاب «بستان الاولیاء» را نوشت. و پدرم رحمهالله علیه این کتاب را در بنور اوک بخانه حسن خان برپش دیده بود، که شیخ بستان علیهالرحمه در آن کتاب احوال و کرامات و خوارق عادات بسی از اولیاء پشتون را نوشته بود، و حصه زیادی از اشعار دیگران، و اشعار خود، هم نقل کرده بود، این شعر را من از پدر خویش شنیدم، که از اشعار شیخ بستان است رحمهالله علیه.

شعر، که بدله نامیده میشود

اشك در گریبانم میچکد، باری بمن نظری بفرما ، و بر من بگذر !

آتش عشق تو دلم را کباب ساخت خوب ناتوان و فشرده ساخت
چون دلم مفتون تو گشت باید بگذارم (درعشق تو) خود را زبون ساختم
اشك در گریبانم میچکد، باری بمن نظری بفرما ، و بر من بگذر !

نظری بر حال من بینداز، که رنجور افتاده ام به ماتم و سوگ گرفتارم
از دلم خون میچکد، و بخون خویش گلگونم به آتش سوخته و کبابم
اشك در گریبانم میچکد باری بمن نظری بفرما ، و بر من بگذر !

(۲) کینا : مزید علیه کی است بمعنی کرد. و ناخرف ترنم است، که در آخر اغلب افعال
اواخر ابیات پشنتو می آید، و این نون ترنم در حین خواندن و سرودن اشعار به الحان ملی
با خواننده کمک میکنند. و لذت مخصوصی به صوت و لحن بدله میدهد (حاشیه ۱ ص
۶۰ را بخوانید).

(۳) تارونار . یعنی لاغر و خشک و نحیف مانند تار و نار، و این اصطلاح در موقعی
است، که از نهایت نحافت و لاغری چیزی حکایه کنند.

بنار په بنار گرزبدئ او
په سنه (۹۹۸) هجري
رحمة الله عليه دغه کتاب
ي کتاب کږي شيخ بستان
د عادات کښلي وو ، او
رو غځه . دغه شعر ما د

اسه گذر که پرما

تښي تارونار (۳) کینا

لغان مې زبون کینا

اسه گذر که پرما

په ویر ناسور یمه تل

په اور جلیل یمه تل

اسه گذر که پرما

خصوصی خواننده و سروده

آنرا کسر گویند، و تمام

د اوزان بدله بسیار است.

له هر مصراع باجز و متعلق

طرحه ها از هم جدا شده

له درده سوزه تل نارې او غلبې و همه
 یوآن مې چېرې نه آرام نه ټپکاونه (۲) وینم
 کړږی (۱) سورې و همه
 نه راحت کړنه (۳) وینم
 راسه گذر که پر ما

د خوړو زړو له حاله ته یې ای بادهاره آگاه
 دخیل عزت په روی «بستان» ته کړه د مهربندل
 یې د بې وزلو همراه
 کړې له گناهه گواښل (۴)
 راسه گذر که پر ما [۲۹]

«۱۲» ذکر دامیر الفصحاء شیخ رضی لودی

عليه الرحمة (۵)

یوه سه پهدې : چه کامران خان ابن سدوخان په ښهر صفا (۶) کې په سنه
 (۱۰۳۸) هجري قدسي علی صاحبها التحية والصلوة والسلام ، یو کتاب وکېښ ، چه «کلید
 کامرانی» ئې نوم ؤ (۷) . په دې کتاب کامران له کتابه د شیخ احمد ابن سعید اللودی
 چه په سنه (۶۸۶) هجري ئې کښلی ، او نوم ئې ، «اعلام اللوذعي فی اخبار اللودی»
 دئ هسې نقل کا : چه شیخ رضی لودی د شیخ حمید لودی وراره ؤ ، چه شیخ حمید
 په ملتان پاچا سو ، نو ئې خپل وراره پښتونخوا (۸) ته ولېږئ، چه د هغو غورخلق د اسلام
 دین ته راوړي ، شیخ رضی راغی ، دوه کاله دکسې په غرو گرزېده (۹) او هلته ئې ډېر
 مخلوق مسلمانان کړل .

(۱) کړږه: بسکون اول و زور کی دوم و سوم بمعنی فریاد هولناک وصیحه است .

(۲) ټپکاونه : آرام و راحت اکنون در قندهار ټپکا و بهمین معنی مستعمل است .

(۳) راحت کړنه : راحت کردن ، از مصدر کړل .

(۴) گواښل : بسکون اول، امتناع و از فعل بدی کسی را منع کردن ، گواښ هم بهمین

معنی اکنون مستعمل است .

(۵) شرح تاریخی دودمان لودی در ملحقات آخر کتاب دیده شود (ر: ۴۴) .

(۶) ښهر صفا : جایی است در ۱۸ کروهی سمت شمال شرقی قندهار ، بر سر راه کابل و

در قدیم مسکن قوم سدوزی اجداد احمد شاه بود ، و از آثار عتیقه يك پشته خاکی مصنوعی

از درد و سوز (عشق) همواره ناله و فغان میکنم
 مدت کوتاهی بهیچ جای آرام و سکون ندارم
 اشک در گریبانم میچکد باری نظری بفرما!
 فریاد و نوحه دارم
 راحت کرده نمیتوانم
 بیا، و بر من بگذر!

ای خداوند! تو از حال دلهای افکار آگاهی
 به عزت خویش، «بستان» را به مهر خود بنواز
 اشک در گریبانم میچکد باری نظری بفرما!
 و همراه بیچارگانی!
 و از گناهوی رادوربدار!
 بیا، و بر من بگذر!

« ۱۲ » ذکر امیر الفصحاء شیخ رضی لودی

علیه الرحمه

بدانکه : کامران خان ابن سدو خان ، در شهر صفا ، بسال (۱۰۳۸) هجری
 قدسی علی صاحبها التحية و الصلوة و السلام ، کتابی را نگاشت ، که « کلید کامرانی »
 نام داشت ، درین کتاب کامران از کتاب شیخ احمد ابن سعید اللودی ، که در سال (۶۸۶)
 هجری ، بنام « الاعلام اللوذعی فی اخبار اللودی » نگاشته شده ، چنین نقل کند : که
 شیخ رضی لودی ، برادرزاده شیخ حمید بود ، چون شیخ حمید در ملتان پادشاه گشت ،
 برادر زاده خود را به پشتنخوا فرستاد ، که مردم آن کوهسار را بدین اسلام دعوت کند .
 شیخ رضی رفت و دو سال در کوهسار کسی میگشت ، و در آنجا مردم زیادی را مسلمان کرد .

در آنجا موجود است .

(۷) مزید شرح حال کامران خان و اقوام وی در آخر کتاب دیده شود (ر: ۴۵) .

(۸) املاى اصل نسخه : پشتنخوا .

(۹) گرزپده : این فعل مؤنث تصور نشود ، زیرا بهمین صورت در برخی از لهجه های

پشتو ، برای مذکر ، و جمع مذکر هم مستعمل است .

(۱) سورې و همه
 ت کر نه (۳) وینم
 گنر که پر ما

بې وزلو همراه
 ه گناهه گوانیل (۴)
 نر که پر ما [۲۹]

دی

صفا (۶) کپی به سنه
 کتاب و کپین ، چه « کلید
 احمد ابن سعید اللودی
 فی اخبار اللودی »
 و راه و ، چه شیخ حمید
 د هغو غرو خلق د اسلام
 پده (۹) او هلته ئی ډپر

لناک وصیحه است .

نی مستعمل است .

کردن ، گوانس هم بهمین

شود (ر: ۴۴) .

ندهار ، بر سر راه کابل و

یک پشته خاکی مصنوعی

نقل هسې کا : نصر د شیخ حمید زوی په ملتان کې د ملاحده له استاڅو (۱) سره کښېنوست ، اوله دوی څخه ئې د الحاد او اسماعیلی فرقی عقاید زده کړل ، او گروهېدئ (۲) د دوی په اعتقاد ، او ملحد سو . چه شیخ حمید رحمه الله وفات سو ، نو ئې پرځای نصر کښېنوست ، او د الحاد ترویج ئې غوره کړئ ، او قرامطه ئې راوستل . شیخ رضی علیه الرحمه ، چه سوچه مسلمان ؤ ، خپل تر بور نصر ته ئې داسې پارکی (۳) وکنل ، او وائې ستول :

پارکی

د الحاد په لور دې ترپل (۴)	گروه (۵) دې زموږ و کوراوه (۶)
موږ روڼلې (۷) په زیارنه (۸)	تا په تورو توراوه (۹)
لرغون ولی گروهدلې	چه دې گوښی (۱۰) اډاوه [۳۰]
هغه گروه دې اوس آډه (۱۱) کړ	چه پلرو دې رڼاوه

(۱) استاڅلی ، کلمه ایست که از ریشه استول (فرستادن) برآمده ، و تا کنون بمعنی قاصدو رسول مستعمل است .

(۲) گروهېدل : مصدریست که ریشه آن بلاشبه همین گروه است ، که بمعنی دین و کیش درین اشعار آمده ، و اکنون ازین رفته ، فقط مصدر گروهېدل بمعنی گرویدن ، عقیدت داشتن در متوسطین هم زنده بود ، خوشحال خان فرماید :

نه ئې زره په مانر مېرې نه گروهېرې ښه خدایه څه مې سر و کار شو له کافره ؟
از مواردیکه کلمه گروه ، و گروهېدلې مکرراً درین اشعار آمده پدید می آید ، که قدماء کیش و دین را گروه میگفتند ، چنانچه در نسخه اصل هم ناسخ بالای کلمه گروه بیت اول (ای دین) نوشته ، و گروه و گروهېدل بمعانی دین و قبول کیش از غنایم ذخایر ادبی ماست که درین گنجینه نهفته و میتوانیم این مواد از دست رفته و از تداول افتاده زبان را اکنون واپس زندگانی دهیم .

(۳) پارکی : این کلمه که در بین قدماء معنی يك قطعه شعر داشته ، اکنون ازین رفته و کتاب قدیمتریکه این کلمه را در آن می یابیم ، همان تذکره سلیمان ما کوست ، که مکرراً ر چند صفحه مکشوفه کتاب مذکور ذکر رفته (پښتانه شعراء - ج ۱ ص ۵۳ - ۵۵ - ۶۳ دیده شود) و از آن برمی آید ، که پارکی يك پارچه و قطعه شعر را میگفتند . (حاشیه ۵ ص ۳۱) .

(۴) ترپل : به سکون اول و فتحه دوم و سکون سوم ، که اکنون ترپلودل در برخی از محاوره ها مستعمل ، و بمعنی دویدن و خیززدن و گریختن و میل کردن است ، در يك لنهی

چنین نقل کنند: که نصر پسر شیخ حمید، در ملتان بارسلوان ملاحظه نشست، و از ایشان الحاد و عقاید فرقه اسماعیلی را آموخت و به عقاید آنها گروید، و ملحد گردید. چون شیخ حمید رحمه الله وفات یافت، نصر بجایش نشست، و ترویج الحاد را برگزید، و قرامطه را آورد. شیخ رضی علیه الرحمه که مسلمان پاکیزه بود، به عمزاده اش نصر چنین اشعار نوشت. و فرستاد:

قطعه

بسوی الحاد میل کردی	و دین ما را باطل پنداشتی
ما بزحمت روشن میساختیم	تو آن را به افترا تاریک نمودی
اول چرا میگرویدی	که تنها تبدیل کردنی بودی!
آن دین را اکنون تبدیل کردی	که پدران تو روشن میکردند

ملی آمده: له سپینې توری نه دې ترپلود ښه پر پیگنې در کپری خوله پښمانه یمه.

(۵) حاشیه ۲ ص ۷۰ خوانده شود.

(۶) کورول: مصدری بود قدیم، و اکنون از بین رفته فقط ریشه آن در کوره بواو مجهول (حک و زدوده و خط بطلان گرفته شده) موجود است و مصدر آن کوره کول (خط گرفتن و باطل ساختن) است و ازین اشعار پدید می آید، که کورول بصورت مصدر و افعال آن در زمان قدیم مستعمل بود.

(۷) رونیلی: ظاهراً مشتق است از مصدر رونیل که از بین رفته و اکنون بهمین معنی رونبول (روشن گردانیدن) گویند علی ای صورت ماده آن روڼ بواو معروف (روشن) است. (۸) زیارنه: کوشش و زحمت و جهد، اکنون بهمین معانی تنها زیارمتد اول است. (۹) تور: در پښتو سه معنی دارد اول سیاه و دوم تهمت و افتراء، سوم رمیدن، و اکنون مصدر و افعال تورول بمعنی سوم می آید ولی ازین بیت ظاهر است که باید در قدیم مصدر و افعال تورول بمعانی اول و دوم هم مستعمل بوده زیرا در اینجا معنی سوم موافق نمی آید. پس باید این مصراع را بدو صورت ترجمه کرد: (۱) تو آنرا بسیاهی سیاه کردی. (۲) تو آنرا به افتراء تاریک نمودی.

(۱۰) گوښی: به او معروف و زورکی مابعد، اکنون بمعنی تنها است. عبدالقادر خان گوید: لور به لورچه ئې سپاهیان ځي ښه خوبه گوښی له جهان ځي. شاید در قدیم بمعنی (بعدو پس) هم بود.

(۱۱) آږه: اکنون این کلمه از بین رفته شاید ریشه آن در همان اړول (تبدیل کردن) باشد و باید آږه تبدیل، معنی داشته باشد.

عده له استاخو (۱) سره ده کپل، اوو گروهدئ سو، نو ئې پرځای نصر ئې راوستل. شیخ رضی و کی (۳) و کنبل، او

موږ و کوراوه (۶)
و توراوه (۹)
(۱۰) اړاوه [۳۰]
دې رڼاوه

، و تاکنون بمعنی قاصد و

، که بمعنی دین و کیش گرویدن، عقیدت داشتن

کارشو له کافره؟

پدید می آید، که قدماء، می کلمه گروه بیت اول یم ذخایر ادبی ماست که افتاده زبان را اکنون

شته، اکنون از بین رفته ن ما کوست، که مکرراً ج ۱ ص ۵۳ - ۵۵ - ۶۳ را میگفتند. (حاشیه ۵

کنون ترپلودل در برخی بردن است، دریک لنهی

لودي ستا په نامه سپك سو
 نصره! نه مويې له كپاله (۲)
 كه هرڅو مو در ناوه (۱)
 لودي نه يې په كاوه (۳)
 زموررغا (۴) ده ستاله گروهه
 د ورځلوی (۵) په رغاوه (۶)
 شيخ احمد لودي هسې نقل كا : چه نصر لودي هسې د شيخ رضی رحمة الله عليه
 غبرگون (۷) و كا : « ۱۳ » .

د الحاد په تور، تورن سوم (۸)
 زما دېنه هسې تورا كړي (۱۰)
 كه ملحد يم د دېنه يم (۱۱)
 له اسلامه نه تربله (۱۲)
 تورانو څخه به تربله يم (۱۳)
 گروه مې هغه لرغونې (۱۴) دئ
 اوس هم كروړ به لرغونه يم (۱۵)
 د اسلام پر هسك به څلم (۱۶)
 وتورانو ته تياره يم (۱۷)
 د حميد له لور كپاله يم
 د لودي زوی سنتی يم

(۱) درنول : سنگين ساختن ، از ماده دروند ، سنگين ، درناوه ماضی بعید است .
 (۲) كپاله : همان كهول (خانمان) است ، كه در حين دخول عامل (د) به قاعده صرف
 كپاله شد واكنون هم چنين گویند مثلا له كپاله راغلم (ازخانه آدم) درمجاوره (ه) آن
 هم می افتد .

(۳) كاوه : ظاهراً از ماده كول بمعنی فعل است .

(۴) رغا : (حاشیه ۶ همین صفحه دیده شود)

(۵) ورځلوی : ناسخ بالائی این کلمه (ای قیامت) نوشته و تاکنون هم لوورځ قیامت
 را گویند ، ولی ورځلوی مستعمل نیست ، و بلاشبه شکل قدیم لوورځ است که معنی لغوی آن
 روز کلان و بزرگ است .

(۶) رغا و رغاوه : این هر دو کلمه از يك ریشه روغ (درست) برآمده اند ، مصدر
 رغول (درست کردن) با افعال آن اگر با ادات ظرفیت (وړ ، در ، را ، ځنې ، له) بیاید معنی تبرا و
 پیزاری و قطع روابط را میدهد مثلا ماله احمده ورغوله (یعنی من با احمد قطع روابط کردم)
 درینجا هم رغا و رغاوه صور قدیمی است ازین ریشه و همینطور استعمال و باید تبرا و پیزاری
 معنی داشته باشد .

(۷) غبرگون : جواب .

(۸) تور تورن : طوری که در حاشیه ۹ ص ۷۱ گذشت ، تور بمعنی افترا و سیاه است
 درینجا هم تورن بمعنی مقتری علیه یا سیاه کرده شده باید باشد ولی تورن اکنون ازین رفته .
 (۹) لرغون : نخست ، اول ، قدیم .

در ناوه (۱)
کاوه (۳)
ه رغاوه (۶)
شیخ رضی رحمة الله علیه

لودی بنام تو سبک گشت
ای نصر! از دودمان ما نیستی
ما از دین تو تبری داریم
شیخ احمد لودی چنین نقل کند: که نصر لودی، جواب شیخ رضی رحمة الله علیه را چنین داد: «۱۳».

ملحد نه یم (۹)
دبینه یم (۱۱)
ترپله یم (۱۳)
لرغونه یم (۱۵)
یاره یم (۱۷)
کها له یم

به تهمت الحاد متهم گشتم
دشمنان من چنین افترا میکنند
از اسلام روی نمی گردانم
دین من همان دین سابق
بر آسمان اسلام خواهم تافت
پسر لودی و تابع سنتم
حال آنکه نخست ملحد نبودم
اگر ملحدم، ملحد دشمنانم
از تهمت کنندگان میگریزم
و حالا هم بر آن ثابتم!
هرچند پیش افترا کنندگان تاریکم
از دودمان بلند حمیدم!

ماضی بعید است.
مل (د) به قاعده صرف
(م) در محاوره (ه) آن

(۱۰) توراً: بهمان ریشه تور می پیوندند، شاید در قدیم معنی افترا داشت، و اکنون تو را از بین رفته، حواشی ۸ ص ۷۲ و ۹ ص ۷۱ را بخوانید.

(۱۱) دبینه: جمع دبین بمعنی دشمن (ر: ۲)

(۱۲) ترپل: حاشیه ۴ ص ۷۰ را بخوانید.

(۱۳) ترپله: بمعنی گریز و از ریشه همان ترپل است.

(۱۴) لرغونی: منسوب بهمان لرغون است (حاشیه ۹ ص ۷۲ و حاشیه ۸ ص ۳۱) که معنی نخستین و باستانی و قدیم و سابق دارد، خوشحال خان گوید:

خلق هونبیار دی زه لیونی یم ✽ نه اوسنی یم، لالرغونی یم.

(۱۵) کروړ: بسکون اول و واو معروف، بمعنی محکم و سخت و کرخت اکنون هم مستعمل است. در اسمای اعلام قدماء هم کروړ آمده، صفحه ۳۰ این کتاب را بخوانید.

(۱۶) به غلم: مستقبل مستمر است، از مصدر لخل (رخشیدن) حواشی ۱۴ ص ۵۱ و ۱ ص ۱۶ و ۵۵ را بخوانید (ر: ۲۷)

(۱۷) توران: بهمان تور ربط دارد، که در حواشی ۹ ص ۷۱-۸ ص ۷۲ و ۱۰ ص ۷۳ گذشت. دو بیت بعد تورانی می آید، که هم ازین ریشه است، بمعنی مفتری و تهمت کننده. یا مردم سیاه از حیث خلق و سبیه. اگر در همه این موارد تور، توران، تورانی غیر از معانی لغوی آن، همان اعلام تاریخی شمرده شود هم بعدی ندارد. تیاره درین بیت بمعنی تاریکی و ظلمت است.

کنون هم لوورخ قیامت
است که معنی لغوی آن

() بر آمده اند، مصدر
(، له) بیاید معنی تبرا و
حمد قطع روابط کردم)
ل و باید تبرا و بیزاری

معنی افترا و سیاه است
ون اکنون ازین رفته.

- تورانی دښن چه وایي (۱) زه له گروهه په آره یم (۲)
 دائې تور تاسې دروهوي (۳) زه مومن ستاسې په تله یم (۴)
 د دښنو وینا وې مغړه (۵) زه لو دي یمه شو زه یم
 غفر الله الماضین و رحمة الله على الذین اعتصموا بحبل الله المتین [۳۱]

«۱۴» ذکر د مقبول ربانی شیخ عیسی مشوانی

رحمة الله عليه

هسي نقل کا: خواجه نعمت الله هروی نورزی، په «مخزن افغانی» کې، چه په دوران د جهانگیر پادشاه مې و کښلی چه شیخ عیسی په قوم مشوانی ؤ، او په دامله (۶) مې سکونت کا اود شیر شاه په دوران کې ژوندی ؤ، هسې وایي: چه شیر شاه ته خلقو وویل، چه عیسی شراب خوري کا، شیر شاه خلق وگمارل (۷) چه ولاړ سي، او د شیخ شراب وویني، چه راغلل، شیخ پخپل کور ناست ؤ، او صراحی او پیاله ورته پراته وه، خواړه مې، د پادشاه سړی چه راغی، وې ویل: ای شیخ! به دې پیاله کې څه خوري؟ شیخ و یل راسه، ته هم مې (۸) و خوره! سړی چه صراحی کور کې، په پیاله کې شیدې را توی سوې. و لاړ اودغه حقیقت مې پادشاه ته بیان کا. نعمت الله کښلی دئ: چه شیخ عیسی رحمة الله عليه، لوی ولي ؤ، او د خدای په توحید کې ښه شعرو نه په پښتو او فارسي، او هندوی (۹) ویله، د پښتو یو شعر یې دا دئ:

(۱) تورانی، دښن: حواشی ۱۷ ص ۷۳ و ۱۱ ص ۷۳ را بخوانید.

(۲) آره: (ر: ۴۶)

(۳) دروهوی: فعل حال است که اکنون دروهی گوئیم از مصدر دروهل (فریباندن)

شاید دروهول هم در زمان سابق مستعمل بود.

(۴) تله: به سکون اول وزور کی لام، از ریشه تلل، رفتار ومشی را گویند.

(۵) مغړه: ظاهراً نهی است بمعنی مشنو، ولی اکنون مصدری بصورت غږل یعنی

شفتن نداریم، اما نغورل در بین متوسطین بهمین معنی مستعمل بود، که نهی آن مه نغوره

می آید، اگر مغړه مخفف مه نغوره باشد، هم بعدی ندارد. خوشحال خان امر این مصدر

را نغوپړه آورده و گوید: ښه کړه ښه کړه ښه کړه د نیکخواه خبری نغوپړه.

دشمنان مقتدی که میگویند : «من از دین بر گشته ام»
 این تهمت شانست و شمارا میفریبند
 سخنان دشمنان را مشنو
 من لودی ام . تاکه هستم
 غفرالله الماضین ، ورحمة الله علی الذین اعتصموا ابجبل الله المتین .

آره یم (۲)
 په تله یم (۴)
 شو زه یم
 تین [۳۱]

مشوانی

« ۱۴ » ذکر مقبول ربانی شیخ عیسی مشوانی

رحمة الله علیه

چنین نقل کند: خواجه نعمت الله هروی نورزی در « مخزن افغانی » که بدوران جهانگیر پادشاه آنرا نوشت: که شیخ عیسی بقوم مشوانی بود، و در دامله سکونت داشت، و در عصر شیرشاه زنده بود. چنین گویند، که مردم بشیرشاه گفتند: که عیسی شراب میخورد. شیرشاه مردمی را گماشت، که بروند، و شراب شیخ را ببینند، چون آمدند، شیخ در خانه خود نشسته بود، و صراحی و پیاله نزد وی افتاده، و میخورد، آدم پادشاه چون آمد گفت: ای شیخ! درین پیاله چه میخوری؟ شیخ گفت، بیا، تو هم بخور! آن آدم چون صراحی را کج کرد، در پیاله شیر ریخت، رفت و این حقیقت را به پادشاه بیان کرد، نعمت الله نوشته است: که شیخ عیسی رحمة الله علیه، ولی بزرگی بود، و در توحید خدا اشعار خوبی به پستو، و پارسی، و هندی میگفت، یک شعر پنتوی او این است:

« مخزن افغانی » کې ،
 به قوم مشوانی و ، او په
 سې وايي : چه شیرشاه ته
 (چه ولاړ سي ، او د شیخ
 او پیاله ورته پراته وه ،
 پیاله کې څه خورې؟ شیخ
 په پیاله کې شیدې را توی
 : چه شیخ عیسی رحمة الله
 تو او فارسي ، او هندوی

وانید .

مصدر دروهل (فریباندن)

و مثنی را گویند .

مصدری بصورت غزل یعنی
 بود، که نهی آن مه نغوره
 شحال خان امر این مصدر
 عبری نغوره .

- (۶) در نسخه اصل بدو صورت دالمه و دامله خوانده میشود، در نسخه قلمی مخزن افغانی (ص ۲۸۰) دامله آمده، و نام جایی است در هند .
 (۷) و گمارل: ماضی است از مصدر گمارل (گماشتن) .
 (۸) این جمله بمحاوره موجوده چنین گفته میشود: ته ئی هم و خوره (توهم بخورش) آنچه در متن آمده صحیح است، اما فصیح نیست، شاید سهو ناسخ باشد .
 (۹) هندوی: به و او معروف و کسره یای ماقبل آخر، و یای معروف، در اصل هندوی نوشته، ولی در محاوره موجوده زبان هندوها را هندوی گوئیم .

پخپله کار کړې پخپل انکار کړې کله با دار يم ، کله مې خوار کړې
 ته خو قادر يې به صفتونو کله مې نور کړې ، کله مې نار کړې
 عیسی حیران دئ په دې شیونو (۱) کله مې بار کړې ، کله اغیار کړې [۳۲]

« ۱۵ » ذکر د سلطان السلاطین سلطان بهلول اودی

عليه الرحمة الله الولی

په مخزن افغاني کې نعمت الله رحمة الله عليه هسې کښلی دئ : **چه ملک بهلول**
 د **ملک کالا زوی** ؤ ، په هندوستان ئې د سلطنت لوا هسکه کړه ، او دغه ملک له لودی
 طایفې څخه ؤ ، له ډېرې زمانې ، دې **لودی** تېر سلطنت کا په هند کې .
 ملک بهلول په **سرهند** د **اسلا، خان** تر وفات راهیسې (۲) استقلال وموند ، او
 تر جنگو په وروسته ئې **پردھلی** خطبه اوسکه ووهله ، **پانی پت** ، او **لاهور** او **هانسی**
 او **حصار** او **ناگور** ئې د ملتان تر څنډو پورې ونيول ، او د هندوانو د راجگانو سره
 ئې سخت جنگونه وکړل ، او اته دېرش کاله ئې پر هندوستان سلطنت وکا ، او ډېر عادل
 او عالم پادشاه ؤ ، په کال (۸۹۴) سنه هجري قدسي وفات شو ، لکه چه وایي :

به هشت صدو نودو چهار رفت از عالم
 خدیو ملک ستان و جهانکشا بهلول

د سلطان بهلول عليه الرحمة وفات په تبه د **جلالی قصبه** کې ؤ (۳) ، او **محمد**
رسول کلاتوال هوتک پخپل بیاض کې هسې کښلی دئ : چه په هندوستان د برسات
 په موسم **خلیل خان نیازی** هسې رباعي انشاء کړه : « ۱۶ » او د سلطان بهلول

(۱) برای احوال شیخ عیسی (ر : ۴۷) .

(۲) دراصل راهسی نوشته شده ، مطابق به محاوره موجوده راهیسی است ، بمعنی بعد ، پس .

(۳) مؤلف جای وفات سلطان بهلول را قصبه جلالی نوشته ، که در نسخه قلمی مخزن

نعمت الله (ص ۷۰) نیز چنین است .

خود اینکار و باز خود انکار میکنی گاهی بدارم، و گاهی خوارم میسازی
 بتمام صفات خود قادری ! گاهی نورم، و گاهی نارم میکنی
 « عیسی » حیران این چیزهاست گاهی یارم و وقتی از اغیارم میسازی

« ۱۵ » ذکر سلطان السلاطین ، سلطان بهلول لودی

عليه الرحمة الله الولی

نعمت الله در مخزن افغانی ، چنین نگاشته : که **ملك بهلول** پسر **ملك کالا** بود و در هندوستان لوی سلطنت افراشت و این **ملك** از **طایفه لودی** بود که از زمانه های درازی همین قبیله در هند سلطنت داشتند . **ملك بهلول** بعد از وفات **اسلامخان** در سرهند استقلال یافت و بعد از جنگها در **دهلی** خطبه (بنامش شد) و سکه زد ، **پانی پت** و **لاهور** و **هانسی** و **حصار و ناگور** را تا کنار ملتان گرفت ، و باراجه های هنودپیکارهای سختی کرد ، و سی و هشت سال بر هندوستان سلطنت راند و پادشاه بسیار عادل و عالی بود بسال (۸۹۴) هجری قدسی وفات یافت چنانچه گویند :

به هشت صد و نود و چهار رفت از عالم
 خدیو ملكستان و جهانکشا بهلول

سلطان بهلول علیه الرحمه در اثر تب در **قصبه جلالی** وفات یافت . و **محمد رسول هوتک کلاتی** در **بیاض خویش** چنین نگاشته است : که در موسم برسات در هندوستان **خلیل خان نیازی** چنین رباعی انشاء کرد « ۱۶ » و بحضور سلطان بهلول

ولی فرشته گوید (ص ۱۷۹) نزدیک بهداولی من اعمال سکیت مرد و خلاصه التواریخ سجانرای (ص ۲۷۳) نلاوتی از اعمال سکیت مینویسد فرشته و سجانرای هر دو معتقدند که بعد از وفات **نمش وی** را به **قصبه جلالی** نقل کرده و پسرش سلطان سکندر در **کوشک** سلطان فیروز واقع بلندی کنار آب بیاه بر تخت سلطنت نشست .

مې خوار کړې
 کله مې نار کړې
 اغیار کړې [۳۲]

سلطان لودی

سی دئ : چه ملك بهلول
 ، او دغه ملك له لودی
 هند کي .
 (۲) استقلال وموند ، او
 ست ، او لاهور او هانسی
 هندوانو د راجگانو سره
 سلطنت وکا ، او ډېر عال
 سکه چه وايي :

ه کي و (۳) ، او محمد
 په هندوستان د برسات
 « ۱۶ » او د سلطان بهلول

هيسي است، بمعنى بعد، پس .
 ، که در نسخه قلمی مخزن

پادشاه په مخه کې (۱) وويله : [۳۳]

رباعی

خړې اوريځې ژاړې له پاسه کويله (۲) رغ کاپلټون له لاسه
په هغه لوني (۳) گوهر په خولستا دا مرجباکاستا زمور مواسه ! (۴)
سلطان بهلول رحمة الله عليه چه دا رباعي و نغوره (۵) په جواب ئې دا رباعي سمدستي (۶) وويله:

رباعی د سلطان بهلول

ملك به زرغون کړم په ورکړه راسه گوره اوريځې د داد له پاسه
خول مې د عدل په درو روڼ دئ جهان به زېب مومي زما له لاسه

ذکر د خان علمین مکان خوشحال خان بیگ

عليه الرحمه

محمد رسول هوتک پنځل بیاض هسې کنبلی دئ : چه خوشحال بیگ د شهباز خان خټک زوی ؤ چه په سنه (۱۰۲۲) هجري پیدا سو او دا خان خورا مړنی او غښتلی ؤ . خوشحال بیگ څوکاله په هندوستان بندی ؤ ، او بیا ئې له مغولو سره ډېرې جگړې وکړې او د اورنگ زیب پادشاه سره ئې تر مرگه دښمنی وکړه او په دغو تالاو (۷) کې مړ سو . نقل کا : چه خوشحال خان بیگ د خټکو سرداری کړله او هم ډېر زامن ئې در لود چه ټول شاعران ؤ او پنځله خوشحال بیگ هم د غزلو دیوان لرینه

(۱) کې : مخفف کی ئې است که حرف اول ظرفی و دوم ضمیر غایب است .

(۲) کويله : په واو مجهول وفتحه یا و لام نام مرغی است خوش آواز که در هند مشهور

است (ر : ۴۸)

(۳) لونی : یعنی مییاشد و نثار میکند (ر : ۲۰) .

(۴) مواس در پښتو بمعنی محافظ و نگهدار است حمید مہمند گوید :

چه ئې تل ستر گو کول پکښې خونونه دمخ ښهر ئې د ږیری مواس و نیو

پادشاه خواند :

رباعی

از طرف بالا، ابرهای سیاه میگیرید کو یل از غم فراق مینالد :
نی ، آن بر خود تو گوهر نثار میکند و این مرجای ترا میکند، ای نگهدار ما!
چون سلطان بهلول رحمة الله علیه این رباعی را شنید ، در جواب آن ارتجالا این رباعی را گفت:

رباعی سلطان بهلول

بیا! که مملکت را بداد و دهش سرسبز خواهم کرد و ببین! ابرهای داد مرا طرف بالا
خود من به گوهر عدل روشن است ! و از دست من جهان زیب خواهد یافت

« ۱۷ » ذکر خان - لیمین مکان خوشحال خان بیگ

علیه الرحمه

محمد رسول هوتک در بیاض خویش چنین نوشته است : که خوشحال خان بیگ
ولد شهباز خان خٲک بود ، که در سال (۱۰۲۲) هجری بدنیا آمد ، و این خان شخص
غیور و نیرومندی بود . خوشحال بیگ چندین سال در هند محبوس بود ، و بعد ازان با
مغولها بردها کرد ، و با شاه اورنگزیب تا حین مرگ دشمن بود ، و درین گیر و دار و
چپاولها در گذشت .
نقل کنند : که خوشحال خان بیگ سردار قوم خٲک بود ، و هم پسران
زیاد داشت ، که همه شاعر بودند ، و خود خوشحال بیگ دیوان غزلیات دارد ،

این لغت در هندی هم موجود است .

و بزبان پارسی هم از پستو در قرن پنجم و ششم هجری آمیخته ، در طبقات ناصری
و تاریخ فیروزشاهی بمعنی نگهبان راه و محافظ دیده میشود ، و جمع آنرا مواسات آورده اند ،

بهر صورت کلمه آریائی قدیم بنظر می آید .

(۵) و نفوره : شنید، حاشیه ۵ ص ۷۴ را بخوانید .

(۶) سمدستی : علی الفور ، عجالتاً مرتجالاً .

(۷) تالا : چاپیدن ، چور کردن ، تاختن .

چه د ده [۳۴] غزلونه ډېر ښه دي ، او کله کله هزل هم په شعر وايي ، اوقصاید هم لري .
 نقل کا : چه خوشحال بیگ د مغولو په بند کې ؤ ، او د رتنهپور (۱) په کوټ بندې
 ؤ ، پښتانه خټکان ولاړل ، او دی ئې له هغه بندیخانې راویوست ، اورنگزیب نسو په خبر
 خوچه دی خپل وطن ته راوړسېدئ ، او هغه پادشاه سره ئې جنگونه وکړل ، د خوشحال
 بیگ کلی اکوړه نومېږي ، او هلته خټکان پراته دي ، په خټکو خوشحال بیگ عالم او
 شاعر پیدا سو .

نقل کا : چه خوشحال بیگ هدایه په فقه کې په پښتو راواړوله ، او ډېر کتابونه
 ئې وکښل ، او په کال (۱۱۰۰) سنه هجري وفات شو . محمد رسول هوتک په خپل بیاض
 د خان علیین مکان ، داسې شعرونه کښلی دی ، چه زه ئې هم پدې کتاب نقل کاندم :

غزل

چه خبر دې د راتلو را باندي وشي	په کاته کاته مې سترگې په خاته شي
دا لهما یاری دی هم گندی په زړه شي	ته خواوس له مانه ولاړې مرورشوي
لکه کښت چه په باران سره او به شي	چه دیدن د محبوب و کرمه تازه شم
که په پښودرغنی درومم زړه مې نه شي	گوره تارا باندي کومې کوډې و کرې
که د زنی سيب مې بیا دما په خوله شي [۳۵]	په ارمان د هغه وقت یم درېغه درېغه
لکه روح چه له وجوده په واته شي	د خپل یار د جدائی هسې کار دئ
چه په غېږ کې مې بیاتللی یاراوده شي	بخته ! هو خبره مدد بیا راسر و کره

د «خوشحال» سلام په وارو ښو یارانو

گندی بیا مې په لیدو سره زړه ښه شي

(۱) رتنهپور: این نام بصورت مختلف ضبط شده ، ولی صحیح آن همین رتنهپور است ،
 که به تصریح خلاصه التواریخ ص ۵۵ یکی از قلاع مشهور صوبه اجمیر بود ، درحصص شرقی
 راجپوتانه که نام قدیم آن «رن ستمپور» بود ، یعنی مقام ستون جنگی ، که بر بالای کوه
 بلند قلعه سنگی و مستحکم است (گزیتیر ج ۲۱ ص ۲۳۵) .

که خیلی خوب بوده ، و گاهی شعرهزلی هم میگوید ، و قصایدی هم دارد ، نقل کنند: که خوشحال بیگ در زندان مغل ، و در قلعه رتنهپور مجبوس بود ، افغانان ختک رفتند ، وی را از محبس بیرون آوردند ، و اورنگزیب واقف نگشت ، تا که بوطن خویش رسید و با آن پادشاه پیکارها کرد ، قریه (مسکن) خوشحال بیگ اکوره نامدارد ، و در آنجا ختکها سکونت دارند ، خوشحال بیگ از بین ختک آدم عالم و شاعر برآمد .

روایت کنند : که خوشحال بیگ کتاب هدایه در قفه را به پبنتو ترجمه کرد ، و بسی کتب دیگر را هم نوشت ، او در سال (۱۱۰۰) هجری وفات یافت ، محمد رسول هوتک در بیاض خویش ، این اشعار خان علیین مکان را نگاشته است که من هم درین کتاب نقل میکنم :

غزل

از انتظار زیاد چشم برون می آید	و قتیکه خبر آمدنت بمن برسد
رفتی از پیش من ، و آزرده گشتی !	ولی محبت من هم گاهی ترا بیاد خواهد آمد
چون بدیدار محبوب برسم میشگم	مانند کشتیکه به آب باران سیراب گردد
نمی دانم ، چه افسون و جادو است ؟	که پایم از تو میرود ، ولی دلم رفتنی نیست
دریغا ! به ارمان همان وقتم :	که سبب زنخدانش باز بلم رسد
جدایی یار ، عیناً مانند است باینکه	گویا روح از پیکر بیرون میرود
ای بخت ! همین قدر مددم بفرما !	که یار رفته باز در آغوشم بیارم

بر تمام یاران خوب ، سلام « خوشحال » باد

شاید که باز بدیدارشان دلم شاد گردد

این قلعه در تاریخ هند به صلابت و متانت شهرتی دارد ، و دفعه اول سلطان معزالدین غوری آنرا ضبط کرده بود (تاج المآثر ، و گزیتیر ج ۲۱ ص ۲۳۵) و بقول طبقات ناصری (ص ۱۷۲) هفتاد نفر از شاهان نتوانسته بودند ، که آنرا تسخیر کنند .

خوشحال خان بعد از (۱۰۷۴ هـ) درین قلعه مجبوس شده و در اشعار خود ذکر آنرا زیاد تر می نماید برای شرح حال مفصل ، مقدمه کلیات وی که در قندهار طبع کرده ام (۱۳۱۷ هـ) دیده شود .

شعروایی ، اوقصاید هم لری .
مور (۱) به کوپ بندی
اورنگزیب نسو به خبر
گگونه و کرل ، د خوشحال
تو خوشحال بیگ عالم او

تاروله ، او چپر کتابونه
مسل هوتک په خپل بیاض
کتاب نقل کاندم :

تلو را باندي وشي
هم گندی په زړه شي
باران سره او به شي
دروم زړه مې نه شي
پیا دما په خوله شي [۳۵]
وجوده په واته شي
بیاتللی یار او ده شي

میخ آن همین رتنهپور است ،
جمیر بود ، در حصص شرقی
ن جنگی ، که بر بالای کوه

وله ايضاً

که مسجد گورې که دیر دواړه یو دی نشته غیر
یومې یاموند په هرڅه کې چه مې و کې د زړه سیر
هغه ځای په سیر گرزم چه ترې نه سپري طیر
« خوشحال » یو ویني خوشحال دئ
ور نه وړک دی غیر و زیر

و من رباعیاته رحمة الله

چه حرصناک وي یا ترسندہ وي یاری له واپرو سره گنده وي
دا به دې پرېږدي په تنگسه بلاته بتر تر دا نه ، شکم بنده وي

وله ايضاً [۳۶]

هوبنډار به مینه په ورمو زیاته کا ورمونه وایم ، که څوک مخ را ته کا
محتاج د نورو نورو نغریو شي سپی چه خپله کټوه ماته کا

«۱۸» ذکر د زرغون خان جنت مکان چه په قوم نورزی ؤ

روایت کا : دوست محمد کاکړ چه به خپل کتاب (غرغښت نامه) کې (۱) کښلی
دئ چه زرغون خان د نوزاد نورزی ؤ او په کال (۸۹۱) سنه هجری مبارک ولاړ
هرات ته او له هغه ځائې په عراق او خراسان سفر وکا او د اوزبکو په جنگو کې
زرغون ښکاره کړه ښه مړانه او غیرت ، چه شیباني خان سیستان ته ور سپد نو
زرغون خان له ده سره جنگونه و کړل چه د اوزبکو لښکر ډېر و مړل (۲)
دوست محمد کاکړ هسې نقل کا : چه په سنه (۹۱۲) هجری زه و لارم

(۱) کې مخفف کې ئې است ، که حرف اول ظرفی ، و دوم ضمیر غایب است ، و این کلمه
مخفف اکنون هم در محاوره زیاد است .
(۲) و مړل : مردند ، مشتق از مصدر مړل (مردن) که اکنون کمتر مستعمل است ،

وله ایضاً

اگر مسجد است یا دیر همه یکی است و غیر از یک چیزی نیست
 در هر چیز یکی را یافتم چون سیر قلبی کردم !
 در همانجا بسیر میروم که پرندۀ به آن رسیده نمیتواند
 «خوشحال» یکی را می بیند و خوش حال است
 غیر، از (نگاه) وی گم است !

از رباعیات اوست رحمة الله

اگر حریص یا ترسنده باشد : با چنین اشخاص یاری نشاید !
 ترادرموردتنگی بدرودمیگویند و ازینها هم بدتر شکم بنده است !

هموراست

مرد هوشیار همواره با پند عشقی دارد من هم بند میگویم، اگر کسی گوش میگیرد
 محتاج کانون دیگران و بیگانگان میگردد: کسیکه دیگ گلی خود را بشکنداند !

« ۱۸ » ذکر زرغون خان جنت مکان نورزی

روایت کند : دوست محمد کا کر که در کتاب خود «غر غنبت نامه» نگاشته است که
 زرغون خان از نورزیهای نوزاد بود ، و بسال (۸۹۱) هجری بهرات رفت : و از آنجا
 سفر عراق و خراسان نمود ، و در جنگهای اوزبک غیرت و مردانگی نشان داد ، و قتیکه
 شیبانیخان به سیستان رسید، زرغون خان باوی نبردهائی کرد ، که لشکر اوزبک در آن جنگها
 زیاده تر کشته شدند . دوست محمد کا کر چنین نقل کند : که در سال (۹۱۲) هجری بهرات

در بین قدماء و متوسطین زیاده تر بود ، خوشحال خان گوید :

چه دقام به ننگ کبئی و مرفهه زویه به عالم کپی دخیل پلار غاره کالکه
 و اکنون بجای این مصدر وضعی صورت ترکیبی نا محمود آن می کهدل و افعال آن
 مانند مرسو و غیره مستعمل شده ، و باید صورت اقدام آن بس زنده شود . ص ۱۷۷ دیده شود .

نشسته غیر
 د زده سیر
 ز سپهری طیر

و سره گنده وی
 شکم بنده وی

خوک مخ را ته کا
 کتوه ماته کا

قوم نورزی و

غربت نامه (۱) کپی (۱) کنبلی
 سنه هجری مبارک ولا
 د اوزبکو به جنگو کپی
 ن سیستان ته ورسید نو
 لبکر دهر و مپرل (۲)
 (هجری زه و لاهم

میر غایب است ، و این کلمه

اکنون کمتر مستعمل است ،

هرات ته ، په کجران (۱) کې مې د ملا یوب تیمز څخه د زرغون خان د غزلو او شعرو دیوان ولید ، چه اوراق ئې و په شمېر درې سوه . هم د دوست محمد کا کر روایت دئ : چه زرغون ډېر ضعیف سو ، او په سنه (۹۲۱) هجري په دېراوت (۲) کې وفات سو . دوست محمد کا کر پخپله «غرغښت نامه» کې دا لاندې دوه یخ (۳) چه مثنوی د ساقی نامی دئ ، د ده له دیوانه د اشعارو د نقل کوي : [۳۷]

مثنوی ساقی نامه

مرور یار مې پخلا کړه	ساقی پاڅه پیاله را کړه
اور مې مې په دې او بو کړه	او به تو مې په (۴) لښو کړه
زلفې تاوې د سنبل کا	پسرلی سو غنچه گل کا
کرېدن (۵) په گلستان کا	بلبلان شور و فغان کا
شراب پېرې (۶) میخانې څخه	زاهد وزی صومعې څخه
دې بهار کې گلپرست دئ	هر سړی په میومست دئ
د غټولو نندارې دي	په راغو کې سړې لښې دي
وچ راغه (۷) ښکلې گلگون شو	جهان ټول سور او زرغون شو
یارانې کاندې طلب کا	سړې ټول شور و شغب کا
ښه موسم د پیمانې دئ	بهار وقت د یارانې دئ
نن ژوندون سبا رفتار دئ	نو ساقی پاڅه بهار دئ
تورو خاورو کې به یونه (۹)	دنیا پاته مور به څونه (۸)
بزم تود په پیاپی کړه [۳۸]	پیمانه ډکه له مې کړه

(۱) حاشیه ۵ ص ۶۳ را بخوانید .

(۲) دېراوت : بشمال غرب قندهار بفاصله تخمیناً (۵۰) میل جامی است که در بین جنوب کوهسار غور وروزگان افتاده ، و اکنون مقر حکومتی شمرده میشود ، و دریای کوچکی دارد . و شاید هراهوئی تاریخی همین جا باشد .

(۳) دوه یخ : به سکون اول و فتحه دوم ، و کسره ما قبل آخر ، از متن کتاب برمی آید ،

رفتم ، و در کجران از نزد ملا ایوب تیمنی دیوان غزلیات و اشعار زرغون خان را دیدم ، که عدد اوراق آن سه صد بود . وهم دوست محمد کاکر روایت کند : که زرغون-خان (در اواخر عمر) خیلی ضعیف گردید ، و در سال (۹۲۱) هجری در دیراوت وفات یافت . دوست محمد کاکر در « غرغبت نامه » خویش دوه یخ (مثنوی) ذیل را که ساقی نامه است ، از دیوان اشعار وی نقل میکند .

مثنوی ساقی نامه

یار آزرده مرا پس آشتی فرما
و آتش مرا بهمین آب خاموش کن
و زلف سنبل را تاب میدهد
در گلستان طواف میکند
و شراب از میخانه میخرد
و درین بهار گلپرستی می کند
و لاله جلوه گر است
راغ خشک زیبا و گلگون شد
سرگرم طلب و یاری اند
وقت باده پیمائی است
امروز زنده ایم و فردا میرویم
بخاک سیاه خواهیم بود !
و بزم را پیایی به آن گرم ساز!

ساقیا! بر خیز و جامم بده
آب را بر شعله بریز
بهار آمد ، غنچه را گل میسازد
بلبل شور و فغان دارد
زاهد از صومعه بیرون می آید
هر شخص مست می است
در راغها شعله های سرخ نمایان:
تمام جهان سرخ و سبز گردید
همه مردم شور و شغب دارند
بهار موسم یاری و عشق است
پس ای ساقی! بر خیز که بهار آمد
دنیا میماند و ما میرویم
پس پیمانہ را از می پرکن

که بمعنی مثنویست ، یعنی اشعار دو مصراعی . و اکنون این کلمه مانند غلوریخ که بمعنی شمر مربع است زنده نیست ، و از ودایع لغوی ملی ماست .

- (۴) لنبه : شعله ، در محاوره کنونی لبه گوئیم .
(۵) کپدن : طواف ، گردش (حاشیه ۹ ص ۲۷ و ۱۱ ص ۶۵) را بخوانید .
(۶) پیری : میخرد از مصدر پیرل (خریدن) .
(۷) راغ : به زورکی غین ، دامنه کوه .
(۹،۸) غونه ، یونه : مزید علیه نحو (میرویم) و یو (هستیم) است .

د زرغون خان د غزلو دوست محمد کاکر روایت راوت (۲) کپ وفات سو . یخ (۳) چه مثنوی د

هی پخلا کره
دی ابو کره
د سنبل کا
یه گلستان کا
(میخانې غنچه
گلپرست دی
نندارې دی
کلکی گلگون شو
ی طلب کا
پیمانې دی
سبا رفتار دی
ی به یونه (۹)
بی کره [۳۸]

دل جائی است که در بین
شمرده میشود ، و دریای
، از متن کتاب برمی آید ،

چه يو دم سمه آزاد
 ساقی پاغه وقت د گل دی
 وقت د میو د وېشو (۲) دئ
 هغه خوگ اوس د پیغوردئ
 مستان گرزې په باغو کې
 لاس په لاس دي یارانې کا
 مچنون وصل له لیلادئ
 نه غمجن سته نه پیلتون سته
 تر تا وگرز مه (۴) راسه
 ماته جام د ربل ولور (۵) را
 اورمې بل د زړه په کور کړه
 چه بل غه نه وي الفت وي
 ټول اخلاص وي او صفاوي
 له زړه کم غش اودغل سي
 ساقی ستا مهرمطلوب دئ
 که ستا لور، پېرزو نه وي
 خونده به نکا رنگ دگلو
 نه به بزم په شور تود سي
 جام به تش د آرزو سي
 نو ساقی پاغه بهار دئ
 یاران ناست سترگې غلور (۷) دي

نابیناد زړه مې سینه (۱) بنیاد
 په جوشش کې خم د مل دی
 د پیالو د ډکېدو دئ
 چه مې جام تش ونسکور دئ
 مستي کاندې په راغو کې
 یو په بل نازو نخرې (۳) کا
 د جمال په تماشا دئ
 نه مېچور نه ځگرخون سته
 ساقی یو گړی پخلاسه
 چه یو تش سي ډک مې نور را
 له هرچا هرغه مې تور کړه (۶)
 ټوله مهر و محبت وي
 تیاره ورکه سي زنا وي
 جهان ټوله گل اومل سي [۳۹]
 نو بهار څکه مرغوب دئ
 نو بهار به په غه بڼه وي ؟
 بې مستیو بې له ملو
 نه نغمې نه به سرود سي
 ورك به مهر او پېرزو سي
 بزم تاله امیدوار دئ
 ستاد جام په امید نور دي

(۱) سینه : مزید علیه سي (شود) است و نون ترنم در آخر آن ملحق شده .

(۲) وېش : تقسیم .

(۳) نخره : عشوه ، کرشمه ، غنج و دلال ، جمع آن نخرې است . و هکذا نخره بمعنی

رخنه هم هست .

(۴) وگرز مه : مزید علیه وگرزم (بگردم) است ، که برای ضرورت وزن بیت حرف

آخر فتحه یافته .

و دل نا شاد ، شادمان شود
 خم مل در جوش است
 وقت پر کردن ساغر است
 که جام شان تهی و سرنگونست
 در راغها مستی میکنند
 و با یکدیگر ناز و نیازها دارند
 و بتماشای جمال سرگرمست
 نه مهجوری است و نه جگرخونی است
 دمی با من آشتی شو!
 چون یکی تهی گردد، دیگری عطا فرما!
 از هر کس و همه چیز دلم فارغ ساز
 و همه مهر و محبت باشد
 تاریکی گم شود و روشنی بتابد
 تمام جهان گل و مل گردد
 و بهار هم از اینرو مرغوبست
 نو بهار بیچه چیز خوب خواهد بود؟
 لذتی نخواهد داشت
 نه نغمه و نه سرودی خواهد بود
 و مهر و محبت از دنیا خواهد رفت!
 و بزم امیدوار تست!
 و در آرزوی جام دیگر تو اند!

تا دمی آزاد گردم
 ساقیا! برخیز موسم گل است
 وقت گردش جام است
 اکنون کسانی در خور طعن اند
 مستان در باغها میگردند
 دست بدست یکدیگر، یاریها
 همچون به لیلی وصل شده
 نه غمگینی است، و نه فراقی است
 ساقیا، سرت گردم، بیا!
 پیمانۀ روا داری و مهر بده
 آتش بخانه دلم بیفروز
 تا که جز الفت دران چیزی نباشد
 همه اخلاص و صفا باشد
 غش و دغل از دل بزداید
 ساقیا! مهرت آرزوی منست
 اگر الطاف و مهر تو نباشد
 رنگ گل بدون مستی و می
 و نه بزم در اثر شور گرم خواهد شد
 جام آرزو همواره تهی
 پس ساقیا! برخیز که بهار است
 دوستان منتظر نشسته اند

سینه (۱) بناد
 خم د مل دی
 و کپدو دئ
 و نسکوردئ
 و راغو کپی
 نغری (۳) کا
 تماشا دئ
 و جگرخون سته
 پی پخلا سه
 و کئی نور را
 پی تور کره (۶)
 محبت وی
 سی دنیا وی
 و مل سی [۳۹]
 و مرغوب دئ
 و غه بنه وی؟
 بی له ملو
 و سرود سی
 و او پروز سی
 و میدوار دئ
 و مید نور دی

آن ملحق شده .

ت . و هکذا نخره بمعنی

ضرورت وزن بیت حرف

- (۵) لور : به فتحه اول و واو معروف ، و ربل به فتحه اول و سکون دوم و سوم ،
 ریشه های همین لورینه (مهر بانی) و ربل بدل (روا داری) است ، که اکنون هم کمتر مستعمل
 است ، حاشیه ۱ ص ۴۲ و ۱۳ ص ۲۷ و ۱۰ ص ۴۲ را بخوانید (ر : ۲۱) .
- (۶) زده تور بدل : نفرت کردن و اشمزاز .
- (۷) سترگی غلور : کنایه از نهایت انتظار است .

ته هم را سه عنایت کړه بزم تود د محبت کړه
 له سروملو څخه ډک جام کړه د یارانو مې انعام کړه
 چه سوړ بزم په مې تود سي د زندانو غوړو سرود سي
 د جهان وپرو و غم هېر کا یو دم ښه په عشرت تېر کا
 چه په مخ کې موبلتون دئ
 له جهانہ سبا یون دئ [۴۰]

«۱۹» ذکر د الله تعالیٰ په رحم نومې (۱) دوست محمد کا کړ

عليه الرحمه

د بابرخان زوی ؤ، چه دکا کړ بابا د زیارت دپاره په کال (۹۱۲) سنه هجری ولاړ
 هرات ته ، او بیا چه راغی ږوب ته ، په کال (۹۲۹) سنه هجری مې یو کتاب په شعر نظم کړ ،
 چه نوم مې دئ « غرغبت نامه » دا کتاب چه ما ولیدئ . شیرین بیتونه په مثنوي لري ، او
 د غرغبت بابا قدس الله سره الکریم حکایات دي ، او له رشتینو خلقونې روایات را جمع
 کړی دی . دغه کتاب زما پلار په توبه (۲) کې میندلی ؤ ، او زموږ کهول کې مو کوچنیو
 او زنیو (۳) په سبق لوست .

دوست محمد علیه الرحمه پخپل کتاب کښلی دئ : چه زما پلار بابرخان هم یو کتاب
 په شعر کښلی ؤ ، چه نوم یې ؤ « تذکره غرغبت » هغه وقت چه بابرخان وفات سو ، او
 زه پر کور نوم ، نوهغه کتاب وړک سوی ؤ ، او چا ضایع کړی ، زه چه راغلم ، دخپل پلار
 په ماتم هسې ویرجن نسوم ، لکه چه کتاب وړک ؤ . ما خو د هغه کتاب خبرې اورېدلې ،
 او په وارو وارو ویلی وې ، اوهم مې یو څه له هغو څخه په یاد وې ، نو ما پر خدای توکل
 وکا او هغه قصې او روایات مې بیا په شعر وویل ، خدای تعالیٰ دې زما د پلار سعی مشکوره کا

(۱) نومې : به او معروف وضه نون و زور کی میم ، نامزد و نامبرده . خوشحال خان

گوید : په یوه بیلک مې نن تر هر چا به کړم ښه بل مې هم دئ په سبا راته نومې .

(۲) توبه : موضع مرتفعی است بر شواهد کوه معروف کورک به جنوب شرق

تو هم بیا ، عنایتی بفرما
 جام را از می سرخ پر کن
 تا بزم سرد ، به می گرم گردد:
 آلام جهان را فراموش :
 و بزم را به محبت گرم ساز
 و به یاران خود انعام بفرما
 و بگوش رندان سرودی رسد:
 و دمی را بعشرت بگذرانند
 زیرا : فراق پیش روی ماست
 و فردا از دنیا سفر میکنیم !

«۱۹» ذکر نامزد رحمت الهی ، دوست محمد کا کبر

عَلَيْهِ الرَّحْمَهُ

پسر بابرخان بود ، که در سال (۹۱۲) هجری زیارت مزار کا کبر بابا بهرات رفت ، و وقتی که پس به روب برگشت به سال (۹۲۹) هجری کتابی بشعر منظوم داشت ، که نام آن « غرغبت نامه » بود . این کتاب را من دیدم ، ابیات شیرین به مثنوی دارد ، و حکایات است راجع به غرغبت بابا قدس الله سره الکریم که از مردم صادق روایاتی را فراهم آورده . این کتاب را پدرم در توبه یافته بود ، و در خاندان ما اطفال و جوانان آنرا بدرس میخواندند . دوست محمد علیه الرحمه در کتاب خویش نگاشته که : پدرم بابرخان هم یک کتاب را نظم کرده بود ، که نام آن « تذکره غرغبت » بود ، و قتی که بابرخان وفات یافت ؛ و من در خانه نبودم ، همان کتاب گم شده بود ، و کسی آنرا ضایع کرده . چون من آمدم بماتم پدرم آنقدر مغموم نشدم ، که به فقدان کتاب . من که مباحث آن کتاب را شنیده و بار بار خوانده بودم ، و هم حصه ازان بیاد داشتم ، پس بر خدای توکل کرده ، و آن قصص و روایات را باز در شعر گفتم ، خدای تعالی سعی پدرم را مشکور کند !

قندهار تخمیناً (۸۰) میل ، که اکنون مسکن اقوام امک است .

(۳) زنی : به زور کی اول و دوم ، مراقب و طفل نزدیک بسن رشد .

دوست محمد کا کبر

(۹۱۲) سنه هجری ولاد
 یو کتاب په شعر نظم کړې ،
 بیتونه به مثنوي لري ، او
 خلقوئې روایات را جمع
 مور کپول کي مو کوچنیو

پلار بابرخان هم یو کتاب
 بابرخان وفات سو ، او
 زه چه راغلم ، دخپل پلار
 کتاب خبرې اورېدلې ،
 نو ما پر خدای توکل
 پلار سعی مشکوره کا

و نامبرده . خوشحال خان
 سبا راته نومړی .

کوک به جنوب شرق

هسې وايي : کښونکي د دې کتاب عفی الله عنه ، چه ما له «غرغښت نامې» څخه دغه حکایت را نقل کړی دئ : [۴۱]

حکایت له غرغښت نامې څخه

له نیکانو روایت دئ	له نیکانو روایت دئ
فور محمد کا کړ راوي دئ	فور محمد کا کړ راوي دئ
د نیکونو له خولی وائي :	د نیکونو له خولی وائي :
« چه کا کړ نیکه زاهد و	« چه کا کړ نیکه زاهد و
تل تر تل بي (۲) عبادت کا	تل تر تل بي (۲) عبادت کا
شې ئې روڼی به لمانځو (۳) وې	شې ئې روڼی به لمانځو (۳) وې
نه ئې خوب، نه ئې خوراک و	نه ئې خوب، نه ئې خوراک و
چه به کښینوست به لمانځنه (۴)	چه به کښینوست به لمانځنه (۴)
ورځ ئې ټوله به قعدده وه	ورځ ئې ټوله به قعدده وه
تل ئې سیر د لاهوت کا	تل ئې سیر د لاهوت کا
غرق به تل په ذکر الله و	غرق به تل په ذکر الله و
یوه شپه ئې عبادت کا	یوه شپه ئې عبادت کا
سترگې پټې سوې له خوبه	سترگې پټې سوې له خوبه
هسې خوب ئې ولیدگرانه !	هسې خوب ئې ولیدگرانه !
وايي : « اي کا کړه زويه	وايي : « اي کا کړه زويه
ستا قدم زما پر لار دئ	ستا قدم زما پر لار دئ
شپه وورځ دې ده لمانځنه (۷)	شپه وورځ دې ده لمانځنه (۷)

(۱) منښت : به زور کی اول و دوم و سکون سوم و چهارم ، قبول کردن ، پذیرفتن
 (۲) بي : مخفف به ئې .
 (۳ ، ۴) لمونځ ، لمانځل ، لمانځنه ؛ وهکذا بجای لام نون، همه بمعنی ستایش و نیایش
 و غرض بندگی و عبادت است (ر : ۳۹) .
 (۵) کښوتل : بمعنی افتادن و گرفتار شدن و سخت مشغول شدنست .

«غرغبت نامه» غنچه دغه

چنین گوید نگارنده کتاب عفی الله عنه : که من از « غرغبت نامه » این حکایت را نقل کرده‌ام :

حکایت از غرغبت نامه

روایت است از مردم نیک و چنین حکایت است
 نورمحمد کاکر، که فیض‌وی همواره جاراست ، روایت کند :
 از سخنان نیاکان که قبول را می‌شاید ، چنین گوید
 که: « کاکرنیکه شخص زاهدی بود وبخداى بزرگ همواره عابد بود
 همواره عبادت میکرد و درین راه ریاضت میکشید
 شبها را به نماز میگذرانید و همواره به گریه و ناله می بود
 خوابی و خوراکی نداشت حیات وی عبارت از عبادت بود
 وقتیکه به پرستش زانو میزد و یا به نیایش سر گرم میشد :
 تمام روز وی یک قعدده و شب وی هم یک سجده بود
 همواره سیر لا هوت میکرد و قوت وی یک لقمه بود
 همواره غرق ذکر الله : از صبح تا شام می بود
 شبی عبادت میفرمود و بر گناه ندامت میکرد
 چشمش بخواب رفت زیرا که شبها بیدار بود
 عزیزم ! وی چنین خواب دید که غرغبت به وی نیکی می آموزد
 و گوید : « ای پسرم کاکر ! ای نیکخوی ، از تو خوشم
 قدمت بر راه من است در ماسواه قرار داری !
 شب و روز پرستش : و به خالق عبادت میکنی !

حکایت دئی
 ل جا ری دئی
 می راته بنایی
 تل عابد و
 می ریاضت کا
 نارو وی
 وند وزواک و
 (۵) به ستاینه
 یوه سجده وه
 می قوت کا
 هر پیگاه و
 امت کا [۴۲]
 می و وینتوبه
 بینی بنهانه (۶)
 نه نیکخویه !
 می قرار دئی
 عبادت کسرنه

قبول کردن ، پذیرفتن

(۶) بنهانه : به فتحه اول و دوم در قندهار تاکنون بمعنی بهبود و نیکوئی ، و نفع رسانیدن مستعمل و زنده است ، و از ریشه همان بنه (خوب) است .
 (۷) حاشیه (۳ ، ۴) ص ۹۰ دیده شود (ر : ۳۹) .

همه بمعنی ستایش و نیایش

شدنست .

ولې پاته له تانور دی
 لڅه جهاد کړه پرتافرض دئ
 یوه ورځ جهاد افضل:
 څوک چه تل لمنځ وروژه کا
 لمړی شرط د دین همدادئ
 له تا پاته دواړه دي نه (۲)
 توره واخله مجاهد شه
 دخدای نور پر جهان خپور کړه
 چه دې بشپړ عبادت سي
 چه له خوبه ویني کا کړ سو
 زغره خول ئي آراسته کړل
 هرات خواته په تلو تلو سو
 وېکړه هورې جها دونه
 څوهورې (۸) تردنيا تېرسو
 چه ئي هلته هم وفات سو

شپې او ورځې دې په کوردی
 دا هم ستا د غاړې قرض دئ
 تر کلو کلو لمانځل (۱)
 په جهاد به ئي پوره کا
 بیا خدمت د خلق الله دئ
 لځان خبر کړه بڼه له دینه (۳)
 د لوی خدای د دین قاصد شه
 دا خدمت ئي په لځان پور کړه [۴۳]
 لځان دې خلاص له معصیت سي
 د غزا پرخوا نومې (۴) سو
 د غزا غشی (۵) تېره کړل
 د سلطان غیاث (۶) له ملو سو
 د سلطان مل شو په ملونه (۷)
 د غازیانو په ټول (۹) شمېرسو
 ښځه په خاورو د هرات سو (۱۰)

مېرپه هسې ژوندون کاندې

مري دخدای په رضا باندې

(۱) لمانځل: نماز خواندن، عبادت (ر: ۳۹).

(۲) دي نه: مزید علیه دئ (است) است و تجنيس است با (دینه) آخر بیت.

(۳) دینه: بدو صورت میتوان خواند (له دینه) یعنی از دین که به سبب عمل عامل لام، نون فتحه یافته و برای اظهار آن (ه) ملحق شده. دوم (له دې نه) یعنی ازین که درین صورت یا مجهول خوانده می شود، و مطابق است به محاوره ننگرهار و پشاور.

(۴) نومې: نامزد و نامبرده حاشیه ۱ ص ۸۸ را بخوانید.

(۵) غشی: اصلا غشی بزور کی اول و دوم و یای معروف خوانده می شود ولی درینجا

مخفف (غشی ئي) غشی به یای مجهول آمده و این گونه تخفیفها اکنون هم در محاوره زیاد است.

ولی دیگر فریض را ترک کرده ای
 برو جهاد کن، که برتوفرض است
 جهاد یکروزه، از عبادت
 کسی که همواره نماز و روزه ادا میکند
 شرط نخستین دین همین است
 از پیش تو هر دو مانده!
 ششیر بردار و مجاهد شو
 نور خدا را بر جهان پراکنده ساز
 تا عبادت تو مکمل گردد
 وقتی که کاکر از خواب بیدار شد
 زره و خود را آراست
 سوی هرات رفتنی شد
 بدانجا جهادها کرد
 تا که در آنجا از دنیا گذشت
 چون در آنجا وفات یافت
 شب و روز در خانه میباشی
 و اینهم قرض ذمت تست!
 سالها، افضل است
 این چیزها را بجهاد تکمیل خواهد کرد
 و بعد ازان خدمت خلق الله است
 خود را بدین واقف ساز!
 و قاصد دین خدا باش!
 و این خدمت را بر خود قرض بدان
 و از مصیبت برهی!
 بسوی جهاد عازم گردید
 و تیرهای جهاد را تیز گردانید
 و از همراهان سلطان غیاث گردید
 و در همراهان سلطان داخل شد
 و در زمره غازیان شمرده شد
 در خاک هرات مدفون گردید»

مرد چنین زندگانی میکند

و در راه رضای خدا می میرد

(۶) مقصد سلطان غیاث الدین محمد سام غوری معروفست، که وی را در اطراف هرات و غور نبردهای عظیمی اتفاق افتاده، چون این جنگ بنام جهاد دینی ذکر شده، باید با قومی باشد غیر مسلم، و شاید همان نبردی باشد که در (۵۵۸۸) سلطانرا با سلطان شاه جلال الدین محمود خوارزم شاه اتفاق افتاده، و سلطان شاه بسی از خطائیهای غیر مسلم را بعدد خود آورده بود (دیده شود طبقات ناصری و غیره) .

(۷) ملونه: جمع مل است بمعنی همراه، ولی اکنون مله گوئیم .

(۸) هورې: در آنجا .

(۹) ټول: به او مجهول جمعیت و توده .

(۱۰) مزار حضرت کاکر اکنون هم در هرات ببردوم معلوم است (ر: ۴۹) .

دې په کوردی

زې قرض دئ

لمانخل (۱)

مې پوره کا

خلق الله دئ

بڼه له دینه (۳)

ددین قاصد شه

غان پور کړه [۴۳]

له مصیبت سي

نومې (۴) سو

(۵) تېره کړل

(۶) له ملوسو

شوپه ملونه (۷)

(۹) شمېر سو

رات سو (۱۰)

یا (دینه) آخر بیت .

که به سبب عمل عامل لام،

یعنی ازین که درینصورت یا

شاوړ .

خوانده می شود ولی درینجا

نونهم درمحاوړه زیاداست .

«۲۰» ذکر د محبوب سبحان عبدالرحمان (۱)

عليه الرحمه

محمدرسول هوتك عليه الرحمه پخپل بياض كې هسي كښلې دئ . چه عبدالرحمان بابا په قوم مهمند ؤ ، او په پېښور مې ژوندون كا ، پلار مې عبدالستار نوميدئ ، او په بهادركلي مې دېره وه ، عبدالرحمان بابا په سنه (۱۰۴۲) هجري پيداسو ، او له ملامحمد يوسف يوسفزي څخه مې لوست [۴۴] وكا ، او له هغه څخه مې فقه او تصوف زده كړل ، او بيا ولاړ كوهات (۲) ته ، هلته مې هم سبقونه و لوستل ، او ښه عالم سو په ځوانۍ مې دنيا پرېښوله ، او اكثر به په غروگرزېدئ ، او كله به ولاړ ، د هندوستان پرخوا ، او د خدای عبادت به مې كا ، د دنيا په كارو به نه مشغول كېدئ ، عبدالرحمان بابا يوعالم رباني او عابد سړى ؤ ، او ډېر شعرونه مې د خدای تعالی جل جلاله ، په محبت كې وويل ، او په پښتنو كې په «رحمان بابا» مشهور سو ، په سنه (۱۱۱۸) هجري وفات سو . خلق مې تر او سه د پېښور په هديره كې زيارتونه كا ، (۳) او د ده شعرونه لولي . د رحمان بابا د بيتو اوغزلو ديوان سته ، او دېر ډېر پيدا كېږي .

هسي وايي : فقير ، محمد هوتك غفرالله ذنوبه ، چه ظل الله پادشاه جهان شاه حسين ، كاتبان واستول ، او له پېښوره مې د عبدالرحمان بابا عليه الرحمه د ديوان نقلونه راوړل ، او په قندهار كې علماء اوزهادو ، وكښل ، او اوس ډېر دي . فقراء او د خدای دوستان د عبدالرحمان بابا شعرونه ډېر لولي او خوښوي ، او عام خلق فالونه پرگوري ، حتی چه ښځمنى (۴) هم دا كتاب ډېر وايي ، او خدای تعالی دده په وينا كې ، هسي برکت ايښى دئ ، چه د هر خوږمن زړه دارو په كا

(۱) در نسخه اصل املاى ابن اسم چنین است .

(۲) كوهات : تخمیناً پنجاه ميل بطرف جنوب شرقى پشاور واقع ، و موضعى است ، كه اغلب ادبای مهمند و ختک آنرا در اشعار خود یاد کرده اند ، رحمان بابا هم الهامات ایام جوانى خود را از آنجا گرفته بود .

« ۲۰ » ذکر محبوب سبحانی عبدالرحمان

علیه الرحمه

محمد رسول هوتك علیه الرحمه در بیاض خود چنین نگاشته است: که عبدالرحمان بابا از قوم مہمند بود، در پشاور زندگانی داشت، و پدرش عبدالستار نام داشت و در بهادر کلی ساکن بود. عبدالرحمان بابا بسال (۱۰۴۲) هجری پیدا گردید، و از هلامحمد یوسف یوسفی درس خواند، و ازوقه، و تصوف آموخت و بعد ازان به کوهپت رفت، و درانجا هم درس خواند و عالم خوبی گردید، در جوانی دنیا را ترك داد، و زیاده تر در کوهها میگشت، و گاهی میرفت، بسوی هندوستان، و عبادت خدا میکرد، و به کارهای دنیا مشغول نمیگشت. عبدالرحمان بابا يك عالم ربانی و شخص عابدی بود، و اشعار زیادی را در محبت خدای تعالی جل جلاله گفت: و در بین پشتونها به «رحمان بابا» مشهور شد، و بسال (۱۱۱۸) هجری وفات یافت. مردم تا کنون در مقبره پشاور زیارتش میروند، و اشعارش میخوانند. دیوان ایات و غزلیات رحمان بابا موجود است و زیاد تر بدست می آید. چنین گوید: فقیر، محمد هوتك غفر الله ذنوبه، که پادشاه جهان، ظل الله شاه حسین، کاتبها رافرستاد، و از پشاور نقول دیوان عبدالرحمان بابا علیه الرحمه را آوردند، در قندهار علماء و زهاد آنرا نگاشتند، و حالا بسیار است. فقراء و دوستان خدا، اشعار عبدالرحمان بابا را زیاد تر میخوانند، و می پسندند، و مردم عوام در آن فال می بینند، و حتی که طبقه زنان هم این کتاب را بسیار میخوانند، و خدای تعالی در کلامش برکتی نهاده که داروی هر دل دردمند است.

- (۳) مزار مبارک این ادیب نامور و شاعر برگزیده ما بجنوب پشاور در مقبره عمومی آنجا نزدیک مزار آخوند در ویزه واقع، و مطاف عامه است.
- (۴) بنخمنی: بزورکی اول و سکون دوم و زورکی سوم و یای معروف ماقبل مکسور بمعنی طبقه نسوان و توده زنان، اکنون هم مستعمل است.

او هرغریب او محتاج مستغنی کا . زما پلار هسې نقل و کا : چه په قندهار کې د رافضي گرگین خان جوړوستم ، ترحد تېرئ (۱) وکا ، او خلق د خدای هسې خنی [۴۵] په عذاب سول : چه په مرگ خوښ سول ، نو دوی په کوکران (۲) کې مغفور رحمانی ، برگزیده صمدانی حاجی میرخان هوتک بنالم خېل ته ولاړل ، او له هغه ئې چاره د کار طلب کړل ، او ټولو وویل : هرډول چه دی وایي هغسې کړی . هغه مغفور یوه ورځ تر ماښامه له نورو پښتنو خانانو او مشرانو سره مصلحت وکا ، او هسې ئې تړون وکا : چه ظالمان مړه کړي ، او لځانونه له جور و ظلمه و ژغوري ، په پای کې حاجی میرخان علیه الرحمه وویل : راسی چه عبدالرحمان بابا قدس سره ، هم وپوښتو . چه د ده دیوان ئې خلاص کا ، هسې شعر و نه ؤ ، بیت :

زه مکتوب غندي په پټه خوله گویایم خاموشي لځما تېرئ کا تر غوغا لځما
گڼت د عشق په توده زمکه امان چرې سمندر بویه چه زیست کا په صحرا لځما

چه دغه بیتونه ئې ولوستل ، هغه مغفور حاجی ، اولس ته وویل : چه د ظالمانو کار تمام دئ ، اما اوس دستي خاموشي بهتره ده ، ټوله به په پټه خوله دا کوښښ کړو ، چه ظالمان ورک سي ، چه مناسب وقت راسي ، نوبه زه پرتاسې رغ وکړم ، هغه وقت باید ټول تیار او ظالمان له وطنه وباسو .

نقل کا : چه یوه میاشت وروسته ، جنت مکان حاجی میرخان ، د اولس میران او خانان راوبلل ، او په « مانجه » (۳) ئې جرگه وکړله ، او ټولو په قرآن قسم وکا ، چه دگرگین خان ظالم له جوړه لځانونه خلاص کړي ، پر دې وقت بیا حاجی [۴۶] میر خان مغفور ، له رحمان بابا څخه دا بیتونه ولوستل :

(۱) تېرئ : تجاوز ، و تعدی و از حد گذشتن .

(۲) کوکران : به او معروف ما قبل مضموم ، برکران دریای ارغنداب درغرب قندهار بفاصله تخمیناً (۶) میل برجاده هرات افتاده، و آرامگاه دائمی حاجی میرویس خان همدرانجاست، ازین کتاب پدید می آید ، که قاید مرحوم ، ایام حیات خود را همدرانجا هیگذرانید .

و هر غریب و محتاج را مستغنی می‌سازد .

پدرم چنین حکایت کرد: که چون در قندهار چوروستم گرگین خان رافضی، از حد گذشت و خلق خدا چنان به عذاب گرفتار شدند، که برگ راضی گشتند پس آنها در **کوگران** پیش مغفور رحمانی، و برگزیده صمدانی حاجی میرخان هوتک بنالم خیل رفتند و از وی چاره کار را طلبیدند، و همه گفتند: هر طوریکه او میگوید، چنان میکنند. آن مغفور یک روز تا شام با خوانین و بزرگان پشتونها مصلحت کرد، و چنین قرار دادند: که ظالمان را بکشند، و خود را از جور و ظلم نجات دهند، در آخر حاجی میرخان علیه الرحمه گفت: بیائید که عبدالرحمان بابا قدس سره را هم پیرسیم، چون دیوان وی را کشوند، چنین اشعار برآمد، بیت:

من مانند مکتوب بخموشی گویا هستم خاموشی من از غوغایم بر تر است
در گشت و گذار سرزمین سوزان عشق، امان نیست سمندری باید تا در صحرای من زیست کند

چون این ابیات را خواندند، آن حاجی مغفور، به قوم گفت: که کار ظالمان تمام است ولی اکنون و عجالتاً خاموشی بهتر است، همه ما بخاموشی همین کوشش خواهیم کرد، که ظالمان گم شوند. چون وقت مناسبی بیاید، آنگاه من بشما ندائی میدهم، در آنوقت باید همه ما مهیا بوده، و ظالمان را از وطن بکشیم.

نقل کنند: که یکماه بعد، حاجی میرخان جنت مکان، خوانین و میرهای قوم را طلبید، و در «مانجه» مجلس شورائی آراست و همه بقرآن قسم کردند، که از جور گرگین خان ظالم خود را برهانند، و در همین وقت، باز حاجی میرخان مغفور، از رحمان بابا این ابیات را خواند:

(۳) مانجه: در شرق شمالی قندهار بفاصله تخمیناً ۲۰ میل بر شهره کابل واقع و با شهر صفا پیوسته است (حاشیه ۶ ص ۶۸ را بخوانید). اینجائیکه وثیقه آزادی از طرف جرگه ملی در آن مهور و مسجل شد، غالباً به خانواده نام دختر جعفرخان سدوزی، خانم حاجی میرویس خان مرحوم تعلق داشت، زیرا اینحدود در آنصراطیقه سدوزی را بود (تاریخ سلطانی ص ۷۱).

بیت

چه آسمان ئې مخ پټ کړې په سحاب وُ خدای و ماوته ښکاره کړ هغه نمر بیا
 چه رقیب راته تړلې په زنجیر وُ خپل حبیب راباندې پرانت هغه وریا
 په وصال ئې منت بار اوسه رحمانه ! په صدف کې دخل نشته دگوهر بیا
 نقل کا : چه د خدای په قدرت ، دغه ورځ پر آسمان اوریخ هم وه ، چه حاجی میر
 مرحوم دا بیت ولوست ، هغه گړی رلر ښکاره سو، اوریخ ئې له مخه هیسته (۱) سوه خلقو
 هم دغه یو الهی مدد وگانه ، او بیا نو جنت مکان حاجی میر خان خلقو ته وویل : دا دئ
 د خدای تعالی مہر اولطف هم زموږ ملگری دئ ، اوس نو وقت دئ ، چه توری له ټکیو (۲)
 وکارو ، او لځانونه له دښمنه وژغورو . هغه وُ چه په ۲۹ د ذیقعدة الحرام سنه (۱۱۱۹)
 هجری اولس ټول سول ، او د جنت مکان حاجی میر په مدد په قندهار ورننوتل ، اودښمنان
 ئې ټول مړه کړل . اوس به نو کاتب الحروف غفرالله ذنوبه د عبدالرحمان باباشعرونه رانقل کا:

غزل

زه دا هسې دېوانه ومجنون چاکرم له رواجه له رسومه بیرون چاکرم [۴۷]
 نه پوهېږم چه دا چارې په ما څوک کا لېونی د خپل نگاه په افسون چاکرم ؟
 کومې سترگې ، کوم بانه ، کومه غمزده ډوب شهید غنډې په څاک وپه خون چاکرم ؟
 توان توفیق خو د فتنو را څخه نه وُ په فتنو د تورو سترگو مفتون چاکرم ؟
 « رحمان » هېڅ له خپله لځانه خبر نه وم
 چه دا هسې رنگ زبون او محزون چاکرم !

« ۲۱ » ذکر د شیخ الصالح محمد صالح

رحمة الله عليه

هسې وايي کاتب د دې کتاب محمد : چه ملا الله يار الکوزی په « تحفة صالح »

(۱) هیسته : تا کنون هم بمعنی دور شده ؛ بر داشته شده، است .

بیت

همان آفتابیکه فلک رویش را بسحاب پوشانیده بود ، خدا باز بمن نمود
همان دریکه رقیب آنرا به زنجیر محکم بسته بود، حبیب من آنرا باز برویم کشود
ای رحمان! دروصلوی ممنون باش! گوهر دو باره بصدف دخلی ندارد(۳)
نقل کنند، که بقدرت خدا ، در همان روز بر آسمان ابر هم بود ، چون حاجی میر
مرحوم این بیت را خواند، هماندم آفتاب آشکارا شد و ابر از رویش دور گردید ، مردم
آنرا هم مدد الهی پنداشتند ، و بعد ازان حاجی میرخان جنت مکان ب مردم گفت : اینک
مهر و لطف خداوندی هم رفیق ماست ، و حالا وقت است ، که شمشیرها از نیام
بکشیم و خویشتن را ازشمن نجات دهیم . همان بود که به ۲۹ ذی قعدة الحرام سنه (۱۱۱۹)
هجری ملت جمع گردید ، و بمدد حاجی میرجنت مکان ، به قندهار داخل شدند و دشمنان را
همه بکشتند . حالا کاتب الحروف غفرالله ذنوبه چند شعر عبدالرحمان بابا را نقل میکند :

غزل

که مرا چنین دیوانه و مجنون ساخت و که از دواج و رسم مرا بیرون کرد ؟
نمیدانم کیست که مرا بچنین کارها وادار میسازد و کیست که مرا بافسون نگاه دیوانه ساخت ؟
کدام چشم و کدام مژگان و کدام غمزه است! که مرا مانند شهید بخاک و خون انداخت ؟
در مقابل فتنه ها ، نه توانی و نه توفیقی داشتم به فتنه های چشمان سیاه که مرا مفتون کرد ؟
هیچ از خویشتن خبری ندارم ای «رحمان» !
که اینچنین مرا زبون و محزون ساخت ؟

« ۲۱ » ذکر شیخ الصالح محمد صالح

رحمة الله عليه

چنین گوید کاتب این کتاب محمد : که ملا الله یار الکوزی در «تحفه صالح»

(۲) تپکی : غلاف و نیام شمشیر .

(۳) یعنی گوهر مقصود که بچنگ آمده ، از دست باز نمی رود .

ته بیکاره کپ هغه نمر بیا
و اباندې پرانت هغه وریا
شې دخل نشته دگوهر بیا
اوربېخ هم وه ، چه حاجی میر
له مخه هیسته (۱) سوه خلقو
پر خان خلقو ته وویل : دا دئ
تدئ ، چه توری له تپکیو (۲)
یقعدة الحرام سنه (۱۱۱۹)
به قندهار ورنوتل ، اودبمنان
مدالرحمان باباشعرونه رانقل کا:

سومه بیرون چا کرم [۴۷]

نگاه به افسون چا کرم ؟

په خاک و په خون چا کرم ؟

سترگو مفتون چا کرم ؟

ر نهوم

کرم !

د صالح

الکوزی به «تحفه صالح»

است .

کې کښلی دئ، چه شیخ محمد صالح به قوم الکوزی ؤ، به جلدك (۱) کې اوسېدئ، او عابد او عالم ؤ چه وقت ئې په تدریس تېراوه ، اود خلق الله ارشاد ئې کا .
 نقل دئ : چه شاه بیگ خان د قندهار صوبدار (۲) شیخ محمد صالح وغوښت، چه کابل ته ولاړسي او هلته خلقو ته فیض ورکړي او په تدریس د علومو طالبانو ته هدایت وکا . شیخ محمد صالح ورته و کښل «چه ما له، طمع د عزت نسته ، او په دنیا پسې تگ نه غواړم زما داسې مقصد دئ چه دنیا ماته راسي، نه چه زه ولاړ سم دنیا پسې ، که زما عزت غواړې ما پرېرده، او په دنیا پسې مې مه مسافر کوه» . چه دغه خط ورسېدئ شاه بیگ خان وویل : «زما هم ستا عزت مقصود ؤ ، نه بې عزتی » .

هسې وايي محمد [۴۸] چه ملا الله یار ، د خپل شیخ په نامه و کښ کتاب چه « تحفه صالح » ئې نوم ؤ . په هغه کتاب کې د خپل شیخ علیه الرحمه احوال او خبرې و کښلې ، او د ده اشعار ئې پکښ ضبط کړل ، چه له هغو څخه دا غزل دئ ، چه شاه بیگ ته ئې کښلی:

غزل لشیخ محمد صالح

د لیلی دمینی فیض هر سبا وړم بیهوده منت به ولی د نور چا وړم ؟
 چه اشنای د شپې ناخا په په لاس کښپوت روښان زړه به کوگل پت لمر به سا وړم
 پردنیا که تجارت څوک د دنیا کسي (۳) زه د زړه په بازار بارد عشق سودا وړم
 د لیلی لیدل دې رب په بها، نه کسي (۴) خزانه که د دې کل جهان په شا وړم
 که پر تخت مې د سلیمان سپور کړې سر په ! عاقبت خاورو ته ښه عمل پیشوا وړم

بېله عشقه خوشحالی پر ما حرامه
 زه «صالح» که په خوله خوښ په زړه ژړا وړم

(۱) جلدك : تخمیناً ۷۰ میل دور، برشهره کابل بسمت شمال شرق قندهار افتاده ومسکن اقوام الکوزی است .

(۲) شاه بیگ خان صوبدار قندهار غالباً همان شخص کابلی است که در اوایل عصر

و. به جلدك (۱) كې اوسېدئ،
الله ارشاد ئې كا .

محمد صالح و غوښت، چه كابل ته
بېانو ته هدايت وكا . شيخ محمد
سا پسي تگ نه غواړم زما داسې
نه زما عزت غواړې ما پرېږده،
شاه بيگ خان وويل : « زما هم

به نامه و كښ كتاب چه « تحفه
احوال او خبرې و كښلې ، او د
چه شاه بيگ ته ئې كښلې :

به ولي د نور چا وړم ؟
كو گل پت لمړ به سما وړم
آزار بارد عشق سودا وړم
ې كل جهان په شا وړم
رو ته ښه عمل پيشوا وړم
رامه
اوړم

ل شرق قندهار افتاده و مسكن
بلي است كه در او ايل عصر

نگاشته است، كه شيخ محمد صالح از قوم الكوزي و در جلدك ميزيست، عابد و
عالمی بود كه وقت خود را به تدریس میگذرانید، و ارشاد خلق الله میكرد .

نقلت : كه صوبدار قندهار شاه بيگ خان ، شيخ محمد صالح را خواست ، كه
بکابل برود ، و درانجا ب مردم فيض دهد ، و به تدریس علوم ، طالبان را هدايت کند . شيخ
محمد صالح به وی نوشت : « كه مرا طمع عزت نیست ، و در پی دنيا رفتن نمی خواهم ،
من عزم دارم ، كه دنيا بمن آید ، نه كه من در پی دنيا بروم ، اگر عزت مرا می خواهی
مرا بمان ، و در پی دنيا مسافر م ساز . » چون این مکتوب به شاه بيگ خان رسید گفت :
« مقصد من هم عزت تو بود ، نه بی عزتی . »

چنین گوید محمد : كه ملا الله یار بنام شيخ خویش ، كتابی نوشت ، كه « تحفه
صالح » نامداشت و دران كتاب احوال و اقوال شيخ خود علیه الرحمه را نگاشت ، و اشعار
وی را دران ضبط كرد كه ازان جمله این غزل است ، كه به شاه بيگ خان نگاشته :

غزل شيخ محمد صالح

چون فيض عشق محبوبه را هر سحر گه می برم منت دیگران را چرا بیهوده بکشم ؟
چون شبانه آشنايم ناگهانی بدست آمد دل روشن خود را مانند آفتابیکه در سما پنهان است در سینه میبرم
اگر کسی درد دنیا تجارت دنیا می کند من متاع عشق را به بازار دل عرضه میدارم
خدا معادل قیمت دیدار محبوبه نگرداند : اگر خزاین تمام جهان را بمن دهند
ای مرد! اگر مرا بر تخت سلیمان بنشانی عاقبت کردار خوب را بباخك توشه خواهم برد

بدون عشق ، خوشی و مسرت بر من حرامست
من « صالح » اگر ظاهرأ خوشم ، دلم میگیرد

جهانگیر بعد از (۱۰۱۴ هـ) صوبدار قندهار بود ، برای تفصیل موضوع تعالیق آخر کتاب
دیده شود (ر : ۵۰) . (۳) کي : صورتی است از افعال کړي ، کوي ، کا ، بمعنی
میکنند ، و هر چهار صحیح و در محاوره عمومی داخل است .

غزل، و له ایضاً رحمه الله

چه په زړه مې غشی غرخ (۱) سي د چشمانو
 چه نورتن له رنځه خلاص په زړه رنځور وي
 مگر الله چه حبيب دئ هم طبيب دئ
 هېڅ اثر راباندې نکاندي عالمه !
 نصيحت زړه غواړي ، زړه نسته کوگل کې
 زړه مې وړی به منگولو خو برويانو
 روغ به نه سي به دار و د طبيا نو
 دادزړه دارو جوړنکړه حکيمانو [۴۹]

که «صالح» غندي د زړه په وینو پایي
 نورد و لت پر دنیا نسته طالبانو

«۲۲» ذکر د مقبول رباني علی سرور قدس سره الولی

په « تحفه صالح » کې هسې راوړی : چه شیخ علی سرور شاهو خپل لودی
 و ، چه دهند ستان په ملتان کې دېره و (۲) او خاوند و د کراماتو او خوارقو چه خلقو به
 هرکله ځنې لیدل .

په « مخزن افغانی » کې هم نعمت الله هسې و ایي : چه شېخ لوی لوی کرامات
 ښکاره کړل او خلق په وگروهېدل (۳) . په « تحفه صالح » کې راوړی چه شیخ به خپلو
 مریدانو ته هدایت کا او وعظونه ، او د سوالو ځوابونه به مې ویل ، او د تصوف مشکلات
 به مې حل کول (۴) .

یوه ورځ سوال ځنی و سوچه: « پس ترا هر لحظه مرگی رجعتی است ؟ مصطفی
 فرمود دنیا ساعتی است » څه مقصد لري؟ ز مور مرگ و رجعت کله دایم او مستمر دی؟ او
 که دا مرگ و رجعت دایم او مستمر وي ، نو به حیات بعد المات متعدد سي ، او د
 تناسخیا نو عقیده به سي! هغه عارف رباني هسې جواب ورکا [۵۰] چه ذات ما سوا دئ له
 بدنه، ذات دائماً ثابت دئ او بدن متحلل دئ، هسې چه وایي: انت انت لا یبدنك، فان بدنك فی التحلل

(۱) غرخ: درینجا غرخ کېدل بمعنی فرورفتن و درون شدن تیراست در دل ، واین
 اصطلاح در اشعار متوسطین زیاد بنظر می آید ، عبدالقادر خان گوید :
 خوب مې باندې نشي لت په لت و بله اوړي گل مې دنهالی په نازک بدن غرخېږي

غزل ، و له ایضاً رحمه الله

کسیکه تیر نگاه در دلش فرورود به داری وی طیبیان صحت نمی یا بد
 کسیکه بتن صحیح ، و دلش رنجور باشد برای چنین دل حکماء دارونسا خسته اند:
 مگر خدائی که هم حبیب و هم طیب است و همواره کارسازی بیچارگان و رنجورانرا میکند
 ای مردم ! بر من هیچ اثر نمی کند : گفتار خوب ناصحان که مانند درو گوهر است
 زیرا، نصیحت دل بکار دارد، و در سینه آمدل نیست و دلم را خوب رویان به یغما برده اند !
 اگر مانند «صالح» از خون دل قوت بگیرد
 در دنیا دولتی بهتر ازین نیست !

«۲۲» ذکر مقبول ربانی علی سرور قدس سره الولی

در « تحفه صالح » چنین می آورد : که شیخ علی سرور لودی شاهو خیل بود،
 که در هندوستان در ملتان سکونت داشت ، و دارای کرامات و خوارقی بود ، که مردم هر
 وقت از وی میدیدند .
 نعمت الله هم در « مخزن افغانی » چنین گوید : که شیخ کرامات بزرگی را ظاهر
 کرد ، و مردم به وی گرویدند . در تحفه صالح می آورد : که شیخ همواره به مریدان خود
 هدایت و وعظ ها میفرمود ، و سؤال های آنها را جواب ها میداد ، و مشکلات تصوف را
 حل میکرد .
 روزی از وی سؤال شد که : « پس ترا هر لحظه مرگی رجعتی است ؟ » مصطفی
 فرمود دنیا ساعتی است « چه مقصد دارد ؟ مرگ و رجعت چطور دایم و مستمر
 است ؟ و اگر این مرگ و رجعت دایم و مستمر باشد ، باید حیات بعد الممات متعدد گردد ، و
 عقیده تناسخیان خواهد شد ! آن عارف ربانی چنین جواب داد : که ذات ما سواء بدنست ،
 ذات دایماً ثابت ، و بدن متحلل است . طوریکه گوید : انت انت لا یبدنک ، فان بدنک فی التحلل
 و اکنون بهمین معنی و در چنین موقع به محاوره قندهار جگهدل گوئیم یعنی خلیدن و
 نصب شدن و فرو رفتن .

(۲) دهره و ، یعنی ساکن بود .

(۳) حاشیه ۲ ص ۷۰ را بخوانید .

(۴) ر : ۵۱ .

سی به دار و د طبیبانو
 دارو جور نکره حکیمانو [۴۹]
 کاد خوارانو رنجورانو
 در و گوهر د ناصحانو
 وری به منگولو خوب رویانو

س سره الولی

سرور شاهو خیل لودی
 اماتو او خوارقو چه خلقو به

چه شیخ لوی لوی کرامات
 کپی را وری چه شیخ به خیلو
 و بیل ، او د تصوف مشکلات

مرگی رجعتی است ؟ مصطفی
 مت کله دایم او مستمر دی ؟ او
 بد الممات متعدد سی ، او د
 [۵۰] چه ذات ما سوا دئی له
 لا یبدنک ، فان بدنک فی التحلل

ن شدن تیراست در دل ، و این
 گوید :

لیر به نازک بدن غرخرپری

وليس عندك منه خير فانت و راء هذه الاشياء (۱) دغه مرگ ورجعت بدنی دئی نه ذاتی او هرکله چه تحلل وموند سابقه ذراتو ، نوئی برلخای درېرې لاحقه ذرات ، او همدغه تجدد دئی چه د دنیا عدم تحقق ثابتوي. او هغه چه مصطفی علیه السلام وویل: «الدنیاساعة رشتیا کوي . به » تحفه صالح « کپی دعارفربانی علی سرور لودی ، اشعار دی چه دا غزل لحنی را اخلم :

غزل لعارف الربانی

د حق نور وینم به سترگود ایاز کپی (۲)	مجتب پیاله مپی نوش کپه به مجاز کپی
دید مپی نشي مگر خدای مپی سبب ساز کپی	درست وطن را ته در یاب شو بی دیدنه
ناگهان چه مپی دلبر پورته آواز کپی	که زه مپشم هم له گوره کرم سر پورته
هم به لحم که دلبر غوښت به مهر و ناز کپی	که مپی سر غوخ در قیب به تیره تیغ سی
پر غماز دی باری کانی دغم ساز کپی	زه و یار مداماً ناست و یو له بله
چه تل ناست وي به خلوت کپی سره ناز کپی	گران ، بیلتون به دهغو مینو وینه (۳)

ای «سروره» ! غمازان شوه بی حسا به

پاک الله دی (۴) صورت تش بی مغزه پیاز کپی [۵۱]

(۱) درینجا بیت پارسی از مثنوی مولانای روم (رحمة الله علیه) است ، و جعل عربی از شیخ الاشراف شهاب الدین یحیی بن حبش سهر وردی الشهیر به مقتول است (متوفی ۵۸۷ هـ) که در کتاب هیاکل النور هیکل دوم ص ۱۲ طبع مصر بصورت مفصل موجود است و مرحوم علی سرور لودی از آنجا اقتباس و به آن استدلال فرموده اند .

ورجعت بدنی دئی نه ذاتی او
ذرات ، او همدغه تجدد دئی
: «الدنیاساعة رشتیا کوی .
، اشعار دی چه دا غزل لحنی

ولیس عندک منه خبر فانت و راء هذا لاشیاء . این مرگ و رجعت بدنی است نه ذاتی ، و وقتی
که ذرات سابقه تحلیل میکنند ، بجای آن ذرات لاحقہ موقع میگیرد ، و همین تجدد است ، که
عدم تحقق دنیا را ثابت میسازد . و آنچه **مصطفی** علیه السلام فرمود : «الدنیاساعة» را مدلل
میگردانند .

در «تحفه صالح» عارف ربانی علی سرور لودی را اشعار است ، که این غزل را از آنجا
اقتباس میکنم :

غزل لعارف ربانی

جام محبت را در عالم مجاز نوشیدم نورحق را در چشم ایاز می بینم
بدون دیدارش ، همه عالم برای من دریای غم است وی را نمی بینم ، مگر خدا سبب گردد
وقتیکه بپیرم ، هم از خاک سرخواهم برداشت : اگر دلبرم ناگهان بر خاکم صدا کند
اگر رقیب سرم را به تیغ تیز ببرد چون دلبرم بمهر و ناز بخواهد پیشوی خواهم رفت
من و یار همواره باهم وصل بودیم غماز بسنگ الم مرجوم گردد (که ما را از هم دور انداخت)
جدائی دوستانی از هم مشکل خواهد بود : که همواره باهم بهر و ناز در خلوت باشند
ای «سرور» ! غمازان زیاد و بی حساب شدند
خدای پاک! آنها را مانند بیازی مغز بسازد!

به سترگود ایاز کپی (۲)
مگر خدای می سبب ساز کپی
دلبر پورته آواز کپی
ببر غوشت به مهر و ناز کپی
باری کانی دغم ساز کپی
به خلوت کپی سره ناز کپی

[۵۱]

علیه) است ، و جمل عربی
بر به مقتول است (متوفی
تصورت مفضل موجود است
مانند .

- (۲) درین غزل بجز مطلع تا آخر کپی مخفف کپی است ، نه (کپی) ظرفی .
- (۳) وینه مزید علیه (وی) است بمعنی باشند .
- (۴) دی مخفف دی ئی است .

دوهمه خزانه

په بیان د هغو شاعرانو چه زموږ معاصرین دي غفرالله لهم

« ۲۳ » ذکر د آشنای بزم راز ملاباز توخی

ملاباز توخی په اتغر (۱) کې اوسي ، او په اصناف د اشعارو کې استاد دئ ، غزل او رباعي وايي ، او د شاعرانو انباز دئ او زما چه محمد هوتک يم همراز دئ . کله چه قندهار ته راسي ، زموږ مجلس به تود وي اوياران د ده له لطافته دطبع ممنون . ملابازمبادی د علومو لوستی ، او په فقه شريف کې تيار (۲) دئ ، کله منطق او حکمت لولي ، او خپلو شاگردانو ته ئې درس ورکوي ، دمخه به ابتداء د خوانی تल्ली و ، او په هندوستان ئې له استادانو لوست کړی .

لطيفه

کله له کلاته ملاباز راغي ، او په قندهار کې زما مېلمه سو ، دستي ما چرگ حلال کا ، او طعام مې تيار ، چه دسترخوان راغي ، ملاباز هسې شعر ووايه :

شعر

پر کورو ئې رمې گزوي د باز برخه يو چيچي دئ
د باز ښکاري د غرخنو (۳) اوس مې بس ها (۴) سپينکي وري دئ

ماژرهغه سپين وري هم حلال کا، او دمیلمه میلستيا ته مې پوخ کا دا بدله دده له بدلوخه ده: [۵۲]

(۱) اتغر : حاشیه ۲ ص ۸ را بخوانید .

(۲) تيار : وقتیکه در مورد علم و کتاب بیاید ، مقصد ازان ماهر بودنست دران علم و این اصطلاح تاکنون موجود است .

خزانه دوم

در بیان شعرائیکه معاصرین ما اند غفر الله لهم

« ۲۳ » ذکر آشنای بزم راز ملاباز توخی

ملاباز توخی در اتفرسکونت دارد ، و در اصناف سخن استاد است ، غزل و رباعی میگوید و انباز شعراست ، و با من که محمد هوتکم همراز .
 وقتیکه بقندههار بیاید، بزم مارا گرم میسازد ، و یاران از لطافت طبعش ممنون میشوند .
 ملا باز مبادی علوم را خوانده ، و در فقه شریف استاد است ، گاهی منطق و حکمت میخواند ، و به شاگردان درس میدهد ، بیشتر در ابتدای جوانی رفته بود ، و در هندوستان از اساتید درس فرا گرفته .

لطیفه

وقتی ملاباز از کلات آمد ، و در قندهار مهمان من شد ، فوراً خروس را ذبح کردم و طعام مهیا ساختم ، چون سفره رسید ، ملاباز چنین شعر گفت :

شعر

در خانه رمه ها داشته می باشد ولی حصه باز يك چوپه است !
 اگرچه باز همواره بز کوهی را شکار میکند اما اکنون همان بره گك سپیدم کافی است
 من هم علی المعجاله همان بره را ذبح کردم ، و در مهمانی مهمان بختم: این غزل از سخنان اوست:

(۳) غرخنی : به فتحه اول و سکون دوم و زورکی سوم و فتحه چهارم ، بز کوهی و عموماً حیوانات شکاری کوهی .
 (۴) ها : مخفف هغه اشاره بعید است و تاکنون مستعمل است . مثلاً: هاسری راخنی (آن آدم می آید) .

غفر الله لهم

توخی

بارو کپی استاد دئی ، غزل
 یم همراز دئی .
 ه له لطافته دطبع ممنون .
 دئی ، کله منطق او حکمت
 د لخوانی تल्ली و ، او

و ، دستي ما چرگ حلال
 به :

ه یو چیچی دئی
 (۴) سپینکی وری دئی

ه دده له بدل و خخته ده : [۵۲]

ساهر بودنست دران علم و

بدله

راسه پرڅنگ، راسه لیلی، ته مې نږدې سه له دل
 يمه زخمی چه مې و نه نجتي (۱) په خور زړه منگول
 راسه پرڅنگ، راسه لیلی ولی له ما کړې بېلتون؟
 داستا له غمه مې زړگی دئ په سرو وینو گلگون
 که هرڅو تبتم نه پرېږدي مې ستا د عشق شواخون
 زه نه خلاصېرم له غمازه په لېږدنه (۲) په تلل

راسه پرڅنگ، راسه لیلی، چه دې په زړه کم ملهم
 داستا په عشق کې مې ترشا کا د دنیا و اړه غم
 حساب کتاب مجلس مې واړه کا ستا مینې برهم
 لار ورته نسته چه دې کښېنوم درون په کوگل

راسه پرڅنگ، راسه لیلی، چه دې په زړه کم پورې (۳)
 کجل درواخله د واړې سترگې به دې زه کم توري
 لیدل به ستا د مخ کوم، اندېښنې نه کم نورې
 په کار مې نه دی ستا بی مخه د جنت زېږی گل

راسه پرڅنگ، راسه لیلی: چه سره و کړو خواله (۴)
 پرتا مین یم بې له تا مې نسته هېڅ اندېښنه
 زه دغرو «باز» وم، تا بندي کړمه قفس کې پرڅه؟
 یو وار مې خلاص که، چه بیا زده کړم د وزرڅپړول

« ۲۴ » ذکر د افضل المعاصرین ظل الله فی العالمین شاه حسین

لازال ظلال سلطنة علی مفارق المسلمین

پادشاه جمجاه ظل الله شاه حسين بنالم خېل هوتک ، او د مغفور جنت مکان
 حاجی میر خان زوی دئ، چه اوس په ځوانی کې پادشاهي کا ، او پښتا نه ئې په سیوری
 آرام دي ، پادشاه عالم پناه په ۲۳ دریمع الاول په (۱۱۱۴) سنه هجری په سیوری
 کې دکلات [۵۳] پیدا سو ، هغه وقت چه حاجی میر خان د بیت الله

(۱) نجتل : بسکون اول و کسره دوم وزور کی سوم نصب کردن.

(۲) لېږدنه: سفرو کوچ

(۳) په زړه پورې کول : بدل نزدیک کردن ، و به سینه چسپانندن .

بدله

به کنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، بدلم نزدیک شو
 افگارم ، هان ، که چنگل در دلم نخلانی !
 به کنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، چرا ازمن دوری میجویی ؟
 از غمت دلکم بخون گلگونست
 هر چند میگریزم ، ولی شبیخون عشقت مرا نمی ماند
 واز دست غمازه کوچ و سفرهم رهایی ندارم
 * * *

به کنارم بیا ، ای محبوب ، که ترا مرهم دل سازم
 در راه عشقت تمام کاروبار دنیا را ترک دادم
 حساب و کتاب و بزم مرا محبت تو برهم ساخت
 راهی ندارد ، ورنه ترا درون دل قرار میدادم
 * * *

به کنارم بیا ، ای محبوبه ، که ترا بدل بچسبانم
 سرمه بیار ، که هر دو چشمت را بدان بیارایم
 همواره بیدارت مشغول ، واز اندیشه های دیگر فارغ خواهم بود
 گل های زردجنت ، بدون طلعت زیبایت بکار ندارم
 * * *

بکنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، که با هم همدردی کنیم
 بر تو مفتونم ، و بدون تو دیگر اندیشه ندارم
 من « باز » کوهسار بودم ، چرا در قفسم کردی ؟
 با ری مرا رها کن ، که باز پرافشانی یاد بگیرم

« ۲۴ » ذکر افضل المعاصرین ظل الله فی العالمین شاه حسین

لازال ظلال سلطنة علی مفارق المسلمین

پادشاه جیجاه شاه حسین . بقوم بنیالم خیل هوتک ، وپسر مغفور جنت مکان حاجی میرخان
 است که حالا درریمان شباب پادشاهست و پشتونها در سایه وی آرامند ، پادشاه عالم پناه در
 ۲۳ ربیع الاول سال (۱۱۱۴) هجری در سیوری کلات بدینا آمد ، وقتیکه حاجی میرخان سفر بیت الله

(۴) خواله : به سکون اول ، درد دل با هم گفتن ، با یکدیگر بطور همدردی راز و نمودن .

له دل
 گول

سرو وینو گلگون

لپردنه (۲) به تلل

کا د دنیا و اړه غم

م درون په کوگل

به دې زه کم تورې

د جنت زهري گل

نسته هېڅ اندېښنه

ده کړم دوزخپړول

مین شاه حسین

او د مغفور جنت مکان

او پښتانه ئې په سیوری

(سنه هجری په سیوری

میر خان د بیت الله

دن .

باندن .

او اصفهان سفر وکا، پادشاه ظل الله کوچنۍ و او له اعلم علماء ملايار محمد هوتک څخه ټي درس و لوست، او تر دوولسو کلو پورې د عمر ټي د فقه او تفسير او منطق او د بلاغت کتب و لوستل او په قندهار کې له پلاره ټي مصالح د امور زده کړل، او چه جنت مکان حاجي ميرخان په ۲۸ د ذیحجه الحرام (۱۱۲۷) سنه هجري په قندهار کې وفات سو، پادشاه ظل الله څوولس کلن و او د خپل مشر ورور شاه محمود خان سره و. مير عبدالعزيز چه د حاجي ميرخان ورور و پسه مرگه د ورور په قندهار کې مشر سو، خود اولس رعايت ټي کم کا، خو چه په (۱۱۲۹) سنه هجري د شپې د نارنج له قصر (۱) له بامه خطا سو او را ولوېد مې سو، د خپل عم تر مرگ وروسته مير محمود په قندهار کې پادشاه سو (۲) او د سيستان او کرمان پرخوا ټي لښکر وکا په سنه (۱۱۳۵) هجري چه د اصفهان د ضبط دپاره ولاړ په قندهار کې (۳) خپل ورور پادشاه ظل الله شاه حسين پادشاه کا، او د قندهار او فراه پادشاهي ټي تر غزني، شاه حسين ته ورکړله، او د ټولو غلجيو ملکانو او خانانو او مشرانو شاه حسين پخپله پادشاهي و ما نه او خطبه او سکه ټي په نامه مبارک جاري سوه. شاه حسين ادام الله دولته دلاور او متهور پادشاه دئ، د رعايا په داد رسي (۴) او د داد خواهانو فرياد اوري، د ظالمانو لاس کوتاه دئ او رعيت آرام دئ [۵۴] د پادشاه عالم پناه دربار کې تل علماء او صالحان لار لري افضل العلماء ملايار محمد هوتک چه د پادشاه استاد دئ لوی عالم دئ په فقه کې ټي کتاب «مسائل ارکان خمس» کيښلی دئ.

بل لوی عالم د دې عصر چه د پادشاه ظل الله تر ظل لاندې ژوند کا،

- (۱) قصر نارنج: در بين شهر قندهار کهنه واقع بود، و قصر بلنديست که اکنون هم آثار آن درحالت ویرانی بنظر می آید. منظر آن درحالت موجوده در تصویر مقابل دیده شود.
- (۲) مسئله مرگ مير عبدالعزیز را مورخین دیگر به شاه محمود نسبت داده اند ولي مؤلف که

و اصفهان کرد ، پادشاه ظل الله خورد بود ، و از اعلم علما ملایار محمد هوتک درس خواند ، و تا دوازده سالگی عمر ، فقه ، و تفسیر و منطق و کتب بلاغت خواند ، و در قندهار از پدر خود مصالح امور آموخت . وقتیکه حاجی میر خان جنت مکان ، بتاريخ ۲۸ ذیحجه الحرام سنه (۱۱۲۷) هجری ، در قندهار وفات یافت . پادشاه ظل الله چهارده ساله ، و با برادر بزرگ خود شاه محمود خان می بود ، میر عبدالعزیز ، که برادر حاجی میر خان بود ، بعد از وفات برادر ، در قندهار حکمران گردید . ولی رعایت ملت را کمتر میکرد ، تا که در سنه (۱۱۲۹) هجری ، شبانه از قصر نارنج خطا خورده و افتاد و مرد ، بعد از مرگش عرش میر محمود در قندهار پادشاه شد ، و بسوی سیستان و کرمان لشکر برد ، و در سنه (۱۱۳۵) هجری که برای ضبط اصفهان رفت ، در قندهار برادر خود پادشاه ظل الله شاه حسین را پادشاه ساخت ، و پادشاهی قندهار و فراه را تا غزنی به شاه حسین داد ، و تمام ملکات و خوانین و کلان شوندگان غلجی شاه حسین را به شاهی خویش قبول کردند و خطبه و سکه را بنام مبارکش جاری ساختند .

شاه حسین ادام الله دولته، پادشاه دلاور و متهوربست، و بداد رعایا میرسد ، و فریاد دادخواهان را می شنود ، دست ظالمین کوتاه ، و رعیت آرام اند ، در دربار پادشاه عالم - پناه همواره علماء و صلحاء راه دارند ، افضل العلماء ملایار محمد هوتک ، که استاد پادشاه است ، عالم بزرگی است ، در فقه کتاب « مسایل ارکان خمس » را نگاشته است .
عالم بزرگ دیگر این عصر که در ظل پادشاه ظل الله حیات دارد ،

معاصر و ناظر وقایع بوده آنرا بصورت دیگر نوشته ، که قولش ثقه تر است ، بنابراین دست شاه محمود را از خون عم خویش پاک باید دانست ، زیرا عبدالعزیز خودش از بام قصر افتاده بود .
(۳) کی ، مخفف کی می است .

راشم را
راشم را
راشم را
راشم را
راشم را
راشم را
راشم را

سید محمد علی
مکتب تمام
مکتب تمام

هجری شمسی

د قندهار د جامع امام ملا محمد يونس توخي دئ ، چه د ملا محمد اكبر فرزند دئ ، او د علومو تدريس كا ، او كتاب د « جامع فرايض » ئې كښلې دئ به پښتو .
 او بل عالم جامع الكمال ملا زعفران تركي دئ ، چه مدار المهام اوصدرا الافاضل دئ ، او د پادشاه ظل الله كين لاس دئ ، او د محمد چه د پادشاه زوى دئ استاد هم دئ ، ملا زعفران به حكمت اورياضى او طب كې استاد دئ ، او « گلدسته زعفرانى » ئې به حكمت او طب كې كښلې ده ، دا كتاب ماهم ليدلى دئ او مطالعه كړې .

پادشاه ظل الله شاه حسين به جنگ كې مړنى (۱) دئ ، او به نيولو د ممالكو كې كړندى ، د غلجو طوايف تر غزنى پورې د ده پادشاهي مني ، او به ابداليو كې تر سيستانه او هراته حكم كا . به سنه (۱۱۳۸) هجري شاه حسين لښكروكا ، او د بهادرخان په سالارى ئې د شال (۲) او روب ولايت فتح كا . او په كال (۱۱۳۹) سنه پخپله پادشاه ظل الله تر ډيره جاته (۳) فتح كړل . او تر گومله (۴) ئې ضبط كړل ، اوس پر دغو ټولو ملكو د ده سكه جاري ده او حكم ئې ساري .

پادشاه عالم پناه به اوس كې د قندهار ، هغه قصر چه نارنج باله شي [۵۵] هلته به هفته يوه ورځ دربار كا به كتب خانه كې ، او به مجلس كې (۵) علماء جمع كېږي ، او شعراء او فضلاء ټولوي . زه محمد هوتك كاتب د دې كتاب هم به دې مجلس كې يم ، او د پادشاه ظل الله اشعار او ابيات په قلم كارم (۶) او كتاب د دېوان ئې مرتب سوي دئ ، كله به پښتو اشعار وايي ، او كله فارسي ژبې ته هم ميل كا . او استاد العلماء ملايار محمد ته ئې قرائت كا ، چه سهو وسقم غنى زابل كا ، او د پادشاه په اشعارو كې لږ سهوليده شي ، او سمائې ټول به بلاغت او فصاحت قايل دي او سماع ته مايل .

(۱) مړنى : به زور كى اول و دوم و فتحه سوم ، مردانه و دلير .

(۲) شال : يا شالكوت (قلعه شال) حدود همين كويته موجوده است ، كه بقول ابوالفضل در تشكيلات عصر اكبرى يكي از توابع شرقى قندهار شمرده ميشد ، و داراى قلعه گلين بود ، كه افغانان كاسى و بلوچ دران سكونت داشتند (آمين اكبرى ص ۱۸۹) .
 (۳) ډيره جات : ديره اسماعيل خان و ديره غازى خان .

امام جامع قندهار ملا محمد یونس توخی است، که فرزند ملا محمد اکبر است، و تدریس علوم میکند، و بزبان پښتو کتاب «جامع فرایض» را نگاشته است.

و عالم جامع الکیمال دیگر ملا زعفران تره کی است، که مدارالهام و صدرالافاضل بوده، بازوی یسار پادشاه ظل الله است و استاد پسر پادشاه، محمد نیز میباشد، ملا زعفران در حکمت و ریاضی و طب استاد است، و «گلدسته زعفرانی» را در حکمت و طب نوشته است، این کتاب را من هم دیده و مطالعه کرده ام.

پادشاه ظل الله شاه حسین، در جنگ مرد است، و در ضبط و فتح ممالک جدی و فعالیت، طوایف غلجی تا غزنی پادشاهی او را قبول دارند، و در ابدالی ها تا سیستان و هرات حکمرانی دارد. در سنه (۱۱۳۸) هجری شاه حسین لشکر فرستاد، و به سالاری بهادر خان ولایت شال و ژوب را فتح کرد. و در سال (۱۱۳۹) خود پادشاه ظل الله تا دیره جات فتح نمود و تا گومل ضبط کرد، حالا بر تمام این اراضی سکه اش جاری و حکمش ساری است.

پادشاه عالم پناه در ارگ قندهار، در قصریکه نارنج نامیده میشود، هفته یکروز در کتب خانه دربار میکند، و در آن مجلس علماء جمع می شوند، شعراء و فضلاء را گرد میاورد. من محمد هوتک کاتب این کتاب همدین مجلس میباشم، و اشعار و ابیات پادشاه ظل الله را بقلم مینویسم، و کتاب دیوان وی مرتب شده است، گاهی به پښتو شعر میگوید، و وقتی هم بزبان پارسی میل میکند و با استاد العلماء ملایار محمد قرائت مینماید، تا سهو و سقم آنرا زایل گرداند. و در اشعار پادشاه سهو کمتر دیده می شود، و تمام علماء به بلاغت و فصاحت آن قایلند؛ و به شنیدن آن مایل.

(۴) گومل: معبر معروفی است، که از حوالی جنوب شرق غزنی و «وازمخوا» بشمال کوه سلیمان به حوضه های کناره های غربی سند بیرون می آید.

(۵) کپی: مخفف کپی می.

(۶) کارم: میکشم، ولی مصدر کبیل تا کنسون بمعنی نوشتن هم می آید، حاشیه ۴ ص ۴ را نیز بخوانید.

ملا محمد اکبر فرزند کبلی دئی به پښتو.

مدارالهام اوصدرالافاضل شاه زوی دئی استاد هم دئی، «ملا زعفرانی» می به حکمت

او به نیولو د ممالک کپی به ابدالیو کپی تر سیستانه و کا، او د بهادر خان به (سنه پنجه پادشاه ظل الله) اوس پر دغو ټولو مخکو

زنج باله شی [۵۵] هلته به علماء جمع کپری، او شعراء مجلس کپی می، او د پادشاه تب سوی دئی، کله به پښتو ملایار محمد ته می قرائت کا، لیده شی، او: مائی ټول به

دلیر.

ده است، که بقول ابوالفضل سند، و دارای قلعه گلین بود، (۱۸۹)

هسي وايي محمد کاتب د دې کتاب : چه يوه ورځ د پادشاه ظل الله په قصر کې مجلس وو ، او فضلاء او علماء سره راټول . ناگاه احوال وسو : چه قاصد راغلی دی ، او پينام مې له ليرې څايه راوړئ . ملازعفران د باندې ولاړ ، يوگړی پس بېرته مجلس ته راغی ، او زېری د فتح د شال او ږوب مې وکا ، او دايتونه مې عرض کړل . «۲۵» ❖

بیت

د حسين پادشاه د بخت ننداره گورئ (۱) چه مې فتح په لښکرو ږوب و شال کا
 چه دا زېری مې را وړئ دئ حضور ته نو زعفران انعام پر سر زعفراني شال کا
 پادشاه عالم پناه ، ژر زعفراني شال ورکا ، او په دغه مجلس مې ټولو حاضرينو ته
 شالونه وپنډل ، او د پادشاه په انعام سر بلند سول . هسي وايي ، محمد کاتب د دې کتاب :
 چه [۵۶] د پادشاه جهان پناه اشعار ډېر دي او ډول ډول . خوزه مې دلته يو غزل را نقل
 کوم ، چه دا مجموعه د کلام الملوك ملوک الکلام خالي نه وي .

غزل شاه حسين دامت سلطنة

پيلتانه دې د غمو په چپا وچور کړم	په تبارو کې د هجران مې له تا دور کړم
پيلتانه دې هسي اوښکې راخبرې کړې	ستا د فکر په گرداب کې تل عبور کړم
د فراق پرې مې کښپوت و مری ته	په جهان کې مې رسوا لکه منصور کړم
په وصال دې هم نابناد يمه دلبرې !	د پيلتون فکر په زړه کې نا صبور کړم
د بانو غشی مې وخور په څگر کې	غما زانو په غمزو غمزو مهجور کړم

خلق یاد زما ، د عشق په لېونو کا
 زه «حسين» محبت هسي مشهور کړم

« ۲۶ » ذکر د شاعر شيو بيان محمد يونس خان

هسي روايت کا : زما تر بور رحمت هوتک چه په سنه (۱۱۳۰) هجري پېښور ته

(۱) بين شال و لایت معروف که شرح آن در حاشیه ۲ ص ۱۱۲ گذشت ، و شال دستار

معروف نفیس ، تجنیس تام است .

چنین گوید، محمدکاتب این کتاب: که روزی در قصر پادشاه ظل الله مجلسی بود، و فضلاء و علماء دران فراهم. ناگاه خبر رسید: که قاصد آمده، و از جای دور پیغامی آورده. ملا زعفران بیرون رفت، بعد از مدتی پس به مجلس آمد و مؤدّه فتح شال و ژوب را داد، و این ابیات را عرض کرد: «۲۵».

ظل الله به قصر کپی مجلس
صد راغلی دئی، او پیغام ئی
پیرته مجلس ته راغی، او
«۲۵»

بیت

نمایش بخت شاه حسین را ببینید! که ژوب و شال را لشکروی فتح کرد
چون این مؤدّه را بحضور آورد بنابران زعفران شال زعفرانی دابسر نهاد
پادشاه عالم پناه فوراً شال زعفرانی به وی داد، و رین مجلس، به تمام حاضرین
شالها بخشید، و به انعام پادشاه سر بلند شدند. چنین گوید محمدکاتب این کتاب: که اشعار
پادشاه جهان پناه بسیار است، و رقم رقم. مگر من درینجا یک غزل ویرا نقل میکنم، تا
این مجموعه از کلام الملوك ملوک الکلام خالی نباشد:

یه لبتکرو روپ و شال کا
پر سر زعفرانی شال کا
مجلس ئی تولو حاضرینوته
محمدکاتب د دئی کتاب:
ئی دلته یو غزل را نقل

غزل شاه حسین دامت سلطنته

فراقت مرا به تاراج غمها داد و در تاریکی های هجرانم از تودورا نداخت
در جدایی تو آقدر اشک ریختم که همواره در گرداب فکر عبور میکنم
ریسمان فراق در گردنم افتاد و در جهانم مانند منصور رسوا گردانید
دروصال توهم ناشادم، ای محبوبه! زیرا که فکر فراق مرا نا صبور میسازد
تیر مژگان در سینه خوردم و غمازان به غمزه غمزه مرا مهجور ساختند
مردم مرا در جمله دیوانگان عشق یاد میکنند
من «حسین» را محبت چنین مشهور ساخت

هجرا ئی له، تا دور کرم
گرداب کپی تل عبور کرم
رسوا لکه منصور کرم
به زره کپی نا صبور کرم
غمزو غمزو مهجور کرم

« ۲۶ » ذکر شاعر شیوا بیان محمد یونس خان

چنین روایت کند: عمزاده من رحمت، هوتک. که در سنه (۱۱۳۰) هجری به پشاور

یونس خان

(۱۱۳۰) هجری پېښور ته

۱۱۲۰ گذشت، و شال دستار

مزیّد شرح حال زعفران در آخر کتاب دیده شود (۵۲).

تللی وم ، او هلته مې په خيبر کې محمد یونس خان شاعر شیوا بیان ولید ، او د ده اشعار مې سماع کړل . محمد یونس په دغه کال یو دېرش کلن ځوان وو ، او په قوم موسی خیل و (۱) چې پلار یې نور محمد خان له موسی خیلو څخه د کسی ، د با پرو سره راغلی [۵۷] او په خيبر کې اوسېدئ ، محمد یونس په پېښور کې علمونه او کتابونه ولوستل او په هغه وقت چې عبدالرحمان بابا ژوندی ؤ ، د هغه شاگرد سو او د شعر دېوان یې جوړ کا چې دېر غزل لري ، او په خيبر کې معروف سو . محمد یونس مهمان دوست او کریم سړی دئ مسافرین یې په خيبر کې پر دېره اوسي او که څوک عالم او شاعر دده کره ورسې ، دېر قدر یې کا او په عزت داری او مېلمه نوازی کې (۲) همت کا ، رحمت هوتک حکایت کا: چې محمد یونس پخپله دېره کې دېر پاته کړم او هره ورځ یې ماته ویل چې یوه نن شپه لا وکړه بیا نو ولاړه سه ، یوه میاشت یې زما عزت وکا او هره ورځ به یې اشعار آبدار راته ویل ، دغه دوه غزل رحمت د ده له دیوانه ماته راوړل چې په دې کتاب کې یې ثبت کاندېم خدای تعالی دې محمد یونس خان ژوندی او معزز ولري :

غزل

شو ونه ښانده په مینه باندې سر چا	کله بیاموند شیرین وصل د دلبر چا
که ښایست یې ستا له حسنه روزي نه وي	په دا حسن به لیده شمس و قمر چا
که پخپله مې خپل مهر رهبر نه وي	راکاو به د دلبر د لور خبر چا
که دا ستاد زلفو بوی یې تر مشام شوی	دو باره به یادول مېنکو عنبر چا [۵۸]
په وصال پسې خوناب له سترگو ووري	په آسانه وصل بیا مونده کمتر چا
ښایسته لیلی به نه مومي په کور کې	خو جدا لکه مجنون نشي له هر چا
جدایي بې حلق ورتریخ لکه گنډېر کا	چې نوشلی د وصال شهد و شکر چا

و کرم ته یې کار و سپاره « یونسه »!

مقصود کله دئ میندلی په هنر چا

(۱) موساخیل اصلاً در دامنه‌های جنوبی کوه سلیمان بشرق وادی روب سکونت دارند و شعبه ایست از کا کړ .

رفته بودم ، و در آنجا در خیبر شاعر شیوا بیان محمد یونس خان را دیدم ، و اشعار وی را شنیدم . محمد یونس درین سال جوان سی و یک ساله بود به قوم موسی خیل بود ، که پدرش نور محمد خان از موسی خیلهای کوه کسی ، با باپرها آمده ، و در خیبر میزیست ، محمد یونس در پشاور علوم و کتب خواند و در وقتیکه عبد الرحمان بابا زنده بود ، شاگرد وی شد ، و دیوان اشعار ترتیب داد ، که غزلیات زیادی دارد ، و در خیبر معروف گشت . محمد یونس شخص مهماندوست و کسریمی است ، در خیبر مسافرین در خانه وی میباشند ، و اگر کدام شخص شاعر و عالم بخانه وی آید ، قدرش بسیار میکند ، و به عزت و مهمان نوازی وی همت میگمارد . رحمت هوتک حکایت کند : که محمد یونس مرا در خانه خویش نگهداشت ، هر روز بمن میگفت : که یکشب دیگر بمن بعد ازان برو . یکماه عزت مرا نگهداشت ، و هر روز اشعار آبداری را بمن میگفت . این دو غزل را رحمت از دیوانش بمن آورد ، که درین کتاب ثبت گردانم ، خدای تعالی محمد یونس خان را زنده و معزز داراد .

غزل

وصل شیرین دلبر را هم نیافت
آفتاب و مهتاب را باین زیبایی که میدید؟
طرف دلبر را که بمن نشان میداد ؟
مشک و عنبر را که یاد میکرد ؟
وصل را باسانی که بدست آورده ؟
تا که مانند مجنون از هر کس جدا نگردد
که شهد و شکر وصال را نوشیده اند

تا که کسی در راه عشق سر نداد
اگر از حسن تو زیبایی را اقتباس نمیکرد
اگر عشق خودم رهبریم نمیکرد
اگر بوی زلفت بمشام شان میرسید
در شوق وصال خوناب از چشم میچکد
لیلای قشنگ را در خانه خود نخواهد یافت
فراق حلق آنهایی را تلخ خواهد ساخت

ای «یونس»! کار خود را بکرم وی بسپار

که مقصود خود را به هنر در یافته ؟

(۲) کی : مخفف کی ئی .

عر شیوا بیان ولید ، او د
ان وو ، او په قوم موسی
تسه دکسی ، د باپرو سره
علمونه او کتابونه ولوستل
او د شعر دېوان ئې جوړ
مهماندوست او کریم سړی
او شاعر د ده کره ورسې ،
رحمت هوتک حکایت کا: چه
تیل چه یوه نښه لا و کره
ئې اشعار آبدار راته ویل ،
ئې ثبت کاندې خدای تعالی

د شیرین وصل د دلبر چا
به لیده شمس و قمر چا
د دلبر د لور خبر چا
یادول منبکو عنبر چا [۵۸]
وصل بیا مونده کمتر چا
که مجنون نشي له هر چا
د وصال شهد و شکر چا

ن وادی روبر سکونت دارند

غزل واه ایضاً اطال الله عمره

شیرین یار لهما د دواړو سترگو تور دئ (۱) چه ئې تور د سترگو نه وي هغه کور دئ
 په دنیا کې چه بنیاد د آشنایی کا به هغه د جدایی پوری پور دئ (۲)
 وایلا د عاشقی له ډېره سحره لېونی عاشق وېزار له پلار و مور دئ
 که بېدرده ثنا نکا زیان دې کوم دئ ستا د حسن خبر تللی لور به لور دئ
 د محنت وری (۳) دې دروند ورباندې کښېښو خوار عاشق تر درانه بارلاندې نسکور دئ
 باد مې هم د خنګ و گرد ته نه رسېږي هغه خوګ چه ستا د عشق پر براق سپور دئ
 چه د عشق خراغ مې نه وي به کوگل کې هغه زړه لکه مرده کوگل مې گور دئ
 زه « یونس » چه ستا په مینه کې رسوا شوم
 اوس به بیارته جارواته (۴) راته پښور دئ [۵۹]

و من معمایته باسم یونس

خوچه نیم لب ئې نمک اخستی ندئ (۵) د « یونس » نمکی اسم پر حرام شه

« ۲۷ » ذکر د سرآمد شعرای موجود محمد گل مسعود (۶)

هسې روایت کا، رحمت هوتک : چه په دوران د سفر د پېښور محمد گل په قوم
 مسعود زوی د محمد داود، ولیدل سو، چه پوخ شاعروو، او هرکله به ئې بدلی ویلی،
 او دا یوه بدله د ده خغه رحمت تر بور، را نقل کا، چه دلته ئې کاوم :

(۱) د ستر گوتور یعنی سیاهی چشم، باصطلاح پښتو در موقع نهایت محبت و دوستداری
 گفته می شود.

(۲) یعنی قرض فراق بر ذمت او ست، پوری (ملحق، چسپیده) و پور (قرض) را
 در یکجا جمع کرده، و بیت را دلچسب تر ساخته.

(۳) وری : به فتح تین، بار.

(۴) جارواته : اصلاً جاروتل بمعنی تنیدن و گرد چیزی گردیدن و رشته بافتن است ولی
 جائیکه با بیرته یا بیارته آید، معنی رجوع و روی گردانی و تقهقر را میدهد.

غزل وله ایضاً اطلال الله عمره

دلبش شیرین سواد دو چشم من است	کسیکه در دنیا بنیاد آشنایی مینهد
اوویلا! از سحر زیاد عشق:	اگر بیدردی ترا نستاید، چه باک؟
بارگران محنت را بروی نهادی	باد هم بگردد و پهلوی وی نمیرسد
اگر در سینه چراغ عشق نداشته باشد،	

من «یونس» که در عشق تو رسوا گردیدم
حالا رجوع و تقهقر من ازان سبب طعن است

از معنیات اوست با اسم یونس

تا که نیم لبش نمک نگرفته باشد اسم نمکی «یونس» بر وی حرام است

« ذکر سرآمد شعرای موجود محمد گل مسعود

چنین روایت کند، رحمت هوتک: که در دوران سفر پشاور محمد گل مسعود ابن محمد داود دیده شد، که شاعر پخته بود، و همواره اشعاری را میسرود، و همین يك بدله را رحمت از وی نقل کند، که در اینجا مینویسم:

- (۵) این معما را شاعر بنام خود ساخته، و ما حل آنرا بدوق خوانندگان محترم میگذاریم، تا مطابق باصول فن معما، حل فرمایند.
- (۶) مسعود: شعبه ایست از قوم وزیری.

گو نه وي هغه كوردئ
پوری پوری پور دئ (۲)
ار له پلار و مور دئ
تللی لور به لور دئ
نه بارلاندي نسكور دئ
عشق پر براق سپور دئ
كوگل ئي گور دئ

توم

[۵-

کی اسم بر حرام شه

ل مسعود (۶)

پینور محمد گل به قوم
هر کله به ئي بدلی ویلی،
م:

نهایت محبت و دوستداری

یده) و پور (قرض) را

ن و رشته بافتن است ولی
ر را میدهد.

بدله

چه مې جانان به نيمه شپه کې بېل شو (۱)
 چه رانه لارې، نو دې غم له مانه مل شو
 اور را باندي بل شو
 اور را باندي بل شو

بڼکلی لیلی له مانه لاره ، زه نسکور یمه
 د پيلتانه سوراږ (۲) کې وړک مرض مې جل شو
 سوی په اور یمه
 اور را باندي بل شو

رېدې ښایست درپورې اور کې زه دې سکور کړمه
 دا سپی رقیب مې ستا په ور د مینې غل شو
 وریټ دې په اور کړمه
 اور را باندي بل شو

راشه د خدای د پاره غور کړه «محمد گل» ژاړي
 دا ستا د عشق په واویلا کې لکه نل شو
 تا ته تل تل ژاړي
 اور را باندي بل شو [۶۰]

« ۲۸ » ذکر دفخر الزمان عبدالقادر خان خټک

چه د خوشحال خان خټک زوی دی ، نواب محمد اندر داسې روایت کا : چه د خوشحال بیگ خټک تر مرگ پس عبدالقادر خان په سنه (۱۱۱۳) هجري کابل کې لیدل شوی ؤ ، چه د خټکو د قوم له خوا کابل ته راغلی او دکاروانو د تېرېدلو خبرې مې د بنگین پر خوا کولی (۳) وایي : چه عبدالقادر خان غښتلی او گړندی خان ؤ ، د خټکو خانان مې تابع وو او دده تولد په سنه (۱۰۶۱) هجري ۲۳ د جمادي الثاني واقع شوی ؤ ، اوس چه دغه کتاب تألیف کوم ماته نده ښکاره چه دا خان به وفات شوی وي که نه ! خو هسې گېم : چه وفات سوی به وي .

(۱) بېل را برخی از افغانها به سکون اول و یای معروف میخوانند .

(۲) سوراږ : دشت خشک و سوزان ، حاشیه ۱۰ ص ۴۷ را بخوانید .

(۳) بنگین قومی است که در اراضی جنوب پشاور و سپین غریز است دارد، و در تشکیلات دوره

بدله

چون دلبرم در نصف شب از من دور گردید
 آتش بر سرم افروخت
 وقتیکه از پیش من رفتی ، غمت با من همراه ماند
 آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

لیلای زیبا از پیشم رفت و من سر نگون افتادم
 به آتش سوختم
 در بادیه فراق گم ، و به مرض جمل مبتلا شدم
 آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

خداوند بزیبائی خودت بسوزاند ، مرا در دادی
 و به آتشم کباب کردی
 رقیب سگ صفت ، بدر تو رهن عشقم گردید
 آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

بیا و برای خدا غور کن ، که «محمد گل» میگردید
 و همواره پیش تو مینالد
 در واویلای عشق تو مانند نی گردید
 آتش بر سرم افروخت

« ۲۸ » ذکر فخر الزمان عبدالقادر خان ختک

پسر خوشحال خان است ، نواب محمد اندر چنین روایت کند . که پس از مرگ خوشحال خان ، عبدالقادر خان در سال (۱۱۱۳) هجری بکابل دیده شده بود ، که از طرف اقوام ختک بکابل آمده ، و مذاکره گذشتن کاروانها را از راه بنگین مینمود . گویند : که عبدالقادر خان یکنفر خان نیرومند و فعالی بود ، که خوانین ختک به وی تابع بودند ، تولدش در سال (۱۰۶۱) هجری به ۲۳ جمادی الثانی واقع شده بود ، و حالا که این کتاب را مینویسم بمن آشکارا نیست ، که این خان وفات شده خواهد بود یا نه ؟ ولی چنین پندارم ، که وفات شده خواهد بود .

گورگانیه هند ، تومان بنگین یکی از لواحق مشهور کابل بود مسکن اقوام مهمند و خلیل وافریدی و ختک (آمین اکبری ج ۲ ص ۱۹۰-۱۹۳) و جاده بنگین هم در آن عصر بسوی کابل شهرت داشت .

را باندې بل شو
 را باندې بل شو

په اور یمه
 را باندې بل شو

په اور کپمه
 را باندې بل شو

تا تل تل ژا ږي
 را باندې بل شو [۶۰]

ختک

داسې روایت کا : چه د (۱۱۱۲) هجری کابل کې انو د تېر بدلو خبرې ئې گړندی خان و ، د ختکو مادي الثاني واقع شوی و ، سات شوی وي که نه ! خو

• بیخوانند

• بیخوانید

• د درتشیلات دوره

لځکه چه اوس مې چا د ژوندانه خبر ندئ را کړی، که به مې وي خدای دې وبخښي !
 هسې وايي چه عبد القادر خان په هندوستان کې هم عمرو نه تېر کړه ، او هلته په
 نقشبنديه طريقت کې داخل سو، متعبد او پارسا سپړی و، په خاني او مشر توب کې (۱)
 انصاف کا ، او له خدای به مې ترس کا ، عبدالقادر خان د شعر ديوان لري ، او د يوسف او
 زليخا قصه مې په سنه (۱۱۱۲) هجري نظم کړه ، نصيحت نامه مې هم به پښتو وکښله ،
 او د شيخ متصليح الدين سعدي گلستان مې په پښتو راواړاوه (۲) ، په سنه (۱۱۱۵) مې
 يو بل کتاب نظم کا ، چه نوم مې دئ « حديقۀ خټک » دغه کتاب ما په سنه (۱۱۴۰) هجري
 له صدر الزمان بهادر خاڼه (۳) وليد چه د مؤلف په دستخط (۴) و ، بهادر خان دامت
 شو کته هسې روايت کا: چه په ډيره (۵) ما دغه کتاب وموند ، چه د يو خټک په ضبط کې و (۶).
 نقل کا : چه عبدالقادر خان په طريقت نقشبندی کې خليفه هم و ، او د پير خلافت مې
 کا ، او د مريدانو [۶۱] ارشاد مې کا ، شيخ رحمانی سعدي لاهوري (۷) په خلافت
 ټاکلی و ، د عبدالقادر خان شعرونه ډير دي ، نواب محمد انډر ، دده سل غزلونه له کابل
 راوړل ، اوس زه دلته له « حديقۀ خټک » څخه دده يو څو شعرونه نقل کاندم :

غزل

دريغه نور غمونه ليرې شوی له دله پکښي غم د خپل آشنا وې تل تنله (۸)
 شبنم وصل د گل بيا مونده خاموش شو ترې محرومه شوه چه شور کاندې بلبله

(۱) کې : مخفف کې مې.

(۲) راواړاوه : گردانيد ، از مصدر اړول (گشتانندن) که درينجا بمعنى ترجمه است.

(۳) صفحه ۱۲۶ را بخوانيد .

(۴) کذا . مخفف دستخط است .

(۵) ډيره : مقصد ډيره اسماعيل خان يا غازيخان خواهد بود ، زيرا حينئکه شاه حسين

پادشاه هوتک بران حدود لشکر ميکشيد، سه ساله آن همين بهادر خان بود (ص ۱۲۶) را بخوانيد.

زیرا که اکنون کسی خیرحیات وی را نداده، اگر مرده باشد، خدایش بیامرزد! چنین گویند: که عبدالقادرخان در هندوستان هم عمرها گذرانید، و در آنجا به طریقت نقشبندی داخل شد، و شخص متعبد و پارسایی بود، که در امور خانی و کلاتری انصاف مینمود و از خداوند میترسید. عبدالقادر خان دیوان شعر دارد، و قصه یوسف و زلیخا را در سنه (۱۱۱۲) هجری نظم کرد، نصیحت نامه ای هم به پبنتو نگاشت، و گلستان شیخ مصلح الدین سعدی را به پبنتو ترجمه کرد، در سال (۱۱۱۵) یک کتاب دیگری را نظم کرد، که نام آن «حدیقه ختک» بود، این کتاب را من بسال (۱۱۴۰) هجری پیش صدرالزمان بهادرخان دیدم که بخط مؤلف بود. بهادرخان دامت شو کته چنین روایت کند: که در دیره من همین کتاب را دیدم، که در ضبط یک شخص ختکی بود.

نقل کند: که عبدالقادرخان در طریقت نقشبندی خلیفه نیز بود، و خلافت پیر خود را مینمود و ارشاد مریدان را میفرمود، شیخ رحمانی سعدی لاهوری، وی را بخلافت برگزیده بود. اشعار عبدالقادرخان زیاد است، نواب محمد اندر، صد غزل وی را از کابل آورد، و حالا من از کتاب «حدیقه ختک» وی چند شعر را نقل میکنم:

غزل

دریغا! کاش غمهای دیگر از دل دور میگردید
و همواره غم آشنا دران جای میداشت
شبم که وصل گل را در یافت خاموش شد
بلبل که شور و فغان دارد، از آن محروم گردید

(۶) در تألیفات عبدالقادرخان، «حدیقه ختک» پیش از کشف این کتاب بما معلوم نبود، در مقدمه مفصل دیوانش که بسال ۱۳۱۷ هجری از قندهار طبع و نشر کردم، ذکر این کتاب نرفته، و آثار دیگر این شاعر و نویسنده نامدار را نشان داده‌ام.

(۷) از مشاهیر روحانی عصر و مرید شیخ آدم بنوری شاگرد حضرت مجدد کابلی است که بسال (۱۱۰۶ هـ) از دنیا رفته (ملاحظه شود ص ۱۰-۲۲۶ دیوان عبدالقادرخان طبع قندهار).
(۸) تل تل، یا تل تر تل: الی الابد، تا آخر.

بی‌خدای دې و بڅښي!
نه تېر کړه، او هلته په
او مشر توب کي (۱)
لري، او د يوسف او
ي هم به پښتو و کښله،
په سنه (۱۱۱۵) ئې
په سنه (۱۱۴۰) هجري
(۲) و، بهادر خان دامت
يوختک په ضبط کي و (۶).
و، او د پير خلافت ئې
هوری (۷) په خلافت
ده سل غزلونه له کابله
نه نقل کاندېم:

تا وې تل تل (۸)
چه شور کاندې بلبله

پنججا یعنی ترجمه است.

زیرا حنیکه شاه حسین
بود (ص ۱۲۶) را بخوانید.

ښه چه ژبه دې قلم شوه په مجلس کې شمع تا چه د خپل سوز قصه وبله
 عاشق هېڅ نه وڅير د عشق له سوزه دا لڼبه (۱) پرې معشوقې ولگوله
 د فانوس په پرده خراغ کله پټېږي که ئې مخ په پلو پټ و ما ليدله
 په ماتم د پروانه چه ئې لځان وسو شمع اور په تندي بل کړې گرزېدله
 درسته شپه دې په نارو « عبدالقادر » کړې
 ته بېغمه په پالنگ باندې خمله !

غزل وله ايضاً

مشه خوښ د پادشاهي په تخت ختلو هميشه ئې غم کوه د پرېوتلو
 چه مې اوس کړې په مظلوموږېږي غافل مشه د ديو (۲) ستر گودوتلو
 چه پيشه ئې هميشه دل آزارى وي د هغومخونه ندي د کتلو [۶۲]
 لڅکه تل کړې په زردوزو جامو کبر چه غافل يې د کفن داغوستلو (۳)
 د اجل د سورو (۴) تاخت ناگهاني دى چه هېڅ کور ئې نه خلاصېږي له نتلو
 هغه زړه د عبدالقادره « چه مرده وي
 په گوگل د ننه ندي د ساتلو

و من رباعياته

وخت د خزان و، و مې ليدلې يو څو بلبلي چه ژړېدلې
 خواري خسته وي، وې مې سزائې (۴) چه بې گلونو و پا يېدلې

(۱) لڼبه : شعله ، که اکنون لڼبه گوئيم .

(۲) ديو : «دا» اشاره قريباست، بدخول دال «دې» مى شود يياى مجهول و درسى از محاوره‌ها در صورت جمع مشارالیه آنرا، مفرد ميگویند مثلاً: «ددي سترگو» ولي درينجا «ديو» را هم بشکل جمع آورده، و شايد محاوره آنوقت ختک باشد .

خبل سوز قصه و یله
عی معشوقی ولگوله
یه پلو پت و ما لیدله
سی بل کپر گرزهد له

خوشا ! که زبانت در مجلس قلم شد
عاشق از سوز محبت هیچ خبر نداشت
چراغ به پرده فانوس کی پنهان میگردد
در ماتم پروانه که خود را سوختاند
ای شمع ! تو که داستان سوز میسرودی
معشوقه وی را بدین شعله انداخت
اگر رویش زیر گوشه چادر بودهم میدیدمش
شمع هم آتش بجبین افروخت
« عبدالقادر » راتمام شب به فغان مبتلا کردی
تو بیغم بر چیرکت خود خفته باش !

هموراست غزل

کوه د پر بوتلو
(۲) ستر گودوتلو
ندی دکتلو [۶۲]
کفن داغوستلو (۳)
پنه خلاصه پری له تلو

به اعتلای تخت شاهی خوش مباش
چشمیکه اکنون بر مظلوم از قالب کشیدم
کسانیکه پیشه آنها همواره دل آزار است
به جامه های زرد روز، از آنرو کبر میکنی:
همواره در اندوه افتادن ازان باش
از برون بر آمدن آن چشم غافل مباش
روی های شان قابل دیدن نیست !
که از پوشیدن کفن غافل !
تاخت سواران اجل نا گهانی است
و هیچ خانه ازان تاخت رهایی ندارد
ای «عبدالقادر» ! دلیکه مرده باشد
نمی سزد که در سینه نگهداشته شود

از رباعیات اوست

بلبلی چه ژرهدلی
گلونو و پا ییدلی

در وقت خیزان دیدم : بلبلی چند که میگریستند
ذلیل وخسته بودند ، گفتم سزای شان همینست که بدون گل زندگانی میکنند

(۳) اغوستل: پوشیدن ، لبس .

(۴) وی می ، بمعنی گفتم ، که اکنون (ومی ویل) گوئیم ولی در بین اشعار و هم در
برخی از محاورها (وی) همواره بجای ویل (گفت) آمده .

بیای مجهول و در بسی از
ددی ستر گو « ولی در اینجا
شد .

« ۲۹ » ذکر د صدر اکابر دوران بهادرخان

ادام الله بقاءه

په دې دوران په قندهار کې مشهور دئ ، په بهادری-راوپه توریا لیاوالی معروف ، د پادشاه ظل الله بازو دئ ، او د لښکرو سالار ، د شال (۱) او ډوب کلاوې (۲) مې فتح کا ، او ډېرې مې ضبط کا ، د بری سمند مې هرې خواته چه مخ کا ، هغه لځای اخلي ، او بری مې له ازله په برخه دئ ، په قندهار کې ټول خلق بیژني ، او محتاجان او فقراء مې په کرم او سخاوت ماړه دي . د جود لاس مې زربخش دئ ، او هرکله د غریبانو دستگیری کا . پادشاه عالم پناه شاه حسین مې به ورور خطاب کا ، او عوام مې په امیرالاهراء یاد کا . خان عالی مکان په علومو کې عالم دئ ، او په اشعارو بې نظیر ، شعراء او علماء په لاس د کرم پالي ، او هېڅکله مې مجلس له دې طایفو خالي نه وي ؛ په [۶۳] صله کې په دوران طاق دئ ، او په پښندنه (۳) علماء ته حاتم دئ . چه له سفره راسي ، علماء او شعرا مېله کا ، او دوی ته پښندنی وکا . خالق تعالی دې دا کریم دوران او حاتم الزمان تر ډېره ژوندی و ساتي ، آمین یا رب العالمین .

هسي وايي کاتب الحروف محمد هوتک غفرالله ذنوبه وسترعيوبه : چه خان عالی مکان د دې کتاب د پاړه له خپلواشعارو څخه ماته یوه بدله را کړه ، چه دلته مې ثبت کوم ، چه کتاب له ذکر خیرد دې حاتم خالي نه وي ، او هرڅوک چه مې ولولي ، دعا ورته وکا ، هغه بدله داده :

بدله

لکه شبنم خاشي
په غم الم خاشي

بيلتون دی زور دئ تر لېمو مې سهار نم خاشي
دا سره يا قوت مې په لمن کې ستا په غم خاشي

(۱) حاشیه ۲ ص ۱۱۲ را بخوانید .

(۲) کلاوی : جمع کلا است بمعنی حصار و قلعه ، و در پښتو خیلی زیاد است ، هر چند مردم آنرا مفعن قلعه عربی شمرده اند ، ولی بزعم نگارنده ، پښتو و کلمه آریائی است ، چه در پارسی قدیم هم قلا آمده ، مثلاً اسدی طوسی در گرشاسب نامه تألیف (۵۸ هـ) گوید :

« ۲۹ » ذکر صدر اکابر دوران بهادرخان

زندگانش دراز باد

درین دوران به قندهار مشهور است: و در بهادری و شجاعت معروف، بازوی پادشاه ظل الله و سالار لشکرهاست. قلاع شال و روب را کشود، و دیرها را ضبط کرد، رخس فتحش بهر سو که روی آورد همانجا را میگیرد. و ظفر از ازل نصیب اوست. در قندهار تمام مردم وی را میشناسند و محتاجان و فقراء از کرم و سخاوتش سیرند، دست جودش زربخش است و همواره، دستگیری غرباء را میکند. پادشاه عالم پناه شاه حسین به وی برادر خطاب میکند و عوامش «امیر الامراء» گویند. خان عالیمکان عالم علوم است و در اشعار بی نظیر. شعراء و علماء را بدست کرم پرورش میدهد و مجلس وی هیچگاه ازین طوائف خالی نیست در صله بدوران خود طاق است و در بخشایش به علماء بمنزلت حاتم است. وقتیکه از سفر آید علماء و شعراء را مهمان میکند و بآنها بخشایش میفرماید خالق تعالی این کریم دوران و حاتم زمان را تا دیری زنده نگهدارد آمین یا رب العالمین.

چنین گوید: کاتب الحروف محمد هوتک غفر الله ذنوبه و سترعیوبه: که خان عالیمکان برای این کتاب از اشعار خویش بمن یک بدله را داد که درینجا ثبت میکنم، که کتاب از ذکر خیر این حاتم زمان خالی نباشد و هر کس که خواند دعایش کند. آن بدله اینست:

بدله

فراقت غالب است، و سحرگه از چشم نم
مانند شبنم میچکد
در غمت این یاقوت احمر به دامنم :
باکمال الم میچکد

ریالیوالی معروف، د
کلاوی (۲) ئی فتح کا،
ی اخلی، او بری ئی
و فقراء ئی به کرم او
دستگیری کا. پادشاه
خان عالیمکان
لاس دکرم پالی، او
وران طاق دئ، او به
مېلمه کا، او دوی ته
پره ژوندئ و ساتی،

به: چه خان عالی مکان
ئی ثبت کوم، چه کتاب
رته و کا، هغه بدله داده:

لکه شبنم شاحی
به غم الم شاحی

بخاقان و جرماس جنگی قلا ۱۰ نگر کاین سپهد چه کرد از بلا (ص ۳۸۰)
(۳) بننده: به فتحه اول و سکون دوم و زور کی سوم و چهارم، بخشش، اعطا.

زیاد است، هر چند
و کلمه آریائی است،
تألیف (۵۸ هـ) گوید:

گوره لیلی باران د اوښو ستا په چم خاڅي

څنگه پرچم خاڅي (۱)

☆☆☆☆

راغله لیلی په شینکی خال نڅا په گلو کوي
سهار چه وزی سیل کا ، رغ په بلبلو کوي
ملالی (۲) سترگی مې کاته په ویرژلو کوي
د ژوبل زړه وینې په هرگری هر دم خاڅي

په سرو منگولو کوي
گل په اوربلو کوي
زیب په کجلو کوي
لکه شبنم خاڅي

☆☆☆☆

بڼکلی نجلی! د باغ په لور مه ځه نڅا مکوه
وریت سوی زړه مې دئ مین پورې خندا مکوه
زه یم پتنگ ته یې ډپوه ماجلبلا (۳) مکوه
یم ستا له عشقه لېونې پرما ، ماتم خاڅي

عاشق رسوا مکوه
راشه جفا مکوه [۶۴]
نور ظلم بیا مکوه
غم او الم خاڅي

« ذکر د شاعر حقیق ملا محمد صدیق پوپلزی

په ارغسان (۴) کې اوسي ، د یار محمد پوپلزی زوی دئ ، او د دې زمانې
ځوان شاعر دئ . په عمر درویشت کلن دئ ، صرف و نحو مې پر ملا محمد نور برېڅ
ویلی دئ ، په فقه او منطق هم پوهېږي ، کله چه قندهار ته راسي کاتب الحروف مې
وینې او مجلس ورسره کا ، عشقي ځوان دئ او زړه مې له لاسه ایستلی . پنځل محبوب
پسي ژاړي ، زاری کا ، گریانی کا ، دردمن زړه لري ، او سترگی د اوښکو ډکې
لري ، مینې هسې په اور سوی دئ ، چه له کوره کلی وړک وي ، سوزناکې بدلې
لولي ، او کله چه دردمندانو په ډله کښېني ، مجلس ژړوي او غمجن زړونه پنځلو

- (۱) تجنیس است . چم اول بمعنی محله و کوچه و دووم بمعنی اصول و ترتیب و طرز است .
(۲) ملالی : صفت چشم مې آید ، پس ملالی سترگی به چشم بیمار و چشمیکه اثرناک و
نهایت زیبا و دارای حرکات ملایم اما ساحرانه باشد گفته میشود .
(۳) جلبلا : جل زده و سوخته و خوب شعله زده . این کلمه از جل (اشتعال درونی

پرچم خاخی (۱)

منگولو کوی
په اوربلو کوی
په کجلو کوی
په شبنم خاخی

عاشق رسوا مکوه
شه جفا مکوه [۶۴]
ور ظلم بیا مکوه
م او الم خاخی

پلزی

دئی ، او د دې زمانې
ملا محمد نور پرېش
اسی کاتب الحروف ئی
سه ایستلی . پخپل محبوب
سترگې د اوښکو ډکې
وي ، سوزناکې بدلې
او غمجن زړونه پخپلو

صول و ترتیب و طرز است .
مار و چشمیکه اثرناک و

از جل (اشتعال درونی

ای لیلی ! بین بکویت باران اشک می بارد

و به چه ترتیب میچکد ؟

محبوبه با خال کبود آمده ، و در بین گل میرقص
سحر گه که بسیر بیرون ، بیرون ، بلبلان را به فغان می آورد
و چشم بیمارش که نگاهی به مجروحین می اندازد :
خون دل مجروح هر ساعت و هر دم :

با سرانگشت خون آلود
گل به اوربل می نهد
سرمه آن را زیب میدهد
مانند شبنم میچکد

ای دختر زیبا ! بسوی باغ مرو ، و مرقص :
دل سوخته من مفتون گردیده ، و بر وی مخند
من پروانه ام ، و تو چراغی ، مرا مسوزان !
از عشق تو دیوانه ام ، و بر من ماتم

عاشق را رسوا مساز !
بیا و جفا مکن !
و زیاده ازین جور مفرما
و غم و الم میریزد

« ۳۰ » ذکر شاعر حقیق ملا محمد صدیق پوپلزی

در ارغسان حیات بسر می برد ، فرزند یار محمد پوپلزی ، و شاعر جوان این عصر است ، به عمر بیست و سه سالگی است ، صرف و نحو را بر ملا محمد نور پرېش خوانده ، و به فقه و منطق هم می فهمد و فقیه بکندها را آید ، کاتب الحروف اورامی بیند ، و با وی صحبت میکند ، جوان عشقی است ، و دل از دست داده . در عقب محبوبش میگرید ، زاری میکند ، و فریاد می نماید ، دل دردمندی دارد و چشمی پر از اشک . عشق چنانش سوختانده ، که از خانه و قریه گم می باشد ، و اشعار سوزناک میسراید و گاهی که در زمره دردمندان می نشیند ، مجلس را می گریاند ، و دلهای محزون

و حرارت زدگی) و بل (افروخته و در گرفته) ساخته شده ، و جلیل هم گویند که معنی درخشان و تابنده را هم در بر دارد .

(۴) ارغسان : اکنون ارغستان نویسند .

نارو غلبلو سوخي ، زمانه دده پرخواني افسوسونه کا ، او عشق مې جنون ته رسېدلی دی
 بالبداهه اشعار وايي ، او د زړه درد په سوده (۱) کوي .
 يوه ورځ دکاتب الحروف په کور کې ؤ اوماءې د حال پوښنه کوله د زړه په خواله
 کښهوت ژړل مې ، او دا بدله مې : بالبداهه وويله :

بدله

لکه بلبل چه بېله گله بل ارمان نلري هسي بې ياره بله هيله عاشقان نلري



چه زړا کاندې بېله ياره بل مطلب نلرم چه هسي سوريه په وينو بل سبب نلرم [۶۵]
 بې ياره نورخه نه غواړمه نور مطلب نلرم چه څوک مين سي بېله ياره بل ارمان نلري



ترتا چه ځان قربانومه اي نيازمنه ياره تل دي غمونه گلومه (۲) اي نيازمنه ياره
 له سترگو اوښي تو يومه اي نيازمنه ياره زړه مې بېتا په يوساعت دمه (۳) او توان نلري



که مې وژني ، که پر پردي اختيار خوتاره دئ غم دي پيداندئ بل چاره خاص مالره دئ
 زړه له راغلي دئ مېلمه سبا بيگا لره دئ د زړه له کورده څخه تگ په هېڅ هېڅ شان نلري

« ۳۱ » ذکر د بر گزیده سبجانی ملا پير محمد مياجی

ملا پير محمد هو تک د ملا سرور مغفور زوی دئ چه ملا سرور له ميا فقير الله صاحب
 څخه استفاضه کړې ده ، او ملا پير محمد له خپله پلاره فيض وموند . د عليين مکان حاجی مير خان سره
 په جنگو کې ملگری ؤ ، چه د شاه ظل الله ورور ، شاه محمود ادام الله دولتهم اصفهان ته ولاړ ،
 ملا پير محمد هم مې (۴) هلته و غوښت

- (۱) سوده : به او مجهول و دال زور کی دار ، تسکين ، اطمینان .
- (۲) گلول : به زور کی اول و دوم و سوم ، برداشت و تحمل ، و بر خود گوارا ساختن .

را به فغان و ناله‌های خود می‌سوزاند، زمانه بر جوانیش افسوس‌سپادارد، و عشقش بمرتبه‌ای چون رسیده .
 بالبداهه اشعاری می‌سراید، و تسلی درد خاطر را به آن می‌کند .
 روزی در خانه کاتب‌الحروف بود، و پسران حالش مینمودم، باظهار درد دل آغاز
 کرد، می‌گریست، و این بدله را بالبداهه گفت .

بداهه

مانند بلبلیکه بدون گل ارمانی ندارد عاشقان همچنین بدون یار آرزویی ندارند



اینکه می‌گیریم، مطلبی جز یار ندارم بهمین سبب بخون گلگونم !
 بدون یار چیز دیگری نمی‌خواهم مطلب دیگری ندارم بلی کسیکه عاشق گردد ارمانی جز یار ندارد



ای یار بیباک اینکه خود را فدایت می‌سازم اینکه همواره بار غمهای ترا می‌کشم :
 اینکه همواره از چشم اشک میریزانم : سببش اینست که ساعتی بیتو آرام ندارم



اگر مرا میکشی یا زنده میمانی اختیار با تست غمت برای دیگری نی، بلکه مخصوص منست
 سحرگه و شام مهمان دل من است از خانه دل بهیچ صورت رفتنی ندارد

« ۳۱ » ذکر برگزیده سبجانی ملا پیرمحمد میاجی

ملا پیرمحمد هوتک پسر ملاسرور مغفور است، که ملاسرور از میا فقیر الله صاحب
 استفاضه کرده، و ملا پیرمحمد از پدر خویش قبض دریافت . در جنگها با علین مکان
 حاجی میرخان همراه بود و قتیکه شاه محمود بادشاه ظل الله ادام الله دولتهم به اصفهان
 رفت، ملا پیرمحمد راهم به آنجا خواست

ئی جنون ته رسدالی دئی

یننه کوله د زره په خواله

ه هیله عاشقان نلری

ه وینو بل سبب نلرم [۶۵]
 له یاره بل ارمان نلری

ه (۲) ای نیازمنه یاره
 عتدمه (۳) او توان نلری

ن چالره خاص مالره دئی
 گک په هپش هپش شان نلری

محمد میاجی

ورله میا فقیر الله صاحب
 سین مکان حاجی میرخان سره
 دولتهم اصفهان ته ولاړ،

اطمینان .

، و بر خود گوارا ساختن .

(۳) دمه ! به فتحه اول و زورکی دوم آرام راحت .

(۴) هم ئی : به محاوره موجوده فصیح نیست باید « ئی هم » باشد .

او له انفاس ميمون ئې استفاده کا او خلق د خدای شريعت او دامام اعظم صاحب مذهب ته رابولي . نقل کچه : **مياجي صاحب** له **روافضو** سره مباحثې کا او په د لایلو علمي دوی ملامت کا چه لکه علماء روم چه په اصفهان کې دي هم د ملا پير محمد صاحب عزت کا ، او « **پير افغان** » ئې لقب کا ، مياجي صاحب په علم اخلاق کې يو کتاب کښلی دی چه « **افضل الطرائيق** » ئې نوم دی او په هغه کتاب دعقايدو او اخلاقو بيان کا ، يو بل کتاب هم لرينه چه « **القرايض في ردالروافض** » ئې نوم دی په [۶۶] افضل الطرائيق کې ئې دا حکايت کښلی دی چه زه ئې له هغه کتابه دلته ثبت کاندم چه په دې کتاب کې یادگار وي (۱).

حکایت

دی له آره (۳) لوی ولی و	شیخ متی چه خلیلی و (۲)
لوی غبتن په استغفار و	یوه ورځ روان پرلار و
یو شپه (۴) نه و اوزگار	کړ ده ذکر د غفار
لارې ملخکی وې په پټې	پر دې لار وې تیرې گټې
چه ئې صافه کړله لار	ډېرې شپې راغی رویدار
شپه په شپه به ئې خواری کړه	یو دهقان به آبیاری کړه
شیخ متی به زیار اخته	ده به لید په توره شپه
توله شپه به هم بیدار و	له راحت په بیزار و
شیخ متی ته په گفتار سو :	یوه شپه راتېر ملیار سو
دومره زور زحمت پرڅه کړې؟	ای دخدای رویداره څه کړې؟
ته قدوه د صالحانو	ته بادار یې د ولیانو
د هر چا کحل البصر دی	ستاد درخاوری سره زر دی
په زحمت په اضطراب [۶۷]	په شپو شپو یې ته بپخواب

(۱) ر: ۵۳

(۲) ر: ۷

و از انفاص میمونوی استفاده میکند، ووی خلق خدای را بشریعت و بنهیب امام اعظم صاحب دعوت مینماید. نقل کنند: که میاجی صاحب بار و افضی مباحثه هامیکند و بدلایل آنهار املامت میفرماید، چنانچه علمای روم که در اصفهانند، هم ملا پیر محمد را معزز میدارند، و بلقب «پیر افغان» میخوانند. میاجی صاحب در علم اخلاق کتابی نوشته، که «افضل الطرائق» نامدارد.

و دران کتاب عقاید و اخلاق را بیان میکند، یک کتاب دیگری هم دارد، که «القرایض فی رد الروافضی» نام آنست. در افضل الطرائق حکایتی را نگاشته، که من ازان کتاب درینجا ثبت میگردانم، که درین کتاب یادگار باشد:

حکایت

که از اصل ولی بزرگی بود	شیخ متی خلیلی
و به خداوند استغفار میکرد	روزی بر راه میگذاشت
و دمسی ازان فارغ نبود	ذکر غفار می نمود
وراه و زمین را نهفته بود	برین راه سنگها افتاده
و آنراه را صاف کرد	آن برگزیده چندین شب آمد
و هر شب زحمت میکشید:	دهقانی آبیاری میکرد
که شیخ متی به تکلیف گرفتار است	در شب تاریک می دید:
و تمام شب بیدار می بود	از راحت بیزار:
و به شیخ متی گفت:	شبی دهقان آمده
اینقدر تکلیف و زحمت چرا میکشی؟	«ای برگزیده حق! چه میکنی
و قدوه صلحائی!	تو سردار اولیایی!
کحل البصر هر کس است	خاک در تو طلاست
در زحمت و اضطرابی!	شبا بیخوابی!

(لوی ولی و
به استغفار و
نه و اوزگار
و پی به پتی
کپله لار
پی خواری کپه
زیار اخته
هم بیدار و
به گفتار سو:
ت پرغه کپی؟
صلحانو
ل البصر دی
ضطراب [۶۷]

(۳) آره: در پنتو بمعنی بنیاد و اساس است.

(۴) شبهه: مدت بسیار کم، طرفه العین، ثانیه، لحظه.

پاکوې د لارې گټې (۱) په دې خاورو څه دی گټې؟
 داسې ووي شيخ متي : د مولا په عشق پتي (۲)
 « چه خدمت د خلق الله يو گړی په يوه ساه
 تر هرڅه بهتر دئ وروره !
 زده کړه دا خبره گوره ! »

«۳۲» ذکر د شاعر خور گفتار اللهيار افریدی

عبدالعزيز کاکړهسي روايت کا : چه دا شاعر په بوری (۳) کې اوسي ، اوس د
 خلو پښتو کالو په عمر دئ ، ديوان د شعر لري ، کلام ئې شيرين دئ لکه عسل ، ماته ئې
 عبدالعزيز کاکړ دغه غزل را کا ، چه په دې کتاب کې ثبت سي :

غزل

چه ستا په غم کې بنديوان يم رابهر به نشم د بيلتون اوښی توپومه بي پرهر (۴) به نشم
 رب دې لټاږد عشق په غم کړه چه زما حال وويني شنده (۵) بي بره ونه عشق دئ هېڅ په بر به نشم
 په دردي پروت يم د گدا په غېر ، نظر نکوي که مر مه هم بي نيازه ياره ستا نظر به نشم
 اوردي دميني راته بل کاسهزي وريت دې کړمه ستا د وصال په او بو سور ، سوی ځيگر به نشم
 که جفا کاندې که وفا پروت دې وور ، ته يه ستا له دلباره به مخ نکړم ، په بل ور به نشم

« اللهيار » ولاړ دئ په دلبار ، نظر دې غواړي ليلي !

که مي هرڅو رتي (۶) شري ، زه برحذر به نشم [۶۸]

«۳۳» ذکر د صدر دوران بابو جان بابي

دکرم خان بابي زوی دئ ، چه په اتغر کې اوسېدئ هغه وقت چه حاجي مير خان عليين

- (۱) تجنیس تامست گټې اول بمعنى سنگها ، و دوم بمعنى منافع است .
- (۲) پتي : منسوب به بت بفتح اول بمعنى معزز و محترم و سر بلند .
- (۳) بوری : جائي است در کاکړستان روپ .

سنگهای راه را پاك ميكني درين خاك چه نفع ديدی؟
 شيخ ممتی که به عشق خدا آبرومند بود چنين گفتش :
 « که خدمت خلق الله ساعتی و دمی
 ازهر چیز بهتر است ، ای برادر!
 اين سخن را بياموز نودقت کن!»

« ۳۲ » ذکر شاعر شیرین گفتار اللهيار افریدی

عبدالعزيز كاكر چنين روايت كند : که اين شاعر در پوري زندگانی دارد ، و اکنون بمرچهل سالگی است ، دیوان شعر دارد ، کلامش مانند عسل شیرینست ، عبدالعزیز کاکر این غزل وی را بمن داد ، تا درین کتاب ثبت گردد :

غزل

در غمت محبوسم ، و بیرون نخواهم رفت اشك فراق میریزانم، و بی زخم نخواهم بود
 خدایت به غم عشق گرفتار سازد تا حال مرا ببینی عشق درخت بی بری است، که میچ باری از آن نخواهم یافت
 در درت مانند گدا افتاده ام ، نگاهی نمیکنی اگر بمیرم هم ای یار بیباک ! بمن نظری نخواهی کرد
 آتش عشق را برای من افروختی میسوزانی و کبابم کردی به آب و صالت جگر سوخته ام خنک نخواهد شد
 اگر جفا میکنی یا وفا ، بدرت افتاده ام و از دربار توبه دردیگری روی نخواهم گشتانند
 اللهيار بدر بارت ایستاده ، و ای محبوه نگاهت میخواهد
 هر چند مرا توییخ کنی و برانی ، حذری نخواهم کرد

« ۳۳ » ذکر صدر دوران بابو جان بابی

فرزند کرم خان بابی است ، که در اتغر میزیست ، وقتیکه حاجی میرخان علیین

- (۴) پره: بضمه اول وسکون دوم وفتحه سوم، مخفف پرهار که بمعنی زخم و جراحات است.
- (۵) شنه: مؤنث شنه است ، بمعنی عقیم و بی بر ، و ابتر .

«دی گپتی؟»
 شق بتی (۲)
 سه یوه ساه

یدی

(۳) کپی اوسی ، اوس د
 لکه عسل ، ماته بی

بومه بی پره (۴) به نشم
 عشق دئ هیش په بر به نشم
 زه یاره ستا نظر به نشم
 سور، سوی ٹیگر به نشم
 نکرم ، په بل ور به نشم
 ی لیلی !

[۶۸]

بابی

فت چه حاجی میرخان علیین

ع است
 سر بلند

مکان په قندهار کې د ظالمانو لښکر مات کا، او گرگین خان ټپي وازه. بابو جان بابي له کلاته ډېر غښتلي راوستل، او له ماشوره (۱) ټپي د قندهار ښار حصار ونيو، او هغه وقت چه ټپي گرگین خان مړ کا، نو ټپي په کلات کې د حاجي ميرخان له خوا حکومت کا.

هسې وايي محمد کاتب الحروف: چه په کال (۱۱۳۴) سنه هجري چه شاه محمود پادشاه د پادشاه دوران شاه حسين ورور لښکر و کاوه (۲) او اصفهان ته ټپي د يرغل عزيمت وکا، بابو جان بابي سره له خپلو غښتليو لخوا نانو، چه درې زره تنه هوتک و، او توخي او ترکي او غني اکاخيپ راغلل قندهار ته، او د شاه محمود سره ولاړل اصفهان ته، په جنگو کې بابو جان بابي هسې مېرانه وکا، چه رستم دوران ټپي هېر کا. بابو جان د مياجي صاحب شاگرد او مريد و او په سنه (۱۱۲۹) هجري ټپي په مشوي د «شها او گلان» (۳) هغه قصه نظم کړه، چه پښتانه ټپي نقل کا په مجلسو کې. دا کتاب «قصص العاشقين» نومېري، اوښه ښه شعرونه لري، په دغه کتاب کې د عشق توصيف کا، او هسې وايي:

مثنوی عشق

عشق يوهسې توريالې دئ	چه پر هر لځای ټپي بری دئ
د عشق اور هسې سوزان دئ	چه سو لځلی ټپي جهان دئ
زړه بې عشقه کله زړه دئ	چه بې عشقه زړه دمړه دئ [۶۹]
نه دئ عشق په يوه رنگ	کله صلح، گهي جنگ
پښتانه کاندې متل:	چه دئ خوږ تر شات، عمل
«چه بې عشقه سر کدو دئ	تش بې مغزه يو لادو دئ
زړه بې عشقه په کار ندئ	هم هر زړه سزاوار ندئ
چه د عشق و کا خبری	کړي په غوږ دا مرغلری
د پاگانو عشق سزا دئ (۴)	امانت دا، د مولا دئ

(۱) ماشور: اکنون قریه ایست بطرف جنوب شهر کهنه و جنوب غربی شهر موجوده قندهار بفاصله تخمیناً (۷) میل، که آثار حصار قدیم و آبادانی شهر در اینجا نمایانست، و در دوره مغولیه دروازه جنوبی حصار قدیم قندهار را دروازه ماشور می گفتند (ابوالفضل، اکبر نامه ج ۱)

(۲) و کاوه: کرد، که «وکړ»، «وکښ»، «وکا» هم گوئیم.

واژه بابوجان بابی له
حصار و نیو، او هغه وقت
حکومت کا .

چه شاه محمود پادشاه
یرغل عزیمت وکا، بابوجان
توخی او ترکی او غنی
به جنگو کی بابوجان
صاحب شاگرد او مرید و
قصه نظم کړه، چه پښتانه
بڼه بڼه شعرونه لري، په دغه

مکان، در قندهار لشکر ظلمه را شکستاند، و گرگین خان را بکشت، بابوجان بابی از
کلات نیرومندان زیادی را آورد، و از راه ماشور حصار قندهار را گرفت، و وقتیکه گرگین خان
را کشت، از طرف حاجی میرخان در کلات حکومت میراند .

چنین گوید محمد کاتب الحروف: که در سال (۱۱۳۴) هجری، که شاه محمود
برادر پادشاه دوران شاه حسین لشکر کشی کرد، عزیمت هجوم بر اصفهان را نمود، بابوجان
بابی با جوانان نیرومند خویش که سه هزار نفر هوتک، و توخی، تره کی و اکاخیل
بودند بقندهار آمد، و با شاه محمود باصفهان رفتند. بابوجان بابی در جنگها چنان مردانگی
نمود که رستم دوران را فراموش کرد. بابوجان شاگرد و مرید میاجی صاحب بود و در
سال (۱۱۲۹هـ) همان قصه «شهاو گلان» را که پښتونها در مجالس خود نقل کنند،
بمثنوی منظوم کرد. و این کتاب «قصص العاشقین» نام دارد، و دارای اشعار خوبی
است. درین کتاب عشق را می ستایند، و چنین گوید:

مثنوی عشق

عشق چنان راد دلیر است	که در هر جا مظفر است
آتش عشق چنان سوزانست	که جهانی را سوختا نده
دل بی عشق، دل نیست	زیرا دل مرده بی عشقست
عشق به یکرنگ و طرز نیست	گهی صلح، و گهی جنگست
افغانان مثلی دارند:	که از شهد شیرین است
«سری عشق بمنزله کدواست»	و مجوف بی مغز است
دل بی عشق کار آمد نبوده	و نیز هر دل سزاوار نیست:
که از عشق سخنی راند	و یا این گوهر را بگوش کشد
عشق سزاوار پاکان	و امانت خداوند است

ئی بری دئی
چی جهان دئی
-مړه دئی [۶۹]
، گهی جنگ
- شات، عمل
یو لادو دئی
سزاوار ندئی
دا مرغلری
د مولا دئی

(۳) این قصه از شیرین ترین قصص ملی پښتو است، که دو نفر پهلوان آن شها(زن)
گلان (مرد) نمونه برجسته عشق پاک، عفت، اخلاق پاکیزه و بسی از سجایای ملی اند، و
تاکنون این داستان ملی در بین عوام موجود است. و بصورت اشعار خالص ملی، ناره های
منظوم و قسمت های مثنوی دارد. (۴) ر: ۵۴

سوب غربی شهر موجوده
نجا نمایانست، و در دوره
بوالفضل، اکبر نامه ج ۱)

مکان په قندهار کې د ظالمانو لښکر مات کا، او گر گین خان ېې واژه . بابو جان بابی له کلاته ډېر غښتلي راوستل ، او له ماشوره (۱) ېې د قندهار ښار حصار ونيو، او هغه وقت چه ېې گر گین خان مړ کا، نو ېې په کلات کې د حاجي مير خان له خوا حکومت کا .

هسې وايي محمد کاتب الحروف : چه په کال (۱۱۳۴) سنه هجري چه شاه محمود پادشاه د پادشاه دوران شاه حسين ورور لښکر وکاوه (۲) او اصفهان ته ېې د يرغل عزيمت وکا، بابو جان بابي سره له خپلو غښتليو لخوانانو ، چه درې زره تنه هوتک و ، او توخي او ترکي او لځني اکاڅپل راغلل قندهار ته ، او د شاه محمود سره ولاړل اصفهان ته ، په جنگو کې بابو جان بابي هسې مېړانه وکا ، چه رستم دوران ېې هېر کا . بابو جان د مياجي صاحب شاگرد او مريد و او په سنه (۱۱۲۹) هجري ېې په مثنوي د «شها او گلان» (۳) هغه قصه نظم کړه، چه پښتانه ېې نقل کا په مجلسو کې . دا کتاب «قصص العاشقين» نومېري، او ښه ښه شعرونه لري ، په دغه کتاب کې د عشق توصيف کا ، او هسې وايي :

مثنوی عشق

عشق بوهسې توريالې دئ	چه پر هر لځای ېې بری دئ
د عشق اور هسې سوزان دئ	چه سو لځلی ېې جهان دئ
زړه بې عشقه کله زړه دئ	چه بې عشقه زړه دمړه دئ [۶۹]
نه دئ عشق په يوه رنگ	کله صلح ، گهي جنگ
پښتانه کاندې متل :	چه دئ خوږ تر شات ، عمل
«چه بې عشقه سر کدو دئ	تش بې مغزه يو لادو دئ
زړه بې عشقه په کار ندئ	هم هر زړه سزاوار ندئ
چه د عشق و کا خبری	کړي په غوږ دا مرغلری
د پاکانو عشق سزا دئ (۴)	امانت دا ، د مولا دئ

(۱) ماشور : اکنون قریه ایست بطرف جنوب شهر کهنه و جنوب غربی شهر موجوده قندهار بفاصله تخمیناً (۷) میل، که آثار حصار قدیم و آبادانی شهر درانجا نمایانست ، و در دوره مغولیه دروازه جنوبی حصار قدیم قندهار را دروازه ماشور می گفتند (ابوالفضل ، اکبر نامه ج ۱)

(۲) و کاوه : کرد ، که «و کړ» ، «و کښ» ، «و کا» هم گوئیم .

واژه . بابوجان بابی له
حصار و نیو، او هغه وقت
حکومت کا .

ی چه شاه محمود پادشاه
برغل عزیمت و کا، بابوجان
توخچی او ترکی او خنی
، په جنگو کې بابوجان
صاحب شاگرد او مرید و
نصه نظم کړه، چه پښتانه
ښه ښه شعرونه لري، په دغه

مکان ، در قندهار لشکر ظلمه را شکستاند ، و گرگین خان را بکشت ، بابوجان بابی از
کلات نیرومندان زیادی را آورد ، و از راه ماشور حصار قندهار را گرفت ، و وقتیکه گرگین خان
را کشت ، از طرف حاجی میرخان در کلات حکومت میراند .

چنین گوید محمد کاتب الحروف : که در سال (۱۱۳۴) هجری ، که شاه محمود
برادر پادشاه دوران شاه حسین لشکر کشی کرد ، عزیمت هجوم بر اصفهان را نمود ، بابوجان
بابی با جوانان نیرومند خویش که سه هزار نفر هوتک ، و توخچی ، تره کی و اکاخیل
بودند بقندهار آمد ، و با شاه محمود با اصفهان رفتند . بابوجان بابی در جنگها چنان مردانگی
نمود که رستم دوران را فراموش کرد . بابوجان شاگرد و مرید میاجی صاحب بود و در
سال (۱۱۲۹هـ) همان قصه « شهاو گلان » را که پښتونها در مجالس خود نقل کنند ،
بمثنوی منظوم کرد . و این کتاب « قصص العاشقین » نامدارد ، و دارای اشعار خوبی
است . درین کتاب عشق را می ستاید ، و چنین گوید :

مثنوی عشق

عشق چنان راد دلیر است	که در هر جا مظفر است
آتش عشق چنان سوزانست	که جهانی را سوختا نده
دل بی عشق ، دل نیست	زیرا دل مرده بی عشقت
عشق به یکرنگ و طرز نیست	گهی صلح ، و گهی جنگست
افغانان مثلی دارند :	که از شهید شیرین است
« سرب عشق بمنزله کدواست »	و مجوف بی مغز است
دل بی عشق کار آمد نبوده	و نیز هر دل سزاوار نیست :
که از عشق سخنی راند	و یا این گوهر را بگوش کشد
عشق سزاوار پاکان	و امانت خداوند است

نهی بری دئی
پ جهان دئی
مره دئی [۶۹]
گهی جنگ
شات ، غسل
یو لاپو دئی
راوار ندئی
دا مرغلری
د مولا دئی

(۳) این قصه از شیرین ترین قصص ملی پښتو است ، که دو نفر پهلوان آن شها(زن)
گلان (مرد) نمونه برجسته عشق پاک ، عفت ، اخلاق پاکیزه و بسی از سجایای ملی اند ، و
تاکنون این داستان ملی در بین عوام موجود است . و بصورت اشعار خالص ملی ، ناره های
منظوم و قسمت های مثنوی دارد . (۴) ر : ۵۴ .

یو غریب شهر موجوده
جا نمایانست ، و در دوره
والفضل ، اکبر نامه ج (۱)

۳۴ « ذکر دافصح دوران، ریدی خان مهمند

ریدی خان زوی دئ د غیاث خان ، او د مسعود خان مهمند لمسی دئ ، چه کلی د مهمند (۱) ئې په نامه باله سي، غیاث خان د حاجي میرخان علیین مکان همراز او ملگری ؤ ، او ریدیخان اوس تکره سړی ، او د آشنایانو همباز او دمساز شاعر دئ ، د پادشاه ظل الله په مخ کې عزت لري او د شوکت او مکتت خاوند دئ ، پر آشنایانو مهربان دئ ، او د کاتب الحروف مجلسي دئ اشعار ئې خواږه دي ، او د بلاغت علوم ئې لوستی دئ، په فقه او تفسیر او صرف او نحو کې هسې ښه او پوره لوست لري ، چه طالبان ئې حل د مشکلاتو ئې کای .

ریدیخان په سنه (۱۱۳۶) اصفهان ته ولاړ ، او هلته ئې د شاه محمود سره صحبتونه وکا ، بیا قندهار ته راغی ، او یو کتاب ئې په شرح حال او د جنگو د حاجي میرخان ، او د شاه محمود و کښلی ، دا کتاب [۷۰] څلور زره بیتونه دي ، نوم ئې دئ « محمود نامه» کله چه ئې د پادشاه ظل الله په مخ کې ولوست ، زر طلاوې (۲) صله ومونده ، په طبع کې ئې هسې جوادیت پروت دئ چه هغه صله ئې په یوغو ورغې پر یارانو او آشنایانو نثار کړه ، او ریدیخان غزل او مثنوي او رباعي پنځل دیوان کې لري ، او «محمود نامه» ئې هسې خوړ کتاب دئ چه اکثر پښتانه ئې په مجلسو کې لولي ، د گرگین خان گرجی د و ژلو قصه او د اصفهان د فتوحاتو نقلونه ټول پکښی سته .

هسې وایي ، محمد کاتب الحروف : چه ما له ریدیخانه هسې درخواست وکا : چه په کتاب کې د محمود نامې څخه ډېره برخه ثبت کاندې ، ریدیخان هم ماته د کتاب یو باب راکا چه د گرگین خان د و ژلو قصه ده ، او هغه مادله و کښل بتوفیق الله تعالی .

مثنوی نقل له محمود نامې څخه دئ

په بیان دوژلود گرگین خان ، او مدح و صفت د حاجي میرخان علیین مکان

اوس به نو تا ته حکایت کړم د ښو خوړ روایت د گرگین خان د وژلو

(۱) مهمند : این قریه تاکنون هم بهین نام مشهور ، و بفاصله تخمیناً (۶) میل بشرق قندهار بر جاده کابل افتاده ، و رباط اولین بطرف کابل شمرده میشود .

مهمند

« ۳۴ » ذکر افصح دوران ، ریدییخان مهمند

مهمند لسی دئی ، چه کلمی
مکان همراز او ملگری و ،
عر دئی ، د پادشاه ظل الله
ن دئی ، اود کاتب الحروف
به فقه او تفسیر او صرف
سکلاتو غنی کا .

ماه محمود سره صحبتونه
تو د حاجی میرخان ، او
س دئی « محمود نامه »
له و موندله ، په طبع کپی
او آشنایانو تثار کړه ، او
« محمود نامه » ئې هسپی خور
گرگی د و ژلو قصه او
درخواست وکا : چه په
ماته د کتاب یو باب را کا
له تعالی .

ریدی خان ولد غیاث خان است ، ونواسه مسعود خان مهمند است ، که قریه
مهمند بنام آنهاست ، غیاث خان همراز و همراه حاجی میرخان علیین مکان بود ، وریدیخان
حالا شخص فعال و با آشنایان همباز و شاعر مدساز است ، بحضور پادشاه ظل الله عزتی دارد
و صاحب شوکت و مکنت است ، بر آشنایان مهربانست ، و همصحبت کاتب الحروفست :
اشعارش شیرین و علوم بلاغت را خوانده اند ، در فقه و تفسیر و صرف و نحو ، چنان معلومات
خوبی دارد که طالبان آن علوم ، حل مشکلات از وی کنند .

ریدیخان در سال (۱۱۳۶) به اصفهان رفت ، و در آنجا با شاه محمود صحبتها
کرد . بعد از آن بقنده هار آمد ، و کتابی در شرح حال و جنگهای حاجی میرخان ،
و شاه محمود نوشت ، این کتاب چهار هزار بیت است ، و نام آن « محمود نامه »
است ، و قتیکه بحضور پادشاه ظل الله خواند ، هزار طلا صله یافت . در طبعش چنان
جودی هست ، که آن صله را در چند روز نثار یاران و آشنایان نمود ، و ریدی خان
در دیوان خود غزل و مثنوی و رباعی دارد ، و « محمود نامه » اش چنان کتاب شیرینی است ،
که اکثر پستونها آنرا در مجالس میخوانند . قصه کشتن گرگین گرجی ، و فتوحات اصفهان
همه درانست .

چنین گوید محمد کاتب الحروف : که من از ریدی خان چنین درخواست کردم ، که
درین کتاب از محمود نامه حصه زیادی را ثبت کنم ، ریدیخان نیز بمن یکباب کتاب را داد که
قصه کشتن گرگین خان است ، و آنرا من درینجا نگاشتم بتوفیق خدای بزرگ .

مثنوی نقلست از محمود نامه

در بیان کشتن گرگین خان ، ومدح و صفت حاجی میرخان علیین مکان
حالا بتو حکایت خوبی خواهم کرد روایت شیرین قتل گرگین خان

رخان علیین مکان
گرگین خان د و ژلو

له تخمیناً (۶) میل بشرق
میشود .

(۲) طلاوی ، مخفف طلاوی ئی است .

چه میرخان تللی اصفهان ته ونه (۱)
 پاچا تي (۲) عرض کړه ټول احوال د پښتون
 پاچا وېل: «زه نسوای کولای چاره
 که مې معزول کړم قندهار نه پرېږدي
 گرگین خو گرگه دئ گرگه خو ظلم کوي
 زه هم خایف يم، چه به شکرېم گرگین
 نه په اسلام کې لمان پابند گڼينه (۴)
 پرېږم زه چه خدای کړي قهر ښکاره
 میرخان ویل: «ای حسین پاچا و گوره
 گرگ دې ايله کړ پر رمه سو شبان
 موږ له طاقت نسته چه کړو به زیاتي
 دا غلورم وار دئ راجم سلطانه
 که پاچا نکړي داد خواهی د مظلوم
 جور چه ډېر سي سلطنت سي بر باد

مخ مې مکې د پاک سبحان ته ونه
 دگرگین ظلم بد احوال د پښتون
 دگرگین خان ظلم و ستم دپاره
 جوړو ستم او خپل شعار نه پرېږدي [۷۱]
 وینی تووینه (۳) هم پسو نه غیږي
 نا مسلمان دئ ، ارمني دئ بیدین
 نه نصراني نه له عیسی بیرینه (۵)
 د سلطنت په رڼا کورسي تیاره»
 حال د حاکم او رعایا و گوره!
 جوړو ستم کاندې بیحد گرگین خان
 صبر پر ظلم د ظالم ارمنی
 عرض د ظالم له لاسه کړم سلطانه!
 ظالم حاکم کا، ظلم ډېر په محکوم
 د ظلم قصر پینا (۶) بې بنیاده

عربیہ: الملك يبقی مع الکفر ولا يبقی مع الظلم (۸)

«کافر کولای سلطنت سي مدام
 مگر ظالم خونسي کړای سلطنت
 چاته؟ چه زړه مې وي په مهرودان
 سلطانه واوره په ښی غوردا وینا
 دستمگار وپای وړاني دی، خراب
 که وکړي داد ، نه وي جابر پرانام
 خالق رحیم دئ ، ورکوي خلافت:
 د خدای عیال گڼي پر مخکه انسان
 مکړه ستم د خلق الله په هرچا [۷۲]
 د ظلم اور مې کا پخپله تراب

- (۱) ونه: مزید علیه (و) است بمعنی «بود» که نون ترنم در آخر آن ملحق شده .
 (۲) تي: مخفف ته مې است ، که اول حرف تعدی و دوم ضمیر غایب است .
 (۳) تووینه: می ریزاند ، مزید علیه تووی است بالحق نون ترنم .

پاك سبحان ته و نه
 بد احوال د پښتون
 ظلم و ستم دپاره
 معارفه پر پردي [۷۱]
 هم پسونه څيري
 ارمني دئ بيدین
 له عیسی بیرینه (۵)
 زیا کورسي تیاره
 او رعایا و گوره !
 بیحد گرگین خان
 م د ظالم ارمنی
 لاسه کرم سلطانه !
 ظلم ډېر په محکوم
 بی بنیاد» (۶)

ظلم (۸)

نه وي جابر پرانام
 ورکوي خلافت :
 گڼي پر مخکه انسان
 قائله په هرچا [۷۲]
 پي کا پخپله تراب

که میرخان باصفهان رفته بود
 تمام پیغامهای پښتون را به پادشاه عرض کرد:
 پادشاه گفت: « که من چاره ظلم
 اگر معزولش کنم قندهار را ترك نمیکنند
 گرگین گرگ است، و گرگ ظالم میباشد
 من هم هراسانم که گرگین را چکنم ؟
 نه خود را پابند اسلام میداند
 میترسم که خداوند قهر خود آشکارا کند
 میر خان گفت: « ای شاه حسین ! بین
 گرگ را رها کردی، که بر رومه شبان شد
 ما طاعت نداریم ، که زیاده ازین :
 این نوبت چهارم است که می آیم، ای سلطان!
 اگر پادشاه داد خواهی مظلوم را نکند
 چون جور زیاد گردد، سلطنت بر باد میشود

ترجمه عربیه : شاهی با کفر میماند ، و با ظلم نمی ماند

« کافر همواره سلطنت کرده میتواند
 ولی ظالم نمی تواند سلطنت کند :
 بکسی میدهد که دلش به مهر معمور باشد
 ای سلطان! بدقت این سخن را بشنو:
 عاقبت ستمکاران خرابی است
 اگر انصاف کند، و بر مردم ظلم ننماید
 زیرا، خداوند رحیم است، و خلافت را:
 و انسان را بر زمین ، عیال خدا بداند
 بر خلق الله ستم مکن !
 و آتش ظلم، خودشان را بخاک برابری میکند

- (۴) مزید علیه گڼي است بمعنی می شمارد ، نون مفتوح ترنم در آخر ملحق شده .
- (۵) « » بيري « » میترسد ، « » « » « » « »
- (۶) پینا : بضمه اول و فتحه دوم ، نابود ، محو ، بر باد . ص ۳ دیده شود .

- و آخر آن ملحق شده .
- سیر غایب است .
- ترنم .

د مظلوم آه داسې کاري وي گوره
لمبې به بلې کا د ظلم په کور
بنائې ظالم چه رحم و کا په لځان
سلطانہ! گوره بر لځان رحم و کړه
پاچا ته هسې وينا و کړه ميرخان
گر گين ئې پر پښو قندهار کې ظالم
گر گ ئې شپانه کاچه کې خوار رعيت
ميرخان خوابدی ولاړ حجاز له چه کړي

چه اور ئې نه لځي د ظالم له کوره
ټوله به کساندي پښوا په دې اور
په ظلم خوار نکړي خپل لځان اوجهان
خپل کلی کور په جور مه وړانوه «
خو غور ئې نه و، اور بدووله پځان
نه ئې کړې دفع لاس دده له عالم
د گرگ په غير، خيري په ظلم و وحشت
رسول د خدای ته په زاری دادخواهی

دادخواهی د ميرخان په حضور د سيد الانس والجان

ولاړئ د شې ئې په يثرب کا فریاد
ستا پر امت راغي د ظلم دوران
پښتون خوستا پر نامه لځان کړي فدا
وژغوره دوی، ته د ظالم له لاسه
ستا په نامه دئ کلمه گوبه پښتون
مرگ و ژوندون مود اسلام د پاره
مه مو کړه هېر خیر الوری رسوله!
اوبښکې مي شاخي پردربار يم ولاړ
يو وار نظر وکړه پر مور چه سو، و (۱)
ستا لطف و مهر دئ شامل برجهان
که ستا نظر نه وي خراب سو پښتون
را غلم له ليرې ستا در بار ته نبي
چه پر پښتون قوم نازل کا رحمت

رسول د خدای ته «چه سو قوم بر باد
واوره رسوله د دې قوم فغان
اې خير الناسه! واوره ته ئې ندا
گر گين له منځه د پښتون و باسه [۷۳]
نه بسې هيڅکله له تانه راستون
ستا د دربار ستا د سلام د پاره
فخر کونين نور الهدی رسوله!
قوم سو په اور د ظلم ټوله لتار
و ظالمانو ته تر خو به يو پر
هر خراب زړه دئ ستا په مهر ودان
په اور د ظلم تور کباب سو پښتون
ته مې شقيق سه خدای غفار ته نبي
کړی ئې خوندي ناموس پخپل مرحمت

(۱) وږ: به زور کی اول، فاتح و مظفر، که مقابل آن (پر) است بمعنی ملامت و شکست خورده.

لخی د ظالم له کوره
 یې پینوا په دې اور
 نړی خپل ځان او جهان
 ه جور مه وړانوه «
 و، اور بدووله پښان
 ح لاس د ده له عالم
 غیری په ظلم و وحشت
 ته په زاری دادخواهی

والجان

ته «چه سو قوم برباد
 ه د دې قوم فغان
 ! واوره ته ئې ندا
 ه د پښتون و باسه [۷۳]
 حکله له تانه راستون
 و ستا د سلام د پاره
 نور الهدی رسوله !
 وور د ظلم ټوله لتار
 تر څو به یو پر
 دئ ستا په مهر ودان
 تور کباب سو پښتون
 ه خدای غفار ته نبی
 ی ناموس پخپل مرحمت

آه مظلوم چنان کاریست ، بین
 درخانمان ظلم، شعله ها خواهد فروخت
 باید ظالم بر خویشتن رحم کند
 ای سلطان، بین! و بر خویشتن رحم کن
 میرخان پادشاه چنین سخن گفت
 و گر گین ظالم را در قندهار ماند
 گر گراشبان ساخت تار عیت را خوار سازد
 میرخان رنجیده خاطر به حجاز رفت، تا پیش

که آتش آن از خانمان ظالم منطقی نمیشود
 و باین آتش همه را بینوا خواهد ساخت
 و خویشتن و جهان را بظلم خوار سازد
 خانمان خویش را بجور ویران مکن!
 ولی پادشاه گوش شنوا نداشت
 دست وی را از مردم کوتاه نداشت
 و بظلم و وحشت مانند گرگ بدراند
 رسول خدا زاری و داد خواهی نماید

داد خواهی میرخان بحضور سیدالانس والجان

رفت ، و شبی به یثرب فریاد بر آورد
 بر امت تو دوران ظلم آمد
 پښتون خویشتن را بنامت فدا میسازد
 از دست ظالم : نجات شان بخش
 بنام تو پښتون کلمه میگوید
 مرگ و حیات ما برای اسلام است
 ای رسول خیر الوری! ما را فراموش مکن
 اشکم میریزد ، و بدر بار تو ایستاده ام
 باری بمانگاهی بفرما ، تا مظفر گردیم
 لطف و مهر تو شامل جهانست :
 اگر نظرت نباشد پښتون برباد میگردد
 ای پیغمبر ! از دور بدر بارت آمدم
 تا رحمت خود را بر ملت پښتون نازل فرماید

بر رسول خدا عرض کرد: «که قوم برباد شد
 ای پیغمبر ! فغان این ملت را بشنو !
 ای خیر الناس ! ندایش را هم تو بشنو
 و گر گین را از بین پښتون بران
 و هیچ گاه از تو رو گردان نخواهند شد
 برای سلام در بار تو زندگانی داریم
 ای فخر کونین ! و ای نور الهدی !
 قوم بآتش ظلم سراسر سوخت
 تا بکی پیش ظالم ذلیل باشیم ؟
 و هر دل خراب به مهرت معمور !
 و بآتش ظلم سوخته و کبابست
 بحضور غفار شفیع من شو !
 و ناموس شان را بمرحمت خویش نگهدارد

این کلمه با (وید) به فتحه اول که بمعنی مناسب و میکروب امراض ساریه است ، مورد

اشتباه نشود .

(پ) است بمعنی ملامت

لاس د ظالم مې له گرېوانه کالندو
 ستا شريعت سي ټينگ په منځ د پښتون
 دا مې دئ سوال ولاړ ودرته يمه
 د قوم حال کړم درته عرض په ادب
 پېله تا نه لري پښتون خواله گر (۲)
 وژغوره زموږ نام و ناموس له بيداد
 سرکه راپورته زموږ حال وگوره
 نه مې له تا شرم و حيا سته نبي

وچ سي د ظلم د گندوخيرو ډنډه (۱)
 ورك سي بيداد او كم سي رنځ د پښتون
 محتاج دې تش ولي نظر ته يمه
 ته يې بادار د كل عجم او عرب
 ته يې ملهم د خوږو زړو د پرهر
 كړو بې ناموس ظالمانو برباد [۷۴]
 د ظالم ظلم بد احوال وگوره
 نه شرم كاندي له عيسى، ارمني (۳)

عرض مې د حال و كا، و تاته پېشوا
 بل شوک مو نسته خواله گر په دنيا»

خوب ليدل د حاجي ميرخان په مدينه طيبه كې، او زېرى د نجات له ظلمه

چه ميرخان هسې عرض كا حال د ظلم
 ميرخان په خوب وليد صديق اكبر «رض»
 وې: « سپين ږيرى نورخه غم مكوه
 ولاړسه خپل قوم ته دا زېرى كړه ژر
 پښتون به خداى كا له ظالمه آزاد
 خداى به دا قوم كا په رحم ودان
 تل به د خداى په بندگى كې وي لوړ
 كلمه د خداى به وي جاري په افواه
 خو مې طره وي دا سلام په بگړى (۶)

هغه شپه مات سو توره ډال د ظلم
 چه ورسره حضرت فاروق و عمر «رض»
 قوم دې خلاص سو كورټ ماتم مكوه
 چه د ظالم سو كم نقصان او ضرر
 نه به سي ننگه او ناموس مې برباد
 نوم به مې وينه (۴) مجاهد پر جهان
 شوک به مې نكاسر په ټيټه ورځوړ (۵)
 وركوي دوى به په دې لاره كې ساه
 نه به سي ورك نوم د دې قوم له نړى ر [۷۵]

(۱) ډنډ: بفتح اول و سکون دوم و سوم ، تالاب ، حوض ، جلگه سرسبز .

(۲) خواله گر: همدرد ، و غم شريك ، دوستيکه درد دل و سر خود را به وى گویند .

(۳) يعنى ارمنى از عيسى (ع) هم شرمې ندارد ، كلمه ارمنى را بايد جدا خواند ، كه

مقصد ازان گر گين خان گرجى ارمنى است .

دست ظالم را از گریبان شان کوتاه سازد
 شریعت تودر بین پښتون استوار گردد
 اینست تمنای من ، بدر تو ایستاده ام
 حال قوم را بادب عرض میکنم
 پښتون بدون تو همدردی ندارد
 نام و ناموس ما را از بیداد نگهدار
 سرت بردار، و حال ما را ببین ؟
 ای پیغمبر ! نه از تو شرم و حیایابی دارد
 تا مرداب آب گندیده ظلم خشک گردد
 و بیداد و رنج از پښتون دور شود !
 یسک نگاه تو محتاجم
 تو با دار کل عجم و عربی !
 وهم تو مرحم جراحت دلهای مجروحی !
 ظلمه بی ناموس، ما را بر باد ساخت
 احوال بد ظلم ظالم را نظر فرما
 و نه ارمنی، از عیسی میسرمد !

ای پیشوا ! بحضور تو عرض حال کردم
 در دنیا دیگر همدردی نداریم !

خواب دیدن حاجی میرخان در مدینه طیبه ، و مژده نجات از ظلم

چون میرخان حال ظلم را چنین عرض کرد
 میر خان صدیق اکبر (رض)
 فرمود: «ای ریش سفیدزاده ازین اندوه مکن
 برو، و بملت خویش این مژده را زود برسان
 خداوند پښتون را از دست ظالم آزاد خواهد ساخت
 این ملت را خداوند بر رحمت خود آبادان خواهد کرد
 همواره در بندگی خداوند بر تر خواهند بود
 کلمه الله همواره بر افواه شان جاری :
 تا که طره اسلام در دستارشان نصب باشد
 همدران شب شمشیر و سپر ظلم شکست
 و حضرت عمر فاروق (رض) را بخواب دید
 قومت نجات یافت ، ماتم مکن
 که نقصان و ضرر ظالم کم گردید
 و تنگ و ناموس شان بر باد نخواهد رفت
 و نام شان در جهان «مجاهد» خواهد بود
 و هیچکس آنها را سرنگون و ذلیل نخواهد ساخت
 و همدردین راه جان خواهند داد
 نام این ملت از دنیا گم نخواهد شد»

- (۴) وینه : مزید علیه (وي) است بمعنی باشد ، که نون ترنم در آخر ملحق شده .
- (۵) خور : بسکون اول و زورکی دوم ، پست ، و پائین افتاده .
- (۶) بگری : بفتح اول و سکون دوم ، دستار .

م دگندوخیرو دنه (۱)
 د او کم سی رنج د پښتون
 تش ولې نظر ته یمه
 د کل عجم او عرب
 د خوړو زړو د برهر
 سو ظالمانو بر باد [۷۴]
 م بد احوال و گوره
 له عیسی ، ارمنی (۳)

ی د نجات له ظلمه

سو توره پال د ظلم
 حضرت فاروق و عمر رض،
 سو کورب ماتم مکوه
 سو کم نقصان او ضرر
 گه او ناموس ئې بر باد
 ته (۴) مجاهد پر جهان
 کاسر به پټه ورځو (۵)
 یمه په دې لاره کې ساه
 د دې قوم له نړۍ [۷۵]

- ت ، جلگه سر سبز .
- سر خود را به وی گویند .
- سی را باید جدا خواند ، که

زېږی اورېدل دمیرخان او فتوا الحسنل له علماءؤ

خوښ سو د هغو په سپېڅلي کلام
مفتي ، قاضي ، او هم پېشوا د حرم
فتوا ئې وغوښته له دويه مير خان
هسې تحرير ، هسې انشاء ئې وکړه :
په تېر چه وي دی له اسلامه سوا «
قوم ئې وليدئ په ظلم پايمال
ننگه د قوم کا په ټينگنه خوندي
ودوی تې (۳) ووي (۴) د حرم ماجرا
قوم ئې کا د لخان د بنو په طلب
وئې کتله چه افغان شه کوي
لخان ئې کا گرگ د غم خوارانو د قوم
منافقين ئې کړل په قوم سربلند [۷۶]

دازېږی (۱) واورېدل ميرويس خان په منام
بيا ئې پيدا کړل علماء د حرم
حال ئې د ظلم د گرگين کا بيان
ټول علماء د دين فتوا ئې وکړه
« چه د ظالم د ظلم رفع روا
حاجي مير خان راغی وطن ته بل کال
په تدبير کښپوت ، چه ناموس وساتي
مشران ئې وليدل د قوم په سلا (۲)
دعا او خوب او هم فتوا د عرب
گرگين خبر سو چه ميرخان شه کوي ؟
ظلم ئې ډېر کا پر خوارانو د قوم
مشران ئې راوستل په حبس و په بند

مصاححت د ميرخان ، او قرآن کول د قوم او بيا

وژل د گرگين خان

پښتانه ټول سول په ناموس او په پت
له جور و ظلمه د ظالم ارمني
بل بادر خان (۵) و د بادرو لمسي
يوسف (۷) راټول کړله د سيوري هوتک

حاجي مير خان و کا تدبير مصلحت
ټولو قرآن و کا چه لخان کا خوندي
سيدال ناصر ، او بابوجان و بابي
مياجي (۶) هم راغی ، دميرخان په کمک

- (۱) در نسخه اصل بعد از زېږی کلمه «چه» هم آمده، ولی از حیث بحر و وزن زاید بنظر آمد بنا بران ساقط شد .
- (۲) سلا : مشورت ، کنگاش ، شورا .
- (۳) تې : مخفف ته ئې است .
- (۴) ووي : گفت، که اکنون وويل گوئيم، حاشیه ۴ ص ۱۲۵ را بخوانيد .
- (۵) شرح حال بهادر خان درص ۱۲۶ و سيدال خان درص ۱۷۰ و بابوجان درص ۱۳۴ بخوانيد .

ه علماؤ

هغو په سپېڅلي کلام
سي ، او هم پېشوا د حرم
غوښته له دويه مير خان
، هسي انشاء ئې وکړه :
زي دی له اسلامه سوا «
ليدئ په ظلم بايمال
م کا په ټينگنه خوندي
(ووي (۴) د حرم ماجرا
د لځان د ښو په طلب
چه افغان څه کوي
گ د غم خوارانو د قوم
رل په قوم سر بلند [۷۶]

مژده شنیدن میرخان ، وگرفتن فتوای علماء

و از کلام پاکیزه آنها خوش گردید
مفتی ، قاضی ، و پیشوای حرم :
و از آنها فتوا خواست
و چنین تحریر و انشا کردند :
علی الخصوص که سوای اسلام باشد «
و ملتش را در ظلم پایمال دید
و عزت ملت را خوب حفظ کند
و ماجرای حرم را به ایشان گفت
و ملت را بطلب بهبود دعوت کرد
و دید که افغان چه میکنند ؟
و برای غم خواران ملت خویشتن را گراک ساخت
و مناقیقین را در بین ملت سر بلند کرد

میرویس خان این مژده را در عالم خواب شنید
بعد ازان علمای حرم را در یافت
حال ظلم گرگین را بیان کرد
تمام علمای دین فتوا دادند
« که دفع ظلم ظالم جایز است
حاجی میرخان سال دیگر بوطن آمد
بتدبیر افتاد ، که ناموس را نگهدارد
بزرگان ملت را بمشورت خواست
دعا و رویا ، و هم فتوای عرب
گرگین مطلع شد ، که میرخان چه میکند ؟
ظلم خود را بر بیچارگان ملت افزون کرد
بزرگان را در حبس و بند انداخت

مصلحت میرخان ، و حلف بقرآن ، و بعد ازان

م او بیا

قتل گرگین خان

و پښتونها بغیرت و ناموس فراهم آمدند
جور و ستم ارمنی ظالم نگهدارند
و بهادر خان زاده دلاوران
یوسف هم هوتک سیوری را فراهم آورد

حاجی میرخان تدبیر و مصلحت کرد
همه بقرآن حلف کردند ، که خود را از
سیدال ناصر ، و بابو جان بابی
میاجی هم ببدد میرخان آمد

سول په ناموس او په پت
لمنه د ظالم ارمني
ن (۵) و د بادرو لمسی
اتول کړله د سیوری هوتک

ت بحرووزن زايد بنظر آمد

- (۶) میاجی ، همان ملاپیر محمد است ، که شرح حال وی درص (۱۳۰) آمده (ر : ۵۳)
(۷) یوسف : از این شخص که از همراهان قدیم مرحوم حاجی میرویس خان بود ، در
مراجعه که اکنون در دست است نام برده نشده ، تاریخ سلطانی و خورشید جهان و حیات افغانی
نامی از دیگران در حوادث دوره هوتکی برده اند ، ولی یوسف جز این کتاب در دیگر
جای بنظر نرسید .

را بخوانید .

و با بوجان در ۱۳۴ بخوانید .

- عزيز نورزی (۱) د دلارام پهلوان
 راغی نصر و الكوزی د جلدك (۴)
 بل يحيی خان و بل نبي زوی محمد خان (۵)
 یونس کا کمر (۶) و کا يرغل په گرگين
 گرگين نبي مر کا ټول گرچي سو کشتار
 قندهار و نيو حاجی مير په همت
 «چه ظالم و مر اوس خومور سو و آزاد
 پاچا ظالم دئ مور بي (۷) لوټ کالينکر
 اصفهان ډک ز ، له لښکرو د شاه
 نه به پښتون پر پر دي پر ميخ د جهان
 دنهمن قوي دئ راسی کي اتفاق
 په قندهار کي نبي راټول کړل خانان
 هر قوم ور کړله لخوانان توريالی
 شل زره جمع سول په منځ کي دښار
 ميرخان انصاف کا و سپين ږيري مشر
 چه داسي کار و کا حاجي گرندی (۱۰)
- گل خان بابر (۲) و بل و نور بر بهخ خان (۳)
 کا نبي لخوانانو د لښکر و کومک
 ټول سره يو سول چه کړي مر گرگين خان
 پښتو جوړ پر گر جيانو ناورين
 قوم کا خلاص له ظلم و جوړه غفار
 قوم نبي ټول کا ، ورتي کړ نصيحت :
 خالق دي نکا پښتون قوم برباد
 بنایي چه وساتو لخوانو نه له شر [۷۷]
 سبا به راسي په زرگو نو سپاه
 ورك به کا نوم ، ننگه ، نښان د افغان
 لخان موچمتو کي ليري کاندئ نفاق (۸) «
 ټوله د قوم اختيار داره مشران
 ټول و غښتلی ننگيالی ، جنگيالی
 گرده ولاړ و د ميرخان په گفتار
 قوم نبي و نه (۹) لکه زوی او کشر
 د پښتو ناموس نبي و کا خوندي

- (۱، ۲، ۳، ۴) راجع به عزيزخان نورزی، و گل خان قوم بابر، و نور خان برېڅ،
 و نصر و خان الكوزی جلدك، در مراجع ديگر چيزی نيافتم .
- (۵) اين يحيی خان برادر حاجي ميرويس خانست، محمد خان برادرزاده حاجي ميرويس خان
 علاوه بر آنکه در جهاد آزادی با پدر و عمش همراه بود، در وقایع ما بعد بنام حاجي انگو
 شهرت زیادی دارد، که مدتها در حدود جختران حکمرانی داشت . و عبدالغفور خان پسرش
 در حین هجوم نادر افشار بر کلات قابض بود، و عبدالرسول خان برادر عبدالغفور بمقابله نادر شاه
 مردانگی ها کرد، و در موضع شيبار با وی در آویخت (حيات افغانی ص ۲۵۷ - ۲۶۴).
- (۶) نام یونس خان هم در مراجع ديگر نیامده، سلطانی و خورشید جهان متفقند، که
 گرگين خان بعزم تنبيه طایفه کا کړي به ده شيخ ارغسان رفته بود، و ازینجا بر می آید،

(۲) دبل و نور بر بخش خان (۳)
 سو د لبکر و کومک
 چچه کړې مېرگر گین خان
 پر گرجانو ناورین
 ص له ظلم و جوره غفار
 کا، ورتې کړ نصیحت :
 نکا پښتون قوم برباد
 تو لځانونه له شر [۷۷]
 په زرگو نو سپاه
 ، ننگه ، نینان د افغان
 کی لیری کاندئ نفاق (۸)»
 اختیار داره مشران
 ننگیالی ، جنگیالی
 د میرخان په گفتار
 (۹) لکه زوی او کشر
 موس ئې وکا خوندي

بابر ، و نور خان بر بخش ،

زاده حاجی میرویس خان
 یع ما بعد بنام حاجی انگو
 و عبدالغفور خان پسرش
 عبدالغفور بقباله نادرشاه
 ص ۲۵۷ - ۲۶۴ .
 خورشید جهان متفقند، که
 و ازینجا بر می آید ،

عزیز نورزی پهلوان دلارام
 نصر و الکوزی جلدک آمد
 دیگر یحیی خان، و دیگر بر سرش محمد خان بود
 یونس کا کپر بر گرگین هجوم آورد
 گرگین را کشتند و تمام گرجی را کشتار نمودند
 حاجی میر به همت خود قندهار را گرفت
 « که ظالم کشته شد ، و حالا ما آزاد شدیم
 چون پادشاه ظالم است اشکورش ما را خواهد چایید
 اصفهان از لشکر شاه پر بود
 نه پښتون را بر روی جهان خواهد ماند
 دشمن قویست بیایید و اتفاق کنید
 خوانین را در قندهار فراهم آورد
 هر قوم جوانان شمشیری را داد
 بیست هزار نفر در بین شهر جمع شدند
 میرخان انصاف کرد، و مشرریش سپیدی بود
 چون حاجی راد چنین کاری را کرد
 و گل خان بابر، و دیگر هم نور خان بر بخش
 و جوانان وی کمک لشکر را مینمود
 همه با هم فراهم آمدند که گرگین را بکشند
 و پښتونها بر گرجی ها مصیبت فرو آوردند
 خدای غفار ملت را از ظلم و جور رهانید
 ملت را فراهم آورد و به آنها پند داد :
 خداوند ملت پښتون را بر باد نکند
 شاید که خود را از شرش نگهداریم
 و فردا هزارها سپاه خواهد آمد
 و نام و نشان افغان را از بین خواهند برداشت
 خویشتن را مهیا ، و نفاق را دور سازید »
 اختیار داران و بزرگان ملت :
 که همه نیرومند و با همت و جنگی بودند
 و همه بر گفتار میرخان استوار بودند
 ملتش بمنزلت فرزند و خورد بود
 و ناموس پښتونها را حفاظت نمود

که مشر این حرکت آزادینخواهانه که کا کپرها کرده بودند ، یونس خان بود .

(۷) بی مخفف به ئې است .

(۸) چمتو درین بیت بمعنی مهیا و آماده است ، و «کاندئ» جمع امر حاضر است

که «کپئ» هم گوئیم، بمعنی بکنید، و «کاندئ» در ادب پښتو، و برخی از محاوره ها هم مستعمل است .

(۹) ونه : مزید علیه (ؤ) است بمعنی بود ، نون ترنم در آخر آن ملحق شده .

(۱۰) گر ندی : بفتحین و فتحه دال ، بمعنی فعال و جدی و کار کن و هم دستگیر روحانی

و ممد معنویست .

کال و یوسل نونس او زړه شمار
 د ظلم پای دئ هسې وران عالمه
 خلاص سو له ظلمه دگر گین قندهار
 نه دئ په ظلم څوک ودان عالمه !
 د ظلم اور چه بل سي سولخي جهان
 پکښې کسباب سي ستمگر ظالمان
 ظالم جفا کوي پر لځان نه په بل :
 ويني هر څوک سزا د خپل بد عمل [۷۸]

« ۳۵ » ذکر د عالم کامل ملا محمد عادل برېڅ

دا ملا صاحب په قوم برېڅ او عالم او متورع سړی دئ، خلقوله لارښوونه کا، به شور او ک
 کې اوسي، او طالبانو ته درس کا، د ده پلار ملا محمد فاضل هم ښه ملا و، چه «روضه رباني»
 کتاب مې کښلی و، ملا محمد عادل، هم يو کتاب نظم کړی دئ، چه «محاسن الصلوة» مې
 نوم دئ، او د لمانځه مسايل او ثوابونه، اود تار کينو وعظا بونه مې پکښې کښلی دی، دا يو څو
 بيتونه له هغه کتابه دلته را نقل کوم، چه یادگار وي :

بيت

هغه خلق عاصيان دي
 چه فرض نه کاندې له قصده
 چه په فرض کې کهالان (۱) دي
 دوی بې شکه کافران دي
 چه وای (۲) کړم مې زده مې نه وي
 که طعام خوري حيوانان دي
 علم فرض پر هر سړی دئ
 چه په فرض نکا شه کسان دي
 چه په قصد يو لمونځ قضا کا
 په دوزخ کې فاسقان دي
 خدا په تا زه امان غواړم
 له هغو چه فاخران دي
 له هغو سره مې گډه کا :
 چه خاصه ایمانداران دي [۷۹]

(۱) کهال: در پښتو مستعمل و بمعنی تنبل و کاهل است که جمع آن کهالان می آید.

ظلمه دگر گین قندهار
ظلم غوك ودان عالمه !
سي ستمگر ظالمان

سال يك هزارو صدو نزده بود
اي مردم ! عاقبت ظلم چنين خرابست
وقتيكه آتش ستم در گيرد جهان را ميسوزاند
که قندهار از ظلم گر گین رهائی یافت
به ظلم هيچ جائی معمور نشده
و ستمگران ظالم دران کباب میشوند
ظالم بر خويشتن ستم میکند نه بر ديگری
هر کس سزای عمل خويش را می بيند !

« ۳۵ » ذکر عالم کامل ملا محمد عادل بر پيچ

بنوونه کا ، به شور اوک
چه « روضه رباني »
« محاسن الصلوة » ئي
کتابي کتبی دی ، دايوغو

این ملا صاحب از قوم بر پيچ، ر شخص عالم و متورعی است، که بر مردم هدایت میکند، در بنو ر اوک
حیات میگذراند؛ و به طلبه درس میدهد، پدرش ملا محمد فاضل هم ملای خوبی بود. که کتاب
«روضه رباني» را نوشته بود. ملا محمد عادل نیز کتابی را نظم کرده است که «محاسن الصلوة»
نامدارد، و دران مسائل نماز و ثواب های آن. و عذابهای تارکین را نگاشته است. این چند بیت
را ازان کتاب نقل میکنم؛ تا یادگار باشد.

بیت

همان کسان عاصیانند
اگر قصداً فرض را ترك کنند
اگر بگویند که میکنم و یاد نداشته باشند
علم بر هر شخص فرض است
اگر قصداً نمازی را قضا کند
خدایا ! بتو پناه میجویم :

که در فرض کاهل اند
بدون شك کافر اند
اگر چه طعام خورند حیوانند
کسانی که فرض را اداء نکنند چه اند؟
فاسقانند و در دوزخ خواهند بود
از آنها ای که فاخرانند

با همان کسان مرا بیامیز
که ایمانداران خاص اند

ي کهلان (۱) دي
شکه کافران دي
وري حیوانان دي
ساخه کسان دي
ي فاسقان دي
فاخران دي

(۲) وای : مخفف همان وایي (میگوید) است ، فعل حال از مصدر ویل .

جمع آن کهلان می آید.

« ۳۶ » ذکر د شاعر شاطر محمد طاهر جمر يانی

د محمد علی جمر يانی زوی دی، په قندهار د کانداری کا، د شکا پور (۱) سودا گری لري، او هلته لږي، خوش طبع لخوان دی، طبع يې هزل ته مایله (۲) ده، او کله کله ښه اشعار هم وايي، په کلو کلو په ممتنگ (۳) کې د پلاره سره او سيدلي، او هلته يې له ا کملو علماؤ څخه لوست وکا. او علوم ديني يې زده کړل، د کاتب الحروف سره آشنایي لري، د کان يې د فاضلانو عالمانو مجلس گاه وي، د يارانو سره خوش طبعي او ظرافت کا. هسې وايي: کاتب الحروف محمد هوتک: چه يوه ورځ يې يو يار د کان ته راغی، چه نوم يې دی، محمد عمر خان په قوم لورن (۴) گانه سي، په مقتضاد طبع لطيف له شاعرانو سره آشنایي کا او پخپله هم اشعار انشاء کا.

محمد عمر خان له محمد طاهر سره ظرافت کا، او لطيفه نکات يوبل ته سره وایي. محمد عمر وويل: لس کاله د محمد طاهر سره په مجلس او وينايم، خو هېڅ اثر د مجلس نه ليدل کېږي او نه د الصبحه مؤثر مصداق ښکاره کېږي، په سبيل د هزل يې دا قطعه په مجلس کې وويله: «۳۷».

قطعه

وايي دا چه صحبت کاندې يو له بله ډېر اثر
په کلو دې مصاحب سوم ستا صحبت نکړمه خر
محمد طاهر چه طبع ظرافت پسند لري، او هسې نکات ښه اداء کا، هسې قطعه يې په جواب انشاء کا [۸۰].

قطعه جوايه

صحبت ډېر اثر کا گوره منکر نسې د اثر
ته دمخه هغه شی وي اوس انسان سولې بشر

(۱) ښکاپور: تلفظ پښتوی همان ښکار پور واقع در سندا است، که تجارت قندهار از آنرا جریان داشت

(۲) اصل: مایل، ولی چون طبع اکنون مؤنث مستعمل است، صفت آن هم مایله مؤنث نوشته شد.

« ۳۶ » ذکر شاعر شاطر محمد طاهر جمیریانی

پسر محمد علی جمیریانی است ، در قندهار دکانداری میکند و تجارت شکارپور دارد بدانجا میرود ، جوان خوش طبعی است ، و طبعش بهزل مایل است ، گاه گاهی اشعار جد هم میگوید ، سالها در مستنگ با پدرش زندگانی داشته ، و در آنجا از علمای اکمل درس خواند و علوم دینی را آموخت . با کاتب الحروف آشنایی دارد ، دکانش مجلس فضلاء و علماء است ، با یاران خوش طبعیها و ظرافت کند . چنین گوید کاتب الحروف محمد هوتک : که روزی یکی از یارانش بدانوی آمد که نام او محمد عمر خان بقوم لون است این شخص به مقتضای طبع لطیف با شعراء آشنایی دارد ، و خودش هم شعر انشاء میکند . محمد عمر خان با محمد طاهر ظرافت کند ، و بیک دیگر نکات لطیفه گویند ، محمد عمر گفت : ده سال با محمد طاهر در مجلس و سخن هستم ، ولی اثر مجلس هیچ دیده نمیشود و نه مصداق «الصحة مؤثر» آشکارا میگردد ، و بر سبیل هزل این قطعه را در مجلس خواند : «۳۷» .

قطعه

میگویند که صحبت بر یک دیگر اثر زیاد دارد
سالها با تو صحبت کردم ولی صحبت مرا خر نساخت
محمد طاهر که طبع ظرافت پسندی دارد ، و چنین نکات را خوب اداء میکند ، در جواب چنین قطعه انشاء کرد :

قطعه جوایبه

صحبت اثر زیادی دارد ببین ! تا منکر اثر نشوی
تو بیشتر همان چیز بودی ! اکنون انسان و بشر شدی !

(۳) مستنگ : از بلاد معروف تاریخی است ، که اکنون در بلوچستان موجوده بصورت قصبه ای افتاده ، یاقوت آنرا بصورت معرب مستنج ضبط کرده و گوید که بین مستنج و بست شرقاً هفت روزه راه است (مرآة ص ۳۶۹) . گردیزی گوید : که سلطان محمود شار شاه غرچستان را بند کرد و بشهر مستنگ فرستاد (زین الاخبار - ص ۵۶) .
(۴) لون : قومی است منسوب به کاکر که در تاریخ ها ، لوحانی و نوحانی نوشته شده .

بودا گری لری ، او هله نخي ،
ار هم وایي ، به کلو کلو به
لوس و کاکا او علوم دینی ای
عالمانو مجلس گاه وي ،
هوتک : چه یوه ورخ ای
(۴) گانه سي ، به مقتضای طبع
سره وایي . محمد عمر وویل :
کبری او نه د الصحة مؤثر
ویله : «۳۷» .

پر اثر
کرمه خر
بی به جواب انشاء کا [۸۰] .

د اثر
سولپی بشر

تندهار از آن راه جریان داشت
سم مایله مؤنت نوشته شد .

محمد عمرخان په ظرافت له محمد طاهره پوښتنه، کا، چه ستا نوم طاهر دئ خو مطهر نه دئ.
محمد عمر هسي بیت ووايه :

بیت

زه ولخان و ته طاهریم خو و تاته مطهر

« ۳۸ » ذکر د عاشق پا کباز دانای راز ملا محمد ایاز نیازی

د دنیا تارک دئ ، او په زهد او ورع کې ریاضت کا ، او په طریقت کې مرید دئ د میان
عبدالحکیم قدس سره العزیز (۱) که څه هم په اصل د قندهار د ښار ساکن دئ، مگر په میاشتو
ورک وي له کوره او سیاحت کا ، او په حضور د بزرگانو حاضرېږي ، او په گوښو کې په عبادت
بخت دئ . نقل کاچه ملامحمد ایاز په شپو شپو ویني وي او پر دښتو او غرو گرزې، ذکر کا ندې
او که د خپل پیر دستگیر پر مخ راسي ژړا کا، او هسي وېناکا : «چه تاب د مظاهر و د جمال او کمال
نلرم ځکه نو تښتم.» ملا محمد ایاز ښه آواز لري او کله کله چه خپل اشعار په غنا سره لولي خلق
ژړوي او دیوان داشعار وښي ډېر متین دئ او نکات عارفانه پکښی سته، هسي روایت کا: چه ملامحمد ایاز
اکثر [۸۱] په غرو کې گرزې او د غرو وحشی او خونخوار حیوانات ده ته ضرر نه رسوي، ملا
عبدالحکیم چه دده شاگرد دئ هسي وايي : «خو میاشتي مې استاد نه راغي کورته، اوزه دده په
تلانډ گرزېدم په غرو کې ، یو ځای مې ولیدل د شرمښانو لوگله چه گرزې او یو د بله منگولی
سره اچوي، ما ځان پټ کا او په غره کې پنهان سوم ، چه شرمښان ولاړل هغه ځای ته ورغلم
او هلته مې محمد ایاز وموند ، چه په درانه خوب بیده ؤ، او هغو وحشی حیواناتو هېڅ ضرر نه ؤ
ور رسولی بلکه وینس سوی هم نه ؤ» ما چه له خوبه وینس کا او واقعه مې ورته بیان کا، ده وویل:
« هغه زړه چه د خدای په محبت

(۱) میان عبدالحکیم کا کړا ز مشاهیر اولیاء و عرفای افغان است . که در طریقت شهره آفاق بوده
و بسی از تلامیذوی شهرت دارند ، این عارف کامل در حدود (۱۱۴۰ هـ) حیات داشت و پیش از

طاهر دئی خو مطهر نه دئی.

محمد عمر خان در ظرافت از محمد طاهر پرسید ، که نامت طاهر است ، اما مطهر نیست محمد عمر ایق بیت گفت :

بیت

من نسبت بخویش طاهرم اما بتو مطهرم

مطهر

مد ایاز نیازی

« ۳۸ » ذکر عاشق پاکباز دانای راز ملا محمد ایاز نیازی

ت کپی مرید دئی د میان
بر ساکن دئی، مگر به میاشتی
او به گویند کپی به عبادت
و غر و گریزی، ذکر کاندی
ت مظاهر و جمال او کمال
شعار به غنا سره لولی خلق
روایت کا: چه ملا محمد ایاز
ده ته ضرر نه سوي، ملا
راغی کورته، اوزه دده به
- گریزی او بود بله منگولی
لازل هغه غای ته ورغلم
ی حیواناتو هپخ ضرر نه و
هی ورته بیان کا، ده وویل:

تارک دنیا ست، و در زهد و ورع ریاضت میکند، و در طریقت مرید میان عبدالحکیم قدس سره العزیز است . اگر چه اصلاً ساکن شهر قندهار است ، ولی ماهها از خانه دور میباشد و سیاحت میکند ، و بحضور بزرگان حاضر میشود ، و در گوشه ها بعبادت مشغول میباشد . نقل کنند : که ملا محمد ایاز شبها بیدار میباشد و در دشتها و کوهها میگردد ، ذکر میکند ، و اگر بحضور مرشد دستگیر خود آید میگردد و چنین گوید : « که تاب مظاهر جمال و کمال ندارم ، بنابراین میگریزم . » ملا محمد ایاز آواز خوبی دارد ، او گاه گاهی اشعار خویش را تغنی میکند ، و مردم را میگریاند ، دیوان اشعارش نهایت متین است ، و نکات عارفانه دارد چنین روایت کنند : که ملا محمد ایاز اکثرأ در کوهها میگردد ، و حیوانات خونخوار و وحشی کوهها به وی ضرری نمیسانند ، ملا عبدالحکیم که شاگرد اوست چنین گوید : « که استادم چندین ماه بخانه نیامد ، و بتلاش وی در کوهها میگشتم ، جایی دیدم که گله گرگهاست ، و به یکدیگر حمله میکنند ، من خود را پنهان ساختم ، و در کوه نا پدید گردیدم ، چون گرگها رفتند ، به آنجا رفتم و در آنجا محمد ایاز را یافتم ، که بخواب سنگینی فرو رفته ، و آن حیوانات وحشی به وی هیچ ضرری نرسانیده اند ، بلکه بیدار هم نشده من چون از خواب بیدارش کردم . و واقعه را به وی بیان نمودم گفت : « دلیکه به محبت خدا

(۱۱۵۰هـ) از قندهار به کاکرستان رفت ، و مزار وی در موضع تل و چتالی است که اکنون هم زیارتگاه عامه است .

طریقت شهره آفاق بوده (۱۰هـ) حیات داشت و پیش از

ودان وي، د حیواناتو په غاښو، نه وړانېږي، د حقیقی انسانیت مرتبه هسې هسکه ده، چه د حیوانیت لاس هلته نه رسي، اولکه نفس اماره چه د نفس مطمئنه (۱) څخه تښتي، اوفاني کېږي، هغسې هم د حیوانیت په دریاب کې لاهو مخلوقات د انسانیت سره جگړه نسي کړای، اوله پرتمه یې تښتي .»

ملا محمد ایازد شعر غونډه دیوان لري، اوپر ښه عارفانه اشعارمې پکښ جمع کړی دئ، چه زه دغه یو غو رباعی په بیان د عارفانه نکاتو را نقل کاندېم :

رباعی

زړه هغه دئ چه لري د عرفان برخه	دغه ښه ده پر دنیا د انسان برخه
هغه زړه چه نه مې مهر نه عرفان وي	ږي په ژوند کې د ناخیزه حیوان برخه [۸۲]

وله

محبت د آب و خاك دئ بې بنیاد	راسه څكړې د دنیاخونه آباد ؟
که دې زړه سپین وي د خدای له محبته	پر صحرا به یې بې کوره اوره ښاد

وله

زړونه خوښ کړه د انیکې ده درښتیا	مکړه چا باندې تېر نه (۲) په جفا
د خدای کور مه وړانوه په ستو	د خدای کور و گنه زړه چه وي صفا

وله

چه دلخان په غم اخته وي عاشق ندئ	هغه څوك د خدای د مینې لایق ندئ
یا به لخان یا به جانان کپرسته (۳)	څوك چه لخان ټي نگاهېر، خوصادق ندئ

(۱) نفس در لغت عرب معنی روح، خون، جسد، وشخص انسان و غیره است (المنجد) اخلاقیون آنرا به نفس شهوی و غضبی و ناطقه تقسیم، ولی متصوفه به سه قسم مشهور ذیل بخش کرده اند: اول نفس اماره یعنی بسیار امر کننده به لذات و حظوظ که به طبیعت بدنی میل کند و به لذات و شهوات حسی امر دهد، و مرکز سرور و منبع اخلاق ذمیه است، خداوند تعالی فرماید: ان النفس لامارة بالسوء .

دوم نفس لوامه یعنی بسیار ملامت کننده که بنور قلب روشن است و اگر خطائی از وی سرزند، خود را تلویم میکند . سوم نفس مطمئنه که بصورت اتم بنور قلب منور و از تمام

مرتبته هسی هسکه ده، چه
(۱) غخه تبتی ، افانی
سره جگره نسی کرای ،
رئی بکتی جمع کپی دئی،

معمور باشد ، به دندان حیوانات خراب نمیشود، مرتبه انسانیت حقیقی چنان بلند است، که دست حیوانیت بدانجا نرسد ، همانطوریکه نفس اماره از نفس مطمئنه میگریزد و فانی میشود همینطور مخلوقاتیکه بدریای حیوانیت ، فرورفته اند، با انسانیت نمیتوانند جنگید و از شکوه انسانیت میگریزند .»

ملا محمد ایاز دیوان مرتب اشعار دارد ، و اشعار خوب عارفانه در آن جمع کرده است، که من این چند رباعی وی را در میان نکات عارفانه نقل میکنم .

دنیا د انسان برخه
دناخیزه حیوان برخه [۸۲]

رباعی

دل همانست که بهره ای از عرفان داشته باشد همین بهره در دنیا برای انسان خوبست
همان دلیکه نه مهر و نه عرفان دارد در حیات حصه حیوان ناچیزی را دارد

د دنیاخونه آباد ؟
بی کوره اوره بناد

وله

محبت آب و خاک بی بنیاد است بیا خانه دنیا را برای چه تعمیر میکنی؟
اگر دلت به محبت خدا روشن باشد در صحرا، بی خانمان شاد خواهی بود

بی تبر نه (۲) به جفا
گنه زره چه وی صفا

وله

دلها را شاد نگهدار، که نیکی حقیقی همین است بر کسی تجاوز به جفا مکن !
خانه خدا را به ستم ویران مساز ! دلیکه صفا باشد آنرا خانه خدا بشمار

ی د مینې لایق ندئ
نکاهبر، خوصادق ندئ

وله

کسیکه به غم شخص خود مشغول باشد عاشق نیست آنچنان شخص لایق محبت خداوند نیست
یا باید پرستش خود را بکند یا پرستش جانان کسیکه خود را فراموش نساخت صادق نیست

مان و غیره است (المنجد)
فه به سه قسم مشهور ذیل
عظوظ که به طبیعت بدنی
منبع اخلاق ذمیه است ،

ذمایم و اخلاق بدفارغ و به نیکیها متحلی است، این نفس باطمینان و قرب الهی فایز میباشد و طرف خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیه - مرضیه است. (اقتباس از تعریفات علامه سید شریف : فلسفة الاخلاق شیخ محی الدین بن العربی و غیره) .

(۲) تیرنه : تجاوز ، و تعدی ، از ماده تهر ساخته شده (حاشیه ۱۳ ص ۵۴ راپخوانید) .

(۳) پرسته : به زور کی اول و دوم و سکون سوم ، پرستش .

ست و اگر خطائی ازوی
بنور قلب منور و از تمام

« ۳۹ » ذکر د لوی واعظ ملا محمد حافظ بار کزی

دا عالم د محمد اکبر بار کزی زوی دئ، چه په قندهار په کښته خوا (۱) کې اوسي او علوم مروجه ئې لوستی دئ، فقه کې استاد دئ، او په جامگانو کې د جمعې په ورځ وعظ کا، نو په «واعظ» مشهور سوی دئ، کله کله په خطبه کې خپل اشعار هم وايي، چه ټول نصیحت دي. یو کتاب ئې کښلی دئ، چه نوم ئې دئ «تحفه واعظ» او په دې کتاب ئې د تقوا اوزهدو عظونه کښلی، او خلقو ته ئې امر په معروف او نهی منکر کړئ دئ.

محمد حافظ واعظ بهرشتیاو بلو مشهور دئ، او [۸۳] د پادشاه اولویانو په منځ کې هم دخدای امر ښکاره وایي، او له چا پروا نه کوي، په طریقت کې د میان، نور محمد صاحب (۲) مرید دئ، او تدریس کا، دا حکامو د فقه په قندهار کې. طالبان د علوم ئې له مجلسه فیض مومي، او په حلقه د تدریس ئې حاضر وي، دا وعظیه بدله ما راواخیسته او نقل ئې کړه له «تحفه واعظ» څخه، چه مسلمانان ئې ولولي:

بدله وعظیه

کم بخته مکړه پر دنیا و نگونه (۳)	که دې زړه غواړي د جنت گلونه
***	***
کم بخته! مور یو مېلمانه پر دنیا	وطن موبل دئ آخر خو په رشتیا
هم به ښه بد سي را معلوم په عقبا	نوله سره اور کښې په امان لځانونه
***	***
کم بخته! مکوه حرام چه بد دئ	چه کړي حرام هغه باطن کې دد دئ
اعمال ئې ټوله په عقبا کې رد دی	په لویه ورځ (۴) به ئې وي تور مخونه
***	***

(۱) کښته خوا: یعنی طرف پائین، چون مجرای ترنک بطرف جنوب قندهار و سطح نسبتاً پائین تر است بنا بران آنجا را کښته خوا گفته و مسکن بار کزی هاست.

(۲) میان نور محمد: از قوم نورزی یکی از مشاهیر عرفاء قندهار است، که از میان عبدالحکیم معروف (ص ۱۵۴ دیده شود) استفاضه کرد، و در عصر اعلی حضرت احمد شاه بابا حیات داشت او مرشد عمومی شمرده میشد بسال (۱۱۷۲ هـ) از جهان رفت و در قریه مناره طرف جنوب قندهار

بار کزی

به کبته خوا (۱) کپی اوسی
 جمعې په ورځ وعظ کا، نو په
 یې، چه ټول نصیحت دي .
 ئې د تقوا اوزهدو عظونه
 ولویانو، په مخ کي هم دخدای
 محمد صاحب (۲) مرید
 ئي له مجلسه فیض مومي،
 قلمی کړه له «تحفه واعظ»

« ۳۹ » ذکر واعظ بزرگ ملا محمد حافظ بار کزی

این عالم فرزند محمد اکبر بار کزی است، که بطرف پائین قندهار سکونت دارد، و علوم
 مروجه را تحصیل کرده ، در فقه استاد است ، و در جوامع بروز جمعه وعظ میکند، بنابراین
 به واعظ مشهور شده است ، کتابی را نوشته که نام آن «تحفه واعظ» است، و درین کتاب مواعظ
 تقوی و زهد را نوشته ، و ب مردم امر بمعروف و نهی منکر کرده است .
 محمد حافظ واعظ به راستگویی مشهور است، و بحضور پادشاه و بزرگان هم امر خداوندی
 را علانیاً میگوید ، و از کسی پروا ندارد ، در طریقت مرید میان نور محمد صاحب است
 و تدریس احکام فقه را در قندهار میکند ، و طلبه علم از مجلس وی فیض می برند ، و در حلقه
 تدریس وی حاضر میباشند ، این بدله وعظیه را من از تحفه واعظ نقل کردم تا مسلمانان
 آنرا بخوانند :

بدله وعظیه

ای کبخت ! در دنیا غرور مکن اگر گلهای بهشت آرزو داری

ای کبخت ! ما در دنیا مهمانیم وطن ما دیگر است، و آخر میرویم
 خوب و بد در عقبی ب ما معلوم خواهد شد پس از آتش سوزان خود را نجات دهید

ای کبخت ! نا روا مکن که بد است کسانیکه ناروا میکنند در باطن بدانند
 همه اعمال شان در آخرت رد است بروز قیامت روی های شان سیاه خواهد بود

غواړي د جنت گلونه

په آخر لخوا په رشتيا
 کښي په امان ځانونه

هغه باطن کي دد دڼي
 به ئي وي تور مخونه

جنوب قندهار و سطح نسبتاً
 ست .

ت، که از میان عبدالحکیم
 احمد شاه بابا حیات داشت
 مناره طرف جنوب قندهار

مدفونست ، و مزارشان تا کنون مرجع عامه است، جناب مرحوم دارای تألیفات زیاد است
 از آن جمله (مقاله عالیه) است در تصوف، که یکی از علمای معروف آن عصر مرحوم
 ملا احمد قندهاری شرحی بنام «تعلیم السلوک» بر آن نگاشت .
 (۳) چونگونه : غرور، تمسخر، و استهزاء .

تڼا د رب کوه صبور په کارسه	کم بخته ! مکوه حرص ، قرار سه
چه بې توبې نسې پيدا سودونه	توبنه د دين وړه په دې کارو بارسه

خدای به وتاته په غضب وگوري	کم بخته ! مه لځه د حرام پر لوري
بېخايه مرده بې پروا پلونه [۸۴]	که دې زړه غواړي ښايسته ښې حوري

« ۴۰ » ذکر د نصرالدين خان اندرې

نصيرالدين خان د محمد زمان خان زوی دئ، چه په زمانه کې د پادشاه جمجاه شاه حسين، له غزني راغی ، او په قندهار ساکن سو ، په مقتضا د طبع صافي په خدمت د صدر دوران بهادر خان ورسېد ، او په سلك د ملازمانو د پادشاه ظل الله منسلك سو، لځکه چه شجاعت او بهادری ئې په طينت کې وه ، نو په لږ ورځو ئې پادشاه او بهادر خان عاليشان له خوا عزت وموند ، او د مستقيم طبعانو سره آشنا سو ، نصرالدين خان اندرې ښه اشعار وائي ، اوزموږ د زمانې له موزونانو څخه گانه سي ، ديوان د اشعارو لري ، او « نصر » تخلص کا ، الحق چه نصر په رزم او بزم د نصر خاوند دئ ، او د يارانو او موزونانو په منځ کې مقبول . په دې کتاب د ده يوه بدله په يادگار کارم ، چه خزانه د ده له ياده خالي نه وي .

بدله د نصرالدين خان

د خوار عاشق ژړا مدام وي دا څه کار دي نا (۱)

که وي په پټه خوله ، همدغه ئې گفتار دي نا

دخوار عاشق مدعا دا ده که ژړا کي نا: چه وړ ښکاره خپله (۲) زبېامخ دلر با کي نا

پنځل وصال که ئې خوشحاله مجبو با کي نا بل څه نه غواړي هم د دغه اميد واري دي نا

(۱) دي نا : مزید علیه (دئ) یعنی هست است، «نا» هم مانند «نه» است که برای ترنم در آخر افعال پښتو مخصوصاً در اواخر اشعار ملحق می شود، و درین شعر زیاد آمده، و این الحاق نون

ای کمبخت! حرص مکن، آرام باش
خدا را ثنا کن، و در کار صبور باش
نوشه‌دین را با خود ببر، و بهمین کار و بار مشغول باش
که بدون توشه، سودی بدست نمی‌آید

☆☆☆

ای کمبخت! بسوی حرام میل مکن
خدا ترا بنگاه غضب خواهد دید
اگر دلت حور زیبا می‌خواهد
پس بیجا و بی پروا قدم مگذار

« ۴۰ » ذکر نصرالدین خان اندر

نصرالدین خان ولد محمد زمان است، که در عصر پادشاه جمجاه شاه حسین از غزنی آمد، و در قندهار ساکن گردید، و به مقتضای طبع صاف، بخدمت صدر دوران بهادر خان رسید، و در سلك ملازمان پادشاه ظل الله منسلك گردید. چون شجاعت و دلاوری در طینت وی بود، بنابراین در روزهای کم از طرف پادشاه و بهادر خان عالیشان، عزت یافت، و با مستقیم طبعان آشنا گردید، نصرالدین خان اندر اشعار خوبی گوید، و از موزونان زمان ما شمرده می‌شود، دیوان اشعار دارد و «نصر» تخلص می‌کند، الحق که نصر در رزم و بزم صاحب نصر است، و در بین یاران و موزونان مقبول. درین کتاب يك بدله وی را بیادگار مینویسم، که خزانه از یادش خالی نباشد.

بدله نصرالدین خان

عاشق بیچاره همواره می‌گیرد، این چه کار است؟
اگر خامش باشد، همین گفتار ویست! . . .

عاشق بیچاره اگر می‌گیرد مقصدش اینست
محبوبه‌وی را بوصول خویش شادمان سازد
که دلر بایش روی زیبای خود را بوی بنماید
چیز دیگری نمی‌خواهد، امیدوار همین است

ترنم از خواص اشعار قدیم و ملی خالص است.

(۲) خپله: یعنی پخپله، خود و باختیار خود، «پ» مفتوحه بضرورت شعری افتاده.

توه صبور په کارسه
هې نسي پيدا سودونه

ته په غضب و گوري
هې پروا بلونه [۸۴]

پادشاه جمجاه شاه حسین، له
ت دصدر دوران بهادر خان
چه شجاعت او بهادری ئی
شان له خوا عزت وموند،
و ائې، اوزمور د زمانې
ت تخلص کا، الحق چه
په منځ کی مقبول. په دې
نه وي.

(۱)

دینا

بدله (۲) زیبا منخ دلر باکي نا
ی هم دغه امیدوار دینا

« است که برای ترنم در آخر
بیاد آمده، و این الحاق نون

د دې مینو په زړه خدای بل کړه اورونه دي چه ورته پېښې دي خواری سده پر غمونه دي [۸۵]
 نور به آرام په درسته شپه کاندې خوبونه دي پر مینانو هره شپه د غم ناتار (۱) دي نا



د دې مینو پر زړه رب ایښي داغونه دي چه په ارمان د ښایسته زیبا مخونه دي
 تل ژړا ککا ، او په نارو په فریادونه دي هو چه عاشق سي د هغوکله قرار دي نا ؟



د عاشقانو زړه مې مات کانه رغېږي نا هو پر ښېښه باندي پترې کله جوړېږي نا
 چه د وصال په امید هر عاشق او سپري نا که مې دا نه وي عاشق هر ساعت بیمار دي نا



د مینانو وصال عین لوی اختر دي نا یو خو خوار « نصر » له خپل بخته مرور دي نا
 د بېلتون اور دئ چه په سوی درست ځیگر دي نا هیڅ نه جوړېږي د بېلتون کاری بر هار دي نا

« ۴۱ » ذکر د بر گزیده احد ، ملانور محمد غلجی

مشهور دئ په غلجی، او په غلجو کې توخي دئ ، دملایار محمد زوی دئ ، اوس په پنجواڼي (۲) کې اوسي ، علوم شرعيه مې ویلي دئ، او تدریس کا ، په عمر ډېر پوخ سړی دئ اټیاکلن ، او د قندهار په ښار کې پنځه کاله د خاندان عالیشان د حاجي میرخان د ارتینو او کوچنو نجونو استاد ؤ ، او هغو مخدراتو ته د سر پرده عصمت مې درس کا .
 نور محمد اشعار هم لري ، یو کتاب مې کښلی دئ، په نامه « نافع مسلمین » او په دې کتاب مې احکام شرعيه بیان کړی دئ . دا کتاب مې کښلی دئ په نامه د پادشاه جمجاه شاه حسین او له معتبر و کتابو د فقه او اخلاق مې اخیسته (۳) کړی دئ . ملا نور محمد اوس په پنجواڼي کې تدریس کا مشکوة شریف [۸۶] او بخاری شریف او

(۱) ناتار : تاراج ویلغار .

(۲) پنجواڼي : که بصور مختلف پنجواي ، فنجواي ، بنجواي ، پنجواهي ، از طرف مورخين و جغرافيا نویسان عرب و وطن ما ضبط شده و ، از مشهورترین بلاد رخی یارخذ تاریخی است ،

آتش هاست که خدا درد لهای عشاق افروخته
 پریشانی ها و غمهاست که با ایشان روبروست
 دیگران در تمام شب آرامند و خواب میکنند
 ولی بر عشاق هر شب هجوم آلامست

خداوند بر قلوب عشاق داغها نهاده
 که همواره به آرزوی رویهای زیبا اند
 همواره میگیرند ، ناله میکنند
 بلی کسیکه عاشق شود ، کی قراری دارد؟

دل عشاق را شکست، و کی درست میشود؟
 بلی ! شیشه پیوند نمی پذیرد
 عاشق همواره با امید وصال زندگانی میکند
 اگر این آرزو نداشته باشد، هر دم بیمار است

وصال برای عشان عید اضحی است
 ولی تنها «نصر» از بخت خود رنجیده است
 زیرا آتش فراق ، تمام سینه اش را سوخته
 و جراح کاری فراق هیچگونه علاجی ندارد

« ۴۱ » ذکر برگزیده احد ملانور محمد غلجی

مشهور است به غلجی ، و در غلجی توخی است، ولد ملایار محمد است، و حال در پنجواپی سکونت دارد ، علوم شرعی را خوانده و تدریس میکند ، بعمر ، شخص بسیار پخته هشتاد ساله است و در قندهار پنج سال استاد نسوان و اطفال و دومان عالیشان حاجی میرخان بود ، و به آن مخدرات سر پرده عصمت درس میداد .

نور محمد اشعار هم دارد ، و کتابی نوشته بنام « نافع مسلهین » که درین کتاب احکام شرعی را بیان کرده ، و بنام پادشاه جمجاه شاه حسین بنا نهاده است . و از کتب معتبر فقه و اخلاق اقتباس نموده .

ملانور محمد اکنون در پنجواپی تدریس میکند ، مشکوٰۃ شریف و بخاری شریف و

که اکنون هم بهمین نام مشهور است و تقریباً (۱۵) میل بطرف غرب جنوبی قندهار موجوده افتاده ، و مرکز حکومتی است .

ری شده و پر غمونه دی [۸۵]
 د غم ناتار (۱) دی نا

بناسته زیبا مخونه دی
 د هغوکله قرار دی نا؟

پتری کله جور پری نا
 شق هر ساعت بیمار دی نا

له خیل بخته مرور دی نا
 پیلتون کاری پرهاردی نا

د غلجی

مد زوی دئی ، اوس په
 عمر پهر بوخ سپری دئی
 جی میرخان د ارتینو او
 درس کا .

مسلمین» او په دی کتاب
 ادشاه جمجاه شاه حسین
 دئی . ملا نور محمد
 او بخاری شریف او

پنجواپی ، از طرف
 خج یارخذ تاریخی است ،

هدايه اوکنز او طریقه محمدیه او نورمروجه کتب په تدریس لولي ، دا نظم دده دئ
په نصیحت کې، مخمس .

نظم د نصیحت

ته مؤمن ژوندی په دین مې زما یاره	ته ژړا فریاد کوه په خو کوکاره
استغفار توبه کوه د لځان د پاره	ته هم لځان ساته پناه غواړه له ناره
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !	
زه وتاته یو ویی (۱) کرم زما وروره	په سهار بیداری کړه آخرو گوره
یا به ته سی په چنان کې یا په اوره	چه ستاحال به په څه رنگه سی له گوره (۲)
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !	
په هروقت له مسلمانان دلداری کړه	په دریمه شپه کې (۳) ډېره بیداری کړه
هم پر خپل صورت وژاړه هم زاری کړه	دا خپل لځان لکه حباب ترې بیزاری کړه
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !	
ته دروغ الابلا (۴) مکړه دنیا کې	دا دې زیان دئ زما جانان په عقبا کې
ستا ډېر سود دئ درته وایم په ژړا کې	له گناهه خلاصی ډېر دئ په دعا کې
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !	
ته د خدای له حکمه مه غږوه غاړه	نیک اخلاق کړه ته طلب اوښه خوی راډ [۸۷]
تضرع کړه خپل صورت کړه وچه نار (۵)	ته له ختو یې جورسوی تن و بجاړه
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !	
ته امید کړه ورحمت ته لځما جانان !	د رحمت دروازه خلاصه ده جانانان !
هر سهار رحمت نازل سي له آسمانه	مغفرت په سهار غواړه له رحمانه
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !	

(۱) ر: ۰۵۵

(۲) «وگوره» و «له گوره» بمعنی ببین ، و از گورستان ، تجنیس است .

(۳) یعنی در پاس سوم شب ، ضرورت نظم عبارت را پیچیده ساخته و (د) اضافی پیش از شپه حذف شده .

س لولوی ، دا نظم ددهئی

هدایه و کنز و طریقه محمدیه، و دیگر کتب مروجہ را تدریس میکند، این نظم وی راست در نصیحت بصورت مخمس :

نظم نصیحت

تو مؤمنی و بدین زنده ، ای یار من ! همواره گریه و زاری کن
برای خود توبه و استغفار کن خود را نگهدار ، و از آتش پناه بخواه
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

برادرم ! با تو سخنی دارم سحرگه بیدار باش ، و ببین
که به بهشت خواهی رفت یا به آتش نمی دانم که از گور بکدام حال خواهی افتاد
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

همواره با مسلمان دلداری کن در حصه سوم شب بیداری کن
بر خویشتن بگری و زاری کن خویشتن را حجاب بشمار و از خود بیزاری کن
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

دروغ گوئی و فریب کاری درد دنیا مکن عزیزم ! اینها زیان عقبای تو اند
سود زیاد تو در گریه است در دعا از گناه رهایی است
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

از حکم خدا گردن متاب همه اخلاق نیکو ، و خوی خوش بطلب
زاری کن ، و بدن خود را مانند نار خشک ساز تبت نابود شدنی است و از گل ساخته شده
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

برحمت امیدوار باش جان من ! زیرا دروازه رحمت همواره کشوده است
هر سحر ، از آسمان رحمت فرو می آید از خدای رحمان سحرگه مغفرت بخواه
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

د کوه په خو کوکاره
ماته پناه غواړه له ناره

بیداری کپه آخرو گوره
خه رنگه سی له گوره (۲)

کپه (۳) پیره بیداری کپه
حجاب ترې بیزاری کپه

ئی زما جانه په عقبا کپی
نصی پېر دئی په دعا کپی

ه طلب اوینه خوی واره [۸۷]
پ جورسوی تن و بچاره

زه خلاصه ده جانانه !
ر غواړه له رحمانه

تجنیس است .

ساخته و (د) اضافی پیش از

(۴) الابلا : خیانت و فریب و دورویی (۵) ناره : به زور کی «ر» دومعنی دارد اول لعاب
دهن ، دوم نار حبوبات ، و درینجا مفهوم ثانی مقصد است که باین معنی ناری هم گویند .

« ۴۲ » ذکر د شاعر ظريف حافظ عبداللطيف اشکزی

دا شاعر په مجمع کې د فضلاء سرآمد دی ، او په ظرافت کې هم ، په اصل د بوستان (۱) دی .
 پلار يې غلام محمد نومېدی ، قندهار ته راغی ، په ماشور (۲) کې اوسېدی . عبداللطيف
 له کچنيوالي به علم شروع وکړه ، قرآن شريف يې حفظ کا ، اوله که چه طبع لطيف يې درلوده ،
 نو يې ډېر خواره اشعار وويل ، په شعر کې (ک) طبع ظرافت ته مايله ده ، خو بيا هم هسې قصې او حکایتونه
 نظم کا ، چه اورېد ونکې عبرت اخني کا ، او پند و نصيحت دي ، په ظرافت کې مفيد ورمونه (۴) کا ،
 او هر کله مجلس د آشنايانو ، په ظرافت د ده مسرور وي : کاتب الحروف کله کله دی وينی ، او
 اشعار يې اروي ، اوس د غلو پښتو کالودئ ، اوسره د دې چه عمر يې پوخ دی ، خو دخوانی مسرت
 کا ، او مجلسيان يې په محبت نشاط بيا مومي ، په مجالسو کې اشعار ارتجالا لولي ، او قصې کا .
 فقير کاتب الحروف دغه يوه قصه دده ، په دې خزانه کې نقل کا ، چه کتاب له ظرافته هم خالي نه وي [۸۸] .

قصه د سوی او د اوبښ

غوړو نيسي يارانو دادا اوبښ او سوی قصه سوه	خورا ډېره خوړه سوه

يو سوی ر اوبښ آشنا سو	بيجده يې همرا سو
ياری به يې کوله ، يو له بلی يارانه سوه	خورا خوړه قصه سوه

اوبښ وويل چه سويه !	اې زما ياره نيکخويه ؟
بيتامې ښادي نسته شپه او ورځ مې به تاښه (۵) سوه	خورا خوړه قصه سوه

ټول عمر يې صحبت کا	د سوې سرې الفت کا
شيبه يې بيلتون نکا يو له بلی (۶) مرکه سوه	خورا خوړه قصه سوه

(۱) بوستان : جائی است بشمال کویته بلوچستان تخمیناً (۲۰) میل دورازان ، ومسکن
 اقوام اشکزی است .

(۲) ماشور : حاشیه ۱ ص ۱۳۶ خوانده شود .

(۳) کې : مخفف کې يې .

(۴) ورم : به فتح اول پند ، وعظ و نصيحت (س ۱۱ ص ۸۲ را بخوانید) .

ف اشکزی

« ۴۲ » ذکر شاعر ظریف حافظ عبداللطیف اشکزی

اصل د بوستان (۱) دئی
 بی اوسپدئ عبداللطیف
 چه طبع لطیف ئی: دلوده،
 بو بیا هم هسې قصې او حکایتونه
 فک کپی مفید ورمونه (۴) کا،
 حروف کله کله دی وینی، او
 فک دئی، خو دخوانی مسرت
 مار از تجالاولی، او قصی کا.
 ظرافته هم خالی نه وی [۸۸].

سرآمد مجمع فضلاء و ظرافت، اصلاً از بوستان است، پدرش غلام محمد نام داشت، بقندهار آمد، و در ماشور سکونت گزید. عبداللطیف از خوردی به تحصیل علم آغاز کرد، و قرآن شریف را حفظ نمود، چون طبع لطیفی داشت، اشعار بسیار شیرینی را سرود، در شعر طبعش به ظرافت مایل است، باز هم چنان قصص و حکایاتی را نظم میکند، که شنوندگان از آن عبرت میگیرند. و بند و نصیحت است. در لباس ظرافت، بندهای مفیدی میدهد، و همواره از ظرافت وی مجلس آشنایان مسرور می باشد. کاتب الحروف گاه گاهی وی را می بیند، و اشعارش را می شنود، حالا چهل ساله است، و با آنکه عمرش پخته است، مسرت جوانی دارد، و در صحبت وی اهل مجلس نشاط می یابند، در مجالس اشعاری را ارتجالاً میگوید، و قصه ها میسراید. فقیر کاتب الحروف این یک قصه وی را در خزانه نقل میکند، که کتاب از ظرافت هم خالی نباشد.

قصه خر گوش و اشتر

عزیزانم! گوش کنید، قصه اشتر و خر گوش است	نهایت شیرین است
خر گوش با اشتری آشنا شد	بی نهایت با وی رفیق گردید
با هم یاری میکردند، و آشنائی می نمودند	قصه نهایت شیرینی است
اشتر گفت: «ای خر گوش!	ای یار نیک خوی من!»
«بیتو شادی ندارم، و شب و روز به بودم از تست»	قصه نهایت شیرینی است
همواره صحبت می کرد	و با خر گوش الفت می نمودند
لحظه هم جدانمی شدند، و با یکدیگر سخن می گفتند	قصه نهایت شیرینی است

پره خوره سوه

ئې همرا سو
خوره قصه سوه

یاره نیکخویه؟
خوره قصه سوه

سړې الفت کا
خوره قصه سوه

(میل دورازان، و مسکن

(۵) ښه: به فتحه اول، بمعنی بهبود است.

(۶) بلې: مخفف (بله ئې) است، یوله بله ئې مر که سوه (با یکدیگر صحبت داشتند)

بطور مخفف گوئیم: یوله بلې مر که سوه.

(را بخوانید)

ژوندون ئې په سرور کې خورا خوږه قصه سوه	سوی و د اوښ په کور کې قصه به ئې شروع کړه هر سهار، خو به غرمه سوه
☆☆☆	☆☆☆
دوستی کې ډېر په هوښ و خورا خوږه قصه سوه	سوی تل مېلمه د اوښ و خپلوی سوه هسې ټینگه چه به پرې نه په برمه سوه
☆☆☆	☆☆☆
ساتنی (۱) د ابروی کا خورا خوږه قصه سوه	اوښ هم عزت د سوی کا د یار د زړه د پاره به مقبوله نه پلمه (۲) سوه
☆☆☆	☆☆☆
د اوښ د پارې (۳) دا کړه خورا خوږه قصه سوه [۸۹]	یو ورځ سوی مېلمستیا کړه خپلوان ئې را خبر کړله د سوی ټوله مېلمه سوه
☆☆☆	☆☆☆
یو غار ئې ولید پورته خورا خوږه قصه سوه	اوښ راغی د سوی کور ته دا تنگ په هسې شان و، چې (۴) نه لځای یوه گونډه سوه
☆☆☆	☆☆☆
یو څه وه لې وابه وه خورا خوږه قصه سوه	راوړی ئې خواږه وه دا ټوله چه ئې راوړله، د اوښ یوه گوله سوه
☆☆☆	☆☆☆
ختلای نسو پورته خورا خوږه قصه سوه	اوښ وړی و لاړی کور ته سویانو ئې لځای نه در لودئ ټوله شرمنده سوه
☆☆☆	☆☆☆
ها (۵) سوی ئې ملامت کا خورا خوږه قصه سوه	سویانو جمعیت کا ول (۶) ستاود اوښ څه دي چه دوستی سره توده سوه؟
☆☆☆	☆☆☆
باید چه لې په هوښ سي خورا خوږه قصه سوه	چه سوی آشنا د اوښ سي د اوښ د پاره بنائي چه پیدا یو مامته (۷) سوه
☆☆☆	☆☆☆
«چه پیل کا پیلخانی کا» (۸) خورا خوږه قصه سوه	هر څوک چه یارانې کا هر چا له مناسبه آشنائی او طریقه سوه
☆☆☆	☆☆☆
عبرت له دي گفتار کا خورا خوږه قصه سوه [۹۰]	چه څوک مناسب کار کا له خپل پغره سمه د هر چا پښه را اوږده سوه (۹)

(۱) ساتنی: مخفف ساتنه ئې است. (۲) پلمه: بروزن کرده به معنی بهانه. (۳) د پارې
مخفف د پاره ئې. (۴) چې: مخفف چه ئې. (۵) ها: مخفف هغه اشاره قریب است.

زندگانیش سرور میگذشت قصه نهایت شیرینی است	خرگوش در خانه اشتر بود از سحر تا چاشت با هم افسانه میگفتند	اون ئی په سرور کچی ا خوره قصه سوه
و در دوستی باهوش بود قصه نهایت شیرینی است	خرگوش همواره مهمان اشتر دوستی آنها آنقدر محکم شد، که به برمه هم بریده نمیشد	تی کچی پپر په هونس و ا خوره قصه سوه
آبروی وی را نگه میداشت قصه نهایت شیرینی است	اشتر نیز خرگوش را عزت میداد برای خاطر دوست، هیچگونه بهانه جوئی نمیشد	بی (۱) د ابروی کا ا خوره قصه سوه
خاصی به اشتر داد قصه نهایت شیرینی است	روزی خرگوش دعوت دوستان را دعوت داد؛ و همه مهمان خرگوش شدند	بی د بارې (۳) دا کره ا خوره قصه سوه [۸۹]
در بالا غاری را دید : قصه نهایت شیرینی است	اشتر بخانه خرگوش آمد چنان تنگ بود، که یک زانوی اشتر در آن جای نمیشد	تار ئی ولید پورته ا خوره قصه سوه
چه بود ؟ گیاه کم قصه نهایت شیرینی است	خوردنی آورده بودند : هر قدریکه آوردند ، یک لقمه اشتر شد	مه وه لپ وانبه وه ا خوره قصه سوه
بالا رفته نمی توانست قصه نهایت شیرینی است	اشتر گرسنه بخانه رفت خرگوش حاجائی برای وی نداشتند همه شرمنده گشتند	ی نسو پورته ا خوره قصه سوه
و همان خرگوش را ملامت کردند قصه نهایت شیرینی است	خرگوش ها فراهم آمدند گفتند : ترا باشتر چه نسبت ؟ که دوستی تان گرمست	(۵) سوی ئی ملامت کا ا خوره قصه سوه
باید کمی فکر نماید قصه نهایت شیرینی است	چون خرگوش با اشتر آشنا شود و برای اشتر باید یک حصه زمین کشتی تهیه شود	چه لپ په هونس سی ا خوره قصه سوه
«چون بل دارد باید بیلخا، هم بسازد» قصه نهایت شیرینی است	کسیکه آشنائی میکند برای هر کس آشنائی و طریقه آن مناسب حال ویست	بیل کا بیلخانی کا « (۸) ا خوره قصه سوه
ازین گفتار عبرت می اندوزد قصه نهایت شیرینی است	کسیکه کار مناسب حال خود میکند هر کس موافق بگلیم خود پای دراز کند	ت له دې گفتار کا ا خوره قصه سوه [۹۰]

(۶) ول ! به ضمه اول مخفف «ویل» است بمعنی گفت . (۷) مامته : احاطه زمین کشتی .

(۸) ضرب المثل مشهور پشتو است . (۹) ضرب المثل پشتو است : پشی له خپله نغرسره سمی غخوه .

منی بهانه . (۳) دبارې
شاره قریب است .

« ۴۳ » ذکر د رستم دوران سپه سالار عالی تبار ، زبدة الزمان

سيدال خان ناصر (۱)

محمد هوتک له الف خان ناصره روايت کا: چه سيدال خان د ابدال خان زوی، او باړی زوی ناصر دی، چه پلار ئې اوسپدی به ډیله کې، چه د وازيخوا په سربوخی دی، هغه وخت چه سلطان ملخی توخی (۲) استقلال وموند، اوله غزنی ترجلدکه ئې حکومت کا، نو باړی زوی د ابدال خان سره راغلل، او په اتغر (۳) ئې سکونت وکا. ابدال خان د عادل خان توخی سره په هغه وقت له بیگلربیگی (۴) سره د قندهار، چه د صفوی پادشاه له خواؤ، جنگونه وکړل، او نه ئې پرېښو، چه پر کلات حکومت وکا، سيدال خان چه د ننگیالی پلار زوی ؤ، په سخاوت او شجاعت زېده دروزگار سو، او هغه وقت چه حاجی میرخان علیین-مکان، په قندهار کې گرگین خان بیگلربیگی وواژه، سيدال خان ناصر د پښتنو د لښکرو سپه سالار ؤ او ده لوستلی وه علوم مروجه، لکه: فقه، تفسیر، فصاحت، صرف ونحو او فارسی کتب. چه د میرویس خان په ژوند، د صفوی لښکر د قندهار د خلعو انتقام ته راغلل، نو سيدال خان ناصر، د حاجی میرخان له خوا، د پښتنو سپه سالار ؤ، او غو واره ئې د صفوی لښکر چه تر حساب تېر ؤ ووژل، په دې ټولو جنگو سيدال خان غالب او فاتح ؤ، او په دلاوری او شجاعت ئې [۹۱] شهرت وکا، چه حاجی میرخان علیین مکان وفات سو، نو سيدال خان عالیشان د شاه محمود سپه سالار سو، او پر اصفهان ئې برغل وکا. د صفویانو په جنگو پر ټولو میدانو غالب او فاتح سو، خو ئې اصفهان فتح کا، او دښمنان ئې مقهور دي.

(۱) راجع به شرح حال سيدال خان به تعليقات آخر کتاب رجوع شود (ر: ۵۵).

(۲) شرح حال سلطان ملخی و خانواده او وپسرش عادل خان که در عصر خود از مشاهیر

افغانی اند، در تعليقات آخر کتاب خوانده شود (ر: ۵۶).

(۳) اتغر: حاشیه ۲ ص ۸ را بخوانید.

ر ، زبده الزمان

« ۴۳ » ذکر رستم دوران سپه سالار عالی تبار ، زبده الزمان

سیدال خان ناصر

محمد هوتک از ائمه خان ناصر روایت کند : که سیدال خان ولد ابدال خان و ناصر باری زی است، که پدرش در پدله میزیست که در سر وازه خوا یکجائی است. وقتیکه سلطان ملخچی توخی استقلال یافت، و از غزنی تا جلدک حکومت میراند، باریزی با ابدال خان آمدند، و در اتفرسکونت کردند. ابدال خان به همراهی عادل خان توخی در آنوقت با بیگلربیگی قندهار که از طرف پادشاه صفوی مقرر بود، جنگها کرد، و نماند، که بر کلات حکمرانی کند. سیدال خان که فرزند پدر غیرتمندی بود، در سخاوت و شجاعت زبده روزگار بر آمد و در آنوقتیکه حاجی میرخان علیین مکان، در قندهار گرگین خان بیگلربیگی را کشت، سیدال خان ناصر سپه سالار لشکر پشتون بود، وی علوم مروجه مانند : فقه، تفسیر، فصاحت، صرف و نحو، و هم کتب پارسی را خوانده بود.

در حیات میرویس خان، وقتیکه لشکر صفوی بانقمام مردم قندهار آمدند، سیدال خان از طرف حاجی میرخان سپه سالار پشتون بود، و چندین بار لشکر صفوی را که افزون از حساب بود بکشت، و درین همه جنگها سیدال خان غالب و فاتح بود، و به دلاوری و شجاعت شهرت کرد، چون حاجی میرخان علیین مکان وفات یافت، سیدال خان عالیشان سپه سالار شاه محمود گردید، و بر اصفهان حمله برد، در جنگهای صفویه، بر تمام میدانها غالب و فاتح برآمد، تا که اصفهان را فتح نمود، و دشمنان را مقهور کرد.

د ابدال خان زوی، او
- یخوا به سربوهای دئی،
سرجلد که می حکومت کا، نو
کا. ابدال خان د عادل خان
صفوی پادشاه له خواؤ،
ال خان چه د ننگیالی بلار
چه حاجی میرخان علیین-
ناصر د پشتون د لبتکرو
صرف و نحو او فارسی کتب.
نام ته راغلل، نو سیدال خان
صفوی لبتکر چه تر حساب
لاوری او شجاعت می [۹۱]
خان عالیشان د شاه محمود
لگو بر تولو میدانو غالب

وع شود (ر: ۵۵).

که در عصر خود از مشاهیر

(۴) طوری که در تشکیلات دوره صفویه دیده می شود، بزرگترین حکام ولایات بیگلربیگی نامیده میشد، و قندهار همواره در آن عصر حکمرانی باین نام داشت، ظاهر آ بیگلربیگی مستقیماً از طرف شاه مقرر میشد، و چندین نفر بنام خان و سلطان در اطراف و نواحی آن ولایت زیر دست داشت.

نقل کا : چه سيدال خان ناصر ، په هغه وقت چه په جنگو ئې گرفتاری نه وه ، او له حيص ويص ئې فراغ و ، اشعار ئې ويل ، او د عشق سندرې ئې کينلې : اوس چه په مهماتود امور په اصفهان کې بخت دئ ، د شعر ويلو فرصت ئې نسته او ورځې ئې تېرېږي ، په هسې جنگو چه رستم هم ځنی ډارکا. د سيدال خان له اشعارو څخه دغه بدله په خزانه کې کارم ، چه دا کتاب د ده له ذکره خالي نه وي ، او د دې خان عاليشان په ذکر مزین وي .

بدله د سيدال خان عالی مکان

يار ماله هسې گران سو (۱) راتېر تر ټول جهان سو
نور نه وينم په سترگو جهان ټول راته جانان سو

دوې زلفې دې اوږدې کړې پر مخ دې راخېرې کړې
سرې اشړې دې په تندۍ باندې سپرې کړې گرزې په باغ کې په گلونو کې نخرې کړې
په اور دې وسوم ياره راته اور تازه بوستان سو [۹۲]

مين چه آشنايي کا شپه ورځ به گرياني کا
شهي (۲) ده ستمگاره خوشحال زړونه به زخمې کا ليندۍ اري د ورځيو، د بانو غشي کارې کا
پرهار مې گوره خلقه د دلبر د تير نښان سو

مين بر لويو غرو ځي سر تور به نيمو شپو ځي
ووزي له وطنه ، وطن پرېږدي پر چولو ځي فريادونارې وکا ، په نارو په غلبلو ځي
وصال ئې نصيب نه سو گوره زړه ډک په ارمان سو

(۱) اين بدله که از طرف يکنفر سپه سالار معروف و دلاور ، سروده شده ، از حيث بحر و عروض از نوادر آثار ادبی زبان ملی است ، و بحر مخصوصی دارد ، که در بين اشعار پښتو

تاری نه وه ، او له حیص
روس چه په مهماتود امور
پې تېرېږي ، په هسې جنگو
زانه کې کارم ، چه دا کتاب
ي .

نقل کنند : که سیدال خان ناصر، وقتیکه در پیکارها گرفتاری نداشت ، و از حیص و بیص فارغ بود ، اشعاری میگفت ، و نغمه های عشق مینوشت ، حالا که در اصفهان به مهمات امور مشغول است ، به گفتن شعر فرصتی ندارد ، و روزهایش به چنان جنگها میگردد ، که رستم هم ازان میترسد . از اشعار سیدال خان این بدله را در خزانه مینگارم ، تا این کتاب از ذکرش خالی نباشد ، و بدکر این خان عالیشان مزین گردد .

بدله از سیدال خان عالیمکان

یار بمن چنان عزیز شد
دیگری را بچشم نمی بینم
که از همه جهان نزدیکم گردید
تمام جهان بنظر من جانان شد

دو زلف را دراز کردی
اشرفی های سرخ را بر جبین ماندی
و بر روی خود پریشان ساختی
در باغ میگردی ، و نازو ادا میکنی !
ای یار به آتشم سوختی
و بوستان تازه برایم آتش شد

عاشقی که عشق می ورزد
معشوقه مستمگراست و دلهای خوش را مجروح خواهد کرد
شبها و روزها باید بگرید
کمان ابرو دارد و تیر مؤگانش کاری است
ای مردم ! جراحت مرا ببینید !
که هدف تیر دلبر گشت !

عاشق به کوههای بلند میرود
از وطن میرود و آنرا می ماند بردشتهای سوزان میگردد
و در نیمه شبها بیچاره میگردد
فریاد و فغان ، میکند و با ناله و این میرود
وصال نصیبش ، نشد
بین ! که دلش از ارمان برگشت

که اکنون در دست است ، کمتر دیده شده ، و حفظ این ودیعه ادبی از غنایم این کتابست .
(۲) شهری . شها ، شاه : در پښتو بمعنی معشوقه است ، و در ادبیات هم خیلی
مستعمل (ر: ۴۲) .

جهان سو
ته جانان سو

پې راخپړې کړې
په گلونو کې نخرې کړې
بوستان سو [۹۲]

به گریانی کا
طیو، د باڼو غشی کاری کا
تیر نښان سو

نیمو شپو طي
، په نارو په غلبلو طي
ډک په ارمان سو

سروده شده، از حیث بحر
رد ، که درین اشعار پښتو

د شپې تر صبحدمه	نارې وهم عالمه !
بېتامې نفس خېژي راځه زما د زړه همدمه	ناتوانه د بېلتون يم يو گړی نلرم دمه
چه تاخون مې ستا ، په ځان سو	نظر پرما غريب كړه

زما اوښکي داری داری	شبنم پر گلو ښکاري
تمامه شپه کم تېره په ژړا په نارې نارې	خونابځي ستالغه زما په مخکې لاری لاری
لهونتوب مې اوس عيان سو	ښکاره سوه چه مچنون يم

رنگين په اوښکو زما دئ	بوستان ښکلی زیبا دئ
په مينه مې زړه وچاودی ته وایې په خندا دئ	د زړه پرهار کلگون دئ، چه بلبل په تماشا دئ

تلی د بېلتون يم

زه « سيدال » دا مې بيان سو [۹۳]

تر صبحدمه
پدرالجه زما د زپره همدمه
ستا، په لخان سو

داری داری
ره په ژپا په ناری ناری
اوس عیان سو

اوبنکو زما دئ
وچاودی ته وایې په خند دئ

ای مردم! ناله و فغان میکنم
ناتوان فراقم، ولحظه آرامی ندارم
بمن بیچاره نگاهی کن

☆☆☆

شبم بر روی گل می نماید؟
بر رویم از غمت خوناب جاری است
آشکارا شد که مجنونم

☆☆☆

بوستانیکه زیبا و قشنگ است
جراحت قلب من گلگون، و بلبل در تماشای آنست

هر شب تا سحرگاه
روحم بیتوی بیرون می رود، ای همدم بیا!
که مرض عشق تو در بدن دارم

یا اشك من فواره میزند
تمام شب را بگریه و ناله میگذرانم
دیوانگی من اکنون عیان گردید

به اشك من رنگین است
دل من از عشق تو شگافت، ولی تو تصور میکنی که میخندد

ماتم زده فراقم :
من « سیدال » و این گفتار من است

درېمه خزانة

په بیان دښخوچه شعر و نه ئې ویلی دي

«۴۴» ذکر د عصمت پناه نازو توخی

هسې نقل کا : چه نازو د سلطان ملخی توخی لور وه ، چه تولد ئې په (۱۰۶۱) سنه هجری هغه لځای ته نږدې ؤ، چه تازی (۱) نومېږي . سلطان ملخی په هغه وقت د غزنی تر جلد که د اقوامو مشر ؤ او په استقلال ئې حکومت کا، معارض او ساری ئې نه درلود ، او نازو په کوچنی والی له مېرمنو پښتنو ، او سپین ږيرو علماؤ څخه لوست وکا ، او مېړه مخی (۲) اړتینه وه چه نارینه ئې مېړانې او شجاعت او سخاوت ته حیران ؤ .

روایت دئ له ثقه راویانو، چه سلطان ملخی د سورغره ته نږدې په جنگ کې ومړ (۳) او حاجی عادل چه د نازو ورور ؤ ، د پلار په انتقام جنگ ته ولاړ ، کلا او کور ئې نازو ته پرېښو ، په هغه وقت نازو توره په ملاکپه ، او د جنگیالیو ځوانانو سره ئې کور او کلا ، له تاراکه د دښمنانو وساتل . ماته خپل پلار حکایت کا : چه نازو انا په مېلمستیا او غریبانو مسافرانو په پالنه (۴) معروفه وه ، او هر وقت چه په ژمی به د مسافرانو قافلې راغلې ، د نازو پر کلا ئې اړول ، په سووسو مېلمانه به ئې روزل ، او دوی ته ئې ډوډۍ ورکوله ، چاچه به کالی نه درلود ، لباس ئې ورکاوه . او د سخاوت نوم ئې

(۱) تازی : رباط دومی است ، که بشمال شرق کلات برجاده کابل افتاده ، در نزدیکی

آن طرف جنوب هنوز اولاد ملخی توخی سکونت دارند .

(۲) مېړه مخی : معنی تحت اللفظ آن مردروی است ، و در صفت زنانی گفته می شود

که دارای مردانگی و همت و شجاعت و اخلاق مردانه باشند .

خزانه مرسوم

در بیان زنانیکه شعرها گفته اند:

« ۴۴ » ذکر عصمت پناه نازو توخی

چنین نقل کنند: که نازو دختر سلطان ملخی توخی بود، که تولدش بسال (۱۰۶۱) هجری نزدیک جایی بود، که تازی گویند. سلطان ملخی دران وقت از غزنی تا جلدک حکمدار اقوام بود، و به استقلال حکومت میراند، معارض و همسری نداشت، و نازو در خوردی از خانمهای افغان و علمای ریش سپید درس خواند، و زن مردصفتی بارآمد، که مردان به مردانگی و شجاعت و سخاوت وی حیران بودند.

از راویان ثقه روایتست: که سلطان ملخی نزدیک سورغر، در جنگی مرد، و حاجی عادل که برادر نازو بود، بانتقام پدر جنگ رفت، قلعه و خانه را بنازو ماند. دران وقت نازو شمشیر بکمر بست، و به همراهی جوانان جنگی، خانه و قلعه را از چپاول دشمنان نگهداشت. پدرم بمن حکایت کرد: که نازوانا به مهمان نوازی، و پرورش غرباء و مسافرین معروف بود، و هر وقتیکه در زمستان قافله‌های مسافرین می آمد، در قلعه نازو سکونت میکردند، و به صدها نفر مهمان را می پروراند، و به آنها نان میداد، کسیکه لباس نمیداشت لباس میدادش. و نام و سخاوت وی

ویلی دی

خی

می به (۱۰۶۱) سنه هجری هغه وقت د غزنی تر جلدک می نه درلود، او نازو به ت وکا، او مپره مخی (۲) و.

نردی به جنگ کپی و مپ (۳) ته و لای، کلا او کور می شالیو لخوانانو سره می کور کا: چه نازو انا په مپلمستیا ه ژمی به د مسافرانو قافلې می روزل، او دوی ته می اوه. او د سخاوت نوم می

ده کابل افتاده، در نزدیکی

صفت زنانی گفته می شود

(۳) و مپ: مرد، ماضی مطلق است از مصدر مپل (مردن) حاشیه ۲ ص ۸۲ را بخوانید.

(۴) پالنه، پرورش، نگهداری، حفظ روابط.

له خيبره تر کوسانه (۱) خپورسو، نازوپه حباله دښالم خان هوتک [۹۴] وه چه د کرم خان زوی ؤ ، او د هوتکو ښالم خیل چه نن ورځ پادشاهی د قندهاراو اصفهان د دوی ده ، له دې شجره طيبه څخه دي . او نازو څلور زامن درلود ، چه مشر ئې حاجی میرخان او نور عبدالعزیز خان ، او یحیی خان ، او عبدالقادر خان دي . هسې روایت کا محمد کاتب الحروف له خپله پلاره چه نازوانا عابده صالحه ښځه وه ، او خپلوزامنوته ئې ټول عمر په اوداسه شیدې ورکړلې او چه علیین مکان حاجی میرخان تولد سو خوب ئې ولید : چه شیخ . بیټنی رحمة الله علیه ورته وائي: «دا زوی ښه تربیت که چه لوی سي ، لوی کارونه به وکا ، او په زیارت د بیت الله به لځان مشرف کا ، او له نسله به ئې پیدا سي ، پادشاهان چه دین به روښان کا» . نو حاجی میرخان چه وزېږېدئ ، مور ئې په دیانت او عبادت سره لوی کا ، او د دین فرایض ئې ټول پر اوم کال وروښوول او هر کله به ئې ده ته نصیحت کا : « چه زویه ! د شیخ بیټنی نیکه قدس الله سره ، له قوله ستا په مخ کې دي لوی کارونه ، نو چه لوی شی ! د خدای عبادت او د خلقو خدمت کړه ، ته خدای پیدا کړی ئې ، د دې د پاره ، چه لوی کارونه تر سره کړې ، او خلق الله په خدمت ستا آرام وکا » .

روایت دئ : چه حاجی میرخان علیین مکان به هروقت ویل چه « زما مور ماته د لویو کارو وصیت وکا ، زه باید هسې کارونه وکړم» . چه په (۱۱۱۹) سنه هجری ئې قوم دظالمانو له ظلمه وژغوره ، نو ئې سجده د شکر وکړه ، او وې ویل [۹۵] «خدایه ! دا هغه کار ؤ ، چه ماته مور سپارلې ؤ ، او وصیت ئې کړئ ؤ ، دا خو ستا د عبادو او بندگانو خدمت ؤ ، چه ما ترسره کا» . زما پلار هسې وویل : چه نازو انا علاوه پر سخاوت او شجاعت او عبادت هسې اړتینه وه ، چه د خدای تعالی څخه په مناجات ئې ، ډېر اشعار ویل ، او یو دېوان ئې درلود ، چه دوه زره بیتونه پکښې وه ، او هلته ئې ښه

(۱) کوسان: جایی است که بمغرب هرات برکنارهریرود افتاده ، وحالا مربوط حکومتی غوریانست ، پښتو زبانها فاصله بین خیبر و کوسان را شرقاً و غرباً همواره در محاوره خود

ک [۹۴] وه چه د کرم خان
 او اصفهان د دوی ده ، له دې
 حاجی میرخان او نور
 روایت کا محمد کاتب الحروف
 چې ټول عمر په اوداسه شیدې
 نه شیخ . بیټنی رحمة الله علیه
 کا ، او په زیارت د بیت الله
 به رویشان کا . نو حاجی
 او د دین فرایض ئې ټول
 زویه ! د شیخ بیټنی نیکه
 یو شی ! د خدای عبادت او
 یو کارونه تر سره کړې ،

چه « زما مور ماته د لویو
 مننه هجری ئې قوم د ظالمانو
 [۹۵] «خدایه ! دا هغه کار و ،
 او او بندگانو خدمت و ،
 سخاوت او شجاعت او عبادت
 شمار ویل ، او یو دېوان ئې
 نه ئې ښه

از خیبر تا کوسان رسید ، نازو در حباله بنالم خان هوتک بود ، که پسر کرم خان بود ، و بنالم خیل های هوتک که امروز پادشاهی قندهار و اصفهان دارند ، ازین شجره طیبه اند . و نازو چهار فرزند داشت ، که کلانتر آنها حاجی میرخان و دیگر آن عبدالعزیز خان ، و یحیی خان و عبدالقادر خان اند . کاتب الحروف محمد هوتک از پدر خود چنین روایت کند : که نازو زن عابده و صالحه بود ، و به پسران خویش در تمام عمر به وضو شیر داد ، چون حاجی میرخان علین مکان متولد گردید ، خواب دید : که شیخ بیټنی رحمة الله علیه به وی گوید : که این فرزند را خوب تربیه کن ، چون بزرگ گردد ، کارهای بزرگ خواهد کرد . و زیارت بیت الله خود را مشرف خواهد ساخت ، و از نسل وی پادشاهانی پیدا شوند که دین را روشن خواهند کرد . چون حاجی میرخان متولد گردید ، مادر او را به دیانت و عبادت بزرگ ساخت ، و در سال هفتم تمام فرایض دینی را به وی آموخت ، و هر وقت نصیحتش می نمود که : «ای فرزند ! قرار قول شیخ بیټنی نیکه قدس الله سره ، کارهای بزرگی بیش روی داری ، و قتی که کلان شوی ، عبادت خدا ، و خدمت خلق الله کرده باش ، خداوند ترا برای آن آفریده ، که کارهای بزرگ را بیایان برسانی ، و خلق الله در خدمت آرام باشند » .

روایت است : که حاجی میرخان علین مکان اکثر میگفت : « که مادرم به من کارهای بزرگ را وصیت کرده ، من باید همان کارها را بکنم » . چون در سال (۱۱۱۹) هجری ملت را از دست ظالمها نجات داد ، سجده شکر بجای آورد و گفت : « خدایا ! این همان کاری بود که مادرم بمن سپرده بود ، و وصیت فرموده ، این خدمت عباد و بندگان تو بود . که به آخر رسانیدم » . پدرم چنین گفت که : نازو انا زنی بود ، که علاوه بر سخاوت و شجاعت و عبادت در مناجات خداوند اشعار زیادی میگفت ، دیوانی داشت ، که دو هزار بیت بود ، و در آنجا

معیار بعد قرار میدهند ، زیرا خیبر در شرق و کوسان در بین مملکت افتاده ، و مابین این دو جای بعد زیاد است .

ه ، و حالا مربوط حکومتی
 با همواره در محاوره خود

نکات ادا کړی و، او داسې مې ویلی و، چه نارینه مې هم نسي ویلای، او دغه رباعی چه د نازو انا ده، ما له خپله پلاره اروپدلی وه . الحق چه ښه رباعی ده :

رباعی

سحر گه وه ، د نرگس لېمه لاندې غاڅکی غاڅکی مې له سترگو خڅېده
ماوېل غه دی ، کښلی گله ولی ژاړې ؟ ده وېل ژوند مې دئ یوه خوله خندېده (۱)
رحمة الله على الماضين کلهم الی یوم الدین

« ۴۵ » ذکر د در شهوار عصمت حلیمه حافظه

دخان علیین مکان خوشحال خان خټک لور وه، چه د عبدالقادر خان خټک سکه خور کېده، زما پلار هسې روایت کا: چه زه ښو (۲) ته ولاړم، په هغه وقت دا پښتنه ژوندی وه، او دخپل پلار په ژوند مې مروجه علوم ولوستل، او بیا د شیخ سعدی لاهوری رحمة الله علیه مریده سوه . او دخپل ورور عبدالقادر خان په لاس مې بیعت وکا، چه هغه هم د شیخ دوران [۹۶] خلیفه و .

روایت کا: چه حلیمه بی بی فاضله او عارفه ښخه ده، او په سرا پرده دعصمت ناسته ده، مېر ه مې نه دئ کړی او دخالق عبادت کا، او دخپل ورور عبدالقادر خان په کور کې نور وښخوته لوستل کا، او قرآن عظیم مې هم په یاد دئ، زما پلار وویل . چه حلیمه بی بی په پښتو ښه اشعار هم وائي، او پخپل عصر سر آمد اقران ده، او موزونان د پښتو مې اشعار خوښوي، د تصوف او طریقت کتب مې ټول لوستلی دئ او هسې وایي: چه مشکلات دمثنوي شریف او مکتوبات دحضرت امام رباني قدس سره حل کوي، دحلیمې په اشعارو کې مجازی عشق نه ښکاري (۳) بلکه ټول شعر ونه مې دحقیقت پر لار دی، او د محبوب حقیقی صفت کا، دغه یوه بدله مې زما پلار ماته وویل، چه په خزانه کې (۴)

(۱) حاصل مصدر است از مصدر خندېدل (خندیدن) .

(۲) مقصد همان بنون است، که در جنوب پشاور واقع است .

نکات خوبی را جای داده ، و اشعاری را گفته بود ، که مردها هم گفته نمیتوانند ، و این رباعی که از نازو اناست ، من از پدر خود شنیده‌ام ، الحق که رباعی خوبی است :

رباعی

سحرگه چشم نرگس تر بود : قطره قطره از چشمش میچکید
گفتمش: چیست ای گل زیبا چرا میگری؟ گفت : زندگانی من یکدهن خنده است

رحمت خدا بر تمام گذشتگان تا روز قیامت باد

« ۴۵ » ذکر در شهوار عصمت حافظه حلیمه

دختر خان‌علین مکان خوشحال خان بود، که خواهر اعیانی عبدالقادر خان خٔک می‌شد. پدرم چنین روایت کرد: وقتیکه من به بنو رفتم ، این عصمت مآ به زنده بود ، و در عصر حیات پدر خود علوم مروجه را خواند ، و بعد ازان مریده شیخ سعدی لاهوری رحمه الله علیه گردید و بر دست برادر خود عبدالقادر خان بیعت نمود ، که خلیفه شیخ موصوف بود . روایت کنند، که بی بی حلیمه زن فاضله و عارفه ایست، و در سرا پرده عصمت نشسته و شوهر نکرده ، عبادت خالق مینماید ، و در خانه برادرش عبدالقادر خان بدیگر زنها درس میدهد، و قرآن عظیم را هم حفظ کرده. پدرم گفت: که بی بی حلیمه به پنبتو اشعار خوبی هم میسرآید و در عصر خود سرآمد اقران است ، و موزونان پنبتو اشعارش رامی پسندند، کتب تصوف و طریقت راهم خوانده است . و چنین گویند: که مشکلات مثنوی شریف و مکتوبات حضرت امام ربانی قدس سره راحل میکنند، در اشعار حلیمه عشق مجازی دیده نمیشود، بلکه تمام اشعارش بر اصول حقیقت است ، و ستایش محبوب حقیقی را میکند ، این يك غزل وی را پدرم بمن گفت ، که در خزانه

(۳) بٔکاری: فعل حال است که اکنون بٔکار پری گوئیم یعنی می نماید ، شاید در قدیم خود مصدر بٔکارل عوض بٔکار بدل کنونی مستعمل بود .
(۴) کپی: مخفف کپی می .

بیای ، او دغه رباعی چه
عی ده :

یکی می له ستر گوشه
می دئی یوه خوله خنده (۱)

حافظه

خٔک سکه خور کپده، زما پلار
وه، او دخپل پلار به ژوند می
نیه مریده سوه . او دخپل
ران [۹۶] خلیفه و .
ده دعصمت ناسته ده، مپره می
کور کپی نور و پنبخوته لوستل
به پنبتوبنه اشعار هم وائی،
، د تصوف و طریقت کتب
مکتوبات حضرت امام ربانی
لکه قول شعرونه می حقیقت
وویل، چه په خزانه کپی (۴)

دا خلوم ، رحمة الله عليها .

غزل

د اشناى په فکر خوښه هسې شان شوم
 چه ئې کر مه ستا په مینه سر فرازه
 چه مجاز مې د ایاز ولاړئ له زړه نه
 وهرچا وته چه گورم واپره دی دئ
 غیر فکر مې له زړه نه را بهر شو
 «حلیمې» د غماز مکر زیات له حد شو
 چه دې بېل له یاره نکا ، په گمان شوم

« ۴۶ » ذکر د عارفه کامله بی بی نیکبخته (۲)

دا عصمت پناه او عارفه د الله د شیخ الله داند لور وه په قوم هموزی، چه په اشغفر (۳)
 کې (۴) پیلار او نیکه د من زویو مرشدان وه . هسې وایي کاتب الحروف محمد : چه زما
 پلار روایت کا ، چه شیخ امام الدین خلیل غوریا خېل ، پخپل کتاب «اولیای افغان» (۵)
 هسې کښلی دئ ؛ چه شیخ الله داد لوی ولي و، او لور ئې نېکبخته چه په حقیقت هم نېکبخته
 عارفه ښځه وه ، علوم دینی ئې ولوستل او په ریاضت او عبادت د خدای عمر تېر کا .
 په سنه (۹۵۱) هجری په جباله دنکاح شرعی د شیخ قدم قدس الله سره راغله چه دخواجه
 محمد زاهد خلیل متی زوی و، او عارف د خدای و، په سنه (۹۵۶) ئې له بطنه
 غوث الزمان قطب دوران شیخ میان قاسم افغان په بدنی (۶) کې پیدا سو، او داسیخ په
 معرفت د خدای شهرت وکا چه په هند او پښتو نخوا مشهور سو .

(۱) ممتاز محل بیگم ملکه شاه جهان، و نور جهان بیگم ملکه جهانگیر، شاهان مغولی هنداند.

(۲) ر: ۵۷ .

(۳) اشغفر : منطقه ایست در شمال پشاور که هشتنگر هم نویسد .

(۴) کې : مخفف کې ئې .

داخل میکنم ، رحمت خدا بروی باد .

غزل

در فکر آشنا آنقدر خوش شدم
چون بعشق تو مرا سرفراز ساخت
چون مجاز ایاز از دلم رفت
بهر کس که ببینم همه اوست
فکر غیر از دلم بیرون شد

نمیدانم که ممتازم یا نورجهان ؟
بچندین رقم ثنای رحمان را گفتم
از سلطانی مانند محمود ، هم سر بلند شدم
به تماشای جمالش شادمان گردیدم
دوست و دشمن پیش من یکسان است

ای «حلیمه» مکر غماز از اندازه گذشت

هان که از یارت دور نگرداند

ممتاز که نورجهان (۱) شوم؟
به غورنگه درحمان شوم
محمود غوندی سلطان شوم
داروئی شادمان شوم [۹۷]
عدو بانندی یکسان شوم

« ۴۶ » ذکر عارفه کامله بی بی نیکبخته

فته (۲)

این عصمت پناه و عارفه الله، دختر شیخ الله داد مموزی است، که در اشنغر بدر وجدش از رهنمایان من زیبا بودند، چنین گوید کاتب الحروف محمد: که بدرم روایت کرد، که شیخ امام الدین غوریا خیل در کتاب خود «اولیای افغان» چنین نوشته است: که شیخ الله داد ولی بزرگی بود، و دخترش نیکبخته، که در حقیقت هم زن خدا شناس نیکبختی بود، علوم دینی را خواند و بر ریاضت و عبادت خدا عمر گذراند.

بسال (۹۵۱) هجری در حباله نکاح شرعی شیخ قدم قدس الله سره آمد، که پسر خواجه محمد زاهد خلیل متی زی و عارف خدا بود. در سال (۹۵۶) از بطن وی غوث الزمان قطب دوران، شیخ میان قاسم افغان در بدنی زاد، و این شیخ به معرفت خدا شهرت نمود، که در هند و ببتونخوا مشهور شد.

بوزی، چه به اشنغر (۳)
بالحروف محمد: چه زما
ب «اولیای افغان» (۵)
چه به حقیقت هم نیکبخته
د خدائی عمر تپر کا
سره راغله چه دخواجه
سنه (۹۵۶) بی له بطنه
آکی پیدا سو، او داشیخ به

نگیر، شاهان مغولی هند اند.

(۵) مزید احوال شیخ امام الدین در ملحقات آخر کتاب نمبر (۷) خوانده شود.

(۶) بدنی: جائی است در شرق پشاور.

نقل کا: چه شیخ امام‌الدین هم د دې عرفا له اولاده دئ په کتاب د « اولیای افغان » هسې کارې: چه بی بی نیکبخته چه د خدای عارفه او رابعه [۹۸] د زمانې ده ، یو کتاب ئې کنبلی دئ ، چه نوم ئې دئ ، « ارشاد الفقراء » او په دې کتاب ئې هسې نصیحتونه په شعر ویلی دئ ، چه فقراء او عبادالله ته مفید دي ، دا کتاب په سنه (۹۶۹) هجری تمام سوی دئ ، او زما پلار ئې نسخه لیدلی وه په بنو (۱) کې، هغه وقت چه دی تللی و په سفر د هغه لځای دغه شعرونه له هغه کتابه زما د پلار په یاد وه ، چه ما دلته لځنی نقل کړل ، چه کتاب مې په ذکر د عارفه دوران رنگین وي .

مثنوی په نصیحت کې

په زړه بناد شې ای مؤمنه !	په ظاهر په باطن سپینه !
ظاهر زهد په اخلاص کړه	په زړه ټینگ شه له یقینه
شکر صبر پر هر حال کړه	خود نماي مشه خود بینه
شپه وورځ به په ژړا یې	که خبر شې له سجینه (۲)
سجین لځای د خودنمایه	د بې نمازو او بې دینه
له هغه لځا امان را کړې	یا الله العالمینه !

بل نصیحت ولها ایضاً

د خدای حق ته غاړه کښېږده	نورې نورې وینا پرېږده [۹۹]
دنیا پاته له هر چا ده	په اخلاص کې لځنی لېږده (۳)
شو قوت لرې په لځان کې	سر د یار په رضاء کښېږده
لځان له بده خوږه ژغوره	زړه په ذکر د یار بلېږده (۴)
کل دنیا به دې د بښنه شي	اوس له پېرې لځنی رېږده
ټوله غواړې حسابونه	که دې اوبښی که دې مېر، ده
دنیا ترک وهه که پوه یې !	د بقاء پر لورې پښې ږده

(۱) بنو: بنون موجوده در جنوب پشاور .

(۲) سجین: وزن فعل است از سجن یعنی حبس (غریب القرآن امام ابی بکر سجستانی) .

کتاب د « اولیای افغان »
د زمانې ده ، یو کتاب ئې
ب ئې هسې نصیحتونه په شعر
(۹۶۶) هجری تمام سوی دئ،
تल्ली وږه سفر د هغه لځای
قل کرل ، چه کتاب مې په

نقل کنند که شیخ امام‌الدین هم از اولاد این عرفاست ، ووی در کتاب « اولیای افغان »
چنین مینویسد : که بی‌یو، نیکبخته عارفه خدا ، و رابعه عصر بود ، و یک کتابی را نوشته است
که نام آن « ارشاد الفقراء » است ، و در این کتاب نصایحی را بشعر نوشته است ، که
برای فقراء و عبادالله مفید است ، این کتاب در سنه (۹۶۹) هجری تمام شده است ، و پدرم
نسخه آنرا در سفر بنو دیده بود .
این اشعار را پدرم از همان کتاب بیاد داشت ، که من در اینجا نقل کردم ، تا کتابم بذکر
عارفه دوران رنگین باشد.

مثنوی در نصیحت

و به ظاهر و هم به باطن سپید باش
و در دل هم یقین را محکم گردان
خود نمای و خود بین مباح
اگر از سچین آگاه شوی
و جای بی‌نماز و بی‌دین
ای الله العالمین !!!

ای مؤمن شاد باش
ظاهراً باخلاص زهد کن
به هر حال شکر و صبر کن
شب و روز بگریه خواهی بود
سچین جای خود نمایست :
از اینجا امانم ببخش

باطن سپینه !
ت ش له یقینه
ش خود بینه
له سچینه (۲)
او بی دینه
العالمینه !

نصیحت دیگر هم ازوست

دیگر سخن‌ها را بدرود کن !
باخلاص ازان کوچ کن
سر را برضای یار بمان
دل را بذکر یار ملفوف گردان
حالا از ترس‌شان لرزیده باش
اگر اشتر ماده ، اگر میش است
و بر راه بقا قدم بمان !

به امر خدا اطاعت کن
دنیا از هر کس میماند
تا قوه در تن داری
خوشتن را از خوی بدنگهدار
تمام دنیا دشمنت خواهد شد
همه حساب می خواهند :
اگر هوشیاری دنیا را ترک ده

وینا پر پرده [۹۹]
ی غنې لېر ده (۳)
په رضاء کښېر ده
د یار بلېر ده (۴)
سړې غنې رېر ده
تې که دې مېر، ده
سورې پښې ږده

(۳) لېر دل : کوچ و سفر کردن .
(۴) بلېر دل : پیچیدن ، لف .

مام ابی بکر سجستانی) .

ولها ايضاً رحمة الله

په طلب ئې ودرېږه	په خدمت ئې هوسپږه
له جمله بدونفرت کړه	و نيکي ته ولاړېږه
په نيکي کې ئې اخلاص کړه	بدی مکره و پوهېږه
پر گناه له دواړو سترگو	د باران په دود ورېږه
چه يا رب العالمينه !	له گناهه را تېرېږه
خدای به رحم په تا وکا	په زاريو ته ژرېږه
بې پروا و خدای ته مشه	له غضبه ووېرېږه
هرغه فعل چه ئې حق دئ :	په طلب ئې وښورېږه [۱۰۰]

« ۴۷ » ذکر د ميرمنې د حسب او نسب بې بې زینب

اطال الله بقائها

بې بې زینب د حاجی میرخان علیین مکان لورده، چه له کوچنیوالي ئې په حرم کې دعصمت او عفت لوست وکا، پسله هغه چه قرآن کریم ئې ولوست، د احکام اسلامی او فقه کتابونه بې هم ولوستل، اودفارسي مشهور کتب ئې ضبط کړل، استاد د علومو ئې ملانور محمد غلجی دئ، چه ډېر عمر ئې مخدراتو ته د حرم درس لوستی دئ .

هسې روایت کا: چه بې بې زینب، ډېره هوشیاره او په مهماتو د امورو عالمه ښځه ده. اود پادشاه جمجاه شاه حسین په امورو کې تدبیر کا، او هر کله په رای صایب مشکلات د امورو حل کا، او پادشاه د زمان ئې په خبرو عمل کا اونصایح ئې اوري، دا درشپوار د صدف عصمت ښه ښه شعرونه هم وایي، اود موزونانو او شاعرانو قدرکا، دواوین د شعراء هر کله لولي، اوله مضامین شیرین ئې کام شیرین کا. عمر په عبادت د خدای او تلاوت د قرآن شریف تېروي، او مخدراتو د حرم د پادشاه ته درس او کښل اولوستل ورښيي. نقل کا، چه د شاه محمود جنت مکان د مرگ حال، قندهار ته راورسېد، نو د پادشاه خاندان عالیشان ټول غمجن سول [۱۰۱] او مخدراتو د حرم ساندي او غلبلي کا. بې بې زینب چه واقعه د ورور د وفات واورېدله؛ ډېره

هم ازوست ، رحمت خدا بروی باد

در طلب وی بایست
از همه بدیها نفرت کن
در نیکی اخلاص کن
برگناه ، از دو چشم
که ای خداوند عالیمان !
خداوند بر تو رحم خواهد کرد
از خداوند بی پروا مشو
هر آن فعلیکه حق است

و بخدمتش هوس کن !
به نیکی رغبت نما
بدی مکن ، و بفهم !
مانند باران گریه کن
از گناه من بگذر !
بزاری و گریه باش
از غضب بترس !
در طلب آن حرکت کن

هوسپره
تلاوت پره
پوهپره
ورپره
تبرپره
ژرپره
روبرپره
[۱۰۰]

« ۴۷ » ذکر صاحبۀ حسب و نسب بی بی زینب

بی بی زینب

زندگانش دراز باد

بی بی زینب دختر حاجی میرخان علین مکان است، که از طفلی در حرم عصمت و عفت درس میگرفت و بعد ازان قرآن کریم را خواند و کتب احکام اسلامی و فقه را نیز خواند، و کتب مشهور پارسی را ضبط نمود ، استاد علوم وی، **ملانور محمد غلجی** است ، که مدت زیادی به مخدرات حرم درس داده است .

بی بی زینب به حرم کپی دعصمت
م اسلامی او فقه کتابونه
بی بی ملانور محمد غلجی

چنین روایت کنند: که بی بی زینب ، زن بسیار هوشیار و عالمه بامور و مهمات است، و در امور به پادشاه جمجاه شاه حسین تدبیر میدهد، و هر وقت مشکلات امور را به رأی صایب حل میفرماید و پادشاه زمان هم به سخنانش کار می بندد ، و نصایحش میشود . این در شهوار صدف عصمت اشعار خوبی هم میگوید و قدر موزونان و شاعران را دارد، دو او این شعرا را هر وقت میخواند و از مضامین شیرین آن کام را شیرین میگرداند ، عمر خود را به عبادت خدا و تلاوت قرآن میگذراند ، و به مخدرات حرم پادشاه درس نوشت و خواند را می آموزد . نقل کنند: چون خیر مرگ شاه محمود جنت مکان به قندهار رسید خاندان عالیشان پادشاه همه غمگین شدند و مخدرات حرم ناله و فریادها کردند . بی بی زینب چون واقعه وفات برادر را شنید ، بسیار

مورو عالمه بنسخه ده اود
صایب مشکلات د امور و
در شهوار د صدف عصمت
شعراء هر کله لولی، اوله
قرآن شریف تبری، او
چه د شاه محمود جنت
تبول غمجن سول [۱۰۱]
وفات و اور بدله! چپره

غمجنه سوه ، او په تلاوت د قرآن او لمانځه مې تسکین وکاد. تلی زړه . اوهسې ویرنه (۱)
 مې په ویر د خپل ورور مرحوم وویل ، چه زه مې دلته را نقل کوم ، خدای تعالی دې ټول
 خاندان عالیشان د پادشاه ظل الله ژوندی ولري او خوښ .

مرثیه د شاه محمود جنت آشیان

دغ سوچه ورور تېرله دنیا سونا (۲)	قندهار واړه (۳) په ژړا سونا
زړه مې (۴) په ویر کې مبتلا سونا	چه شاه محمود له ما جلا سونا

دا روڼ جهان راته تورتم (۵) دي نا	زړه د بيلتون په تیغ کړم (۶) دي نا
هوتک غمجن په دې ماتم دي نا	د پاچهی تاج مو برهم دي نا
چه شاه محمود تېر له دنیا سو نا	قندهار واړه په ژړا سونا

لخوان ومپړه د تورې جنگ ونا	ولاړد کام په نام و ننگ ونا
دبښمن له ده په وینورنگ ونا	پر میدان شیر و ، یا پلنگ ونا
افسوس چه مرگده په خوا (۷) سونا	قندهار واړه په ژړا سونا [۱۰۲]

محموده ! نه یوازي خور ژاړي	پر مرگ دې ټوله کلی کور ژاړي
خپلوان لاسه ، پاچا دې ورور ژاړي	لښکر سپاه دې پلي (۸) سپور ژاړي
پښتون دې ټول په واویلا سونا	قندهار واړه په ژړا سونا

(۱) ویرنه : رثاء ، سوگواری (حاشیه ص ۶۶ را بخوانید) .

(۲) نا: همان نون ترنم است که گاهی «نه» و گاهی «نا» خوانده میشود ، و در آخر تمام
 مصرعهای این مرثیه بافعال ملحق شده، و این کیفیت از خواص اشعار قدیم پښتو است، که جهت
 تغنی، نون مفتوح ترنم را به آن ملحق میگرداند ، چنانچه در اواخر تمام لندی های ملی همین
 نون ترنم دیده میشود . لحنیکه این مرثیه بآن تغنی میگردد از الحان مخصوص ملی است، که
 مضامین رثاء و اندوه را به آن میسرایند .

غمگین گردید ، و به تلاوت قرآن و نماز، دل اندوهگین خود را تسکین نمود و چنین مرثیه را در ماتم برادر مرحومش گفت ، که من آنرا درینجا نقل میکنم ، خداوند تعالی تمامخاندان عالیشان پادشاه ظل الله را زنده و خوش داشته باشد .

مرثیه شاه محمود جنت آشیان

ندا آمد که برادر از دنیا گذشت
دلم به ماتمش مبتلاء گردید
همه قندهار میگردید
وقتیکه شاه محمود از من جدا شد

این جهان روشن برایم تاریکست
هوتك باین ماتم غمگین است
و دل به تیغ جدائی مجروح است
چون شاه محمود از دنیا رفت
تاج پادشاهی ما برهم است
همه قندهار میگردید

جوان و مرد شمشیر و پیکار بود
از دست وی دشمن به خون رنگین بود
بر نام و ننگ ملت ایستاده بود
هیف ! که مرگ بسویش آمد
بر میدان شیری بود یا پلنگ
همه قندهار میگردید

ای محمود ! نه تنها خواهرت میگردید
خویشاوند و پادشاه برادرت میگردید
بر مرگ تو تمام شهر و دیار میگردید
پبتون همه به اوایلای تست
پیاده و سوار لشکروسپاه تو میگردید
همه قندهار میگردید

(۳) واره : همه ، تمام ، کل .

(۴) مپی : مخفف مپی ئپی .

(۵) تورتم : تاریکی بی نهایه و خیلی زیاد و شب دیجور .

(۶) کریم : به فتحتین ، بریده و مجروح و مقطوع .

(۷) په خوا : عروض و وقوع ، مجاوره مخصوص پبتون است .

(۸) بلی : به زورکی اول و دوم ، پیاده که مقابل آن سپور (سوار) است .

چه شاه محمود سو نن په گور عالمه
راته دښمن به کا پېغور عالمه
قندهار واړه په ژړا سونا

اصفهان پاته تاج نسکور عالمه
د پښتون لمر سو ، تياره تور عالمه
چه پاچا ولاړ پښتون گدا سونا

په خاورو لځای کا شاه محمود عالیشان
زړه ئې راسورسو، کاخوښی دښمنان (۲)
قندهار واړه په ژړا سونا

لښکر سوخپور پښتون ولاړ دئ اريان (۱)
پاته سو تخت و تاج د ټول اصفهان
وايي پښتون اوس بې پاچا سونا

وشلاوه تا چه د پښتون وو پيوند
چه شاه محمود دې کا په قبر کې بند
قندهار واړه په ژړا سونا

اسمانه بيا دې څه ستم کا څر گند
دښمن دې بيا زموږ په وير کا خورسند
پر کور مو وير شور و غوغا سونا

پښتنو! ستاسې لوی سپاه څه سونا؟
پاچا چه ؤ ، حشمت پناه څه سونا؟
قندهار واړه په ژړا سونا [۱۰۳]

هوتکو! ژاړئ محمود شاه څه سونا؟
له اصفهان نه تر فراه څه سونا؟
د پښتنو پر تم فناء سونا

له تخت و تاجه ته پر څه سوی جلا؟
سردې راپورته کړه، چه څه کړي اعدا؟
قندهار واړه په ژړا سونا

محموده! ځوان وې ولې ولاړې له ما!
اصفهان ولې پاته سونا له تا
دښمن ولاړ (۳) بيا شاوخوا سونا

پښتون په مرگد شاه محمود سو برباد
د ساندو ږغ دئ چه راوړينه ئې باد

اورم نارې د غم چه کړينه فرياد
زړونه چه تل به ؤ، ښادمن سوه نابشاد

(۱) اريان : سراسيمه ، پريشان .

(۲) زړه په سر بدل (دل خنک شدن) محاوره پښتو وکنايه است. ازاينکه باندوه کسی شاد شوند.

سو نن به گور عالمه
به کا پیغور عالمه
به ژړا سونا

شاه محمود عالیشان
سو، کاخوښی دښمنان (۲)
به ژړا سونا

د پښتون وو پیوند
دې کا په قبر کې بند
به ژړا سونا

لوی سپاه څه سونا ؟
حشمت پناه | څه سونا ؟
به ژړا سونا [۱۰۳]

ته پر څه سوی جلا ؟
کړه، څه څه کړي اعدا ؟
به ژړا سونا

د شاه محمود سو بر باد
څه راوړینه مې باد

که بانډوه کسی شادشوند.

اصفهان مانده، و تاج ما سرنگون گردید
آفتاب پښتون تاریک و تار شد
که پادشاه رفت و پښتون گدا گردید

لشکر پراکنده شد و پښتون سر اسیمه است،
تاج و تخت همه اصفهان ماند
میگویند که اکنون پښتون بی پادشاه شد

ای فلک ! باز چه ستم آشکارا ساختی ؟
باز دشمن را بماتم ما خورسند کردی
بر خانه ما ماتم و شور و غوغا آمد

ای هوتکها! بگریید شاه محمود چه شد؟
از اصفهان تا فراه چه شد؟
عظمت پښتونها فانی شد

ای محمود! جوان بودی چرا از پیش من رفتی؟
چرا اصفهان از پیش تو ماند؟
دشمن باز بهر طرف ایستاد

صداهای غم و اندوه را می شنوم
دلهایی که همواره شاد بودند غمگین گشتند

چون شاه محمود بگور اندرون رفت
اکنون دشمن طعن خواهد داد :
همه قندهار میگرید

شاه محمود عالیشان در خاک مسکن گردید
دشمنان خوشی میکنند و دلشان خنک شد
همه قندهار میگرید

آنچه پیوند پښتون بود، گسیختی
چون شاه محمود را در گور محبوبس ساختی
همه قندهار میگرید

ای افغانها ! سپاه بزرگتان چه شد ؟
پادشاهی که حشمت پناه بود چه شد ؟
همه قندهار میگرید

چرا از تخت و تاج، جدا افتادی ؟
سرت بردار، که اعداء چه میکنند !
همه قندهار میگرید

پښتون بهرگ شاه محمود بر باد گردید
صدای ناله و فریاد را بادمی آورد

(۳) در بدل : قیام و بعد از ذلت پس بحال خود آمدن .

ماتم زده پير و برنا سونا	قندهار واپه په ژړا سونا
☆☆☆	
وروره! مقر دې ستا مولا کي جنت	دردي کي تا ته پسله مرگه راحت
روح دې وه (۱) بناد به لويه ورځ د قيامت	مخ دې وه روڼ دخداي په مهر و رحمت
د خالق رحم تل پرتا سونا	قندهار واپه په ژړا سونا

« ۴۸ » ذکر د شاعره بر گزیده زرغونه

زرغونه د ملادین محمد کاکړ لور وه، په پنجواڼي کې اوسېده، او له پلاره ښې وکا تحصیل د علومو، اود فصاحت احکام ښې زده کړل او د فصحاؤ اشعار ښې ولوستل. زرغونه په حباله د سعد الله خان نورزی وه، چه توریالی زامن ښې درلود، او ټول د علم او هنر خاوندان وو. ماته هسې نقل وکا زما پلار: چه زرغونې د شیخ مصلح الدین سعدی رحمة الله علیه کتاب د بوستان ټول په پښتو شعر نظم کا، او نوم [۱۰۴] ښې و «بوستان د پښتو» چه دا کتاب ښې په سنه (۹۰۳) هجري قدسي پای ته ورساوه، او ټول نکات عارفانه، او نصائح حکیمانه ښې په پښتو کړل.

علاوه پردې زرغونې نور اشعار او غزلونه هم وویل، او په زمره د فصحا ښې شهرت وکا هسې چه موزونانو د روزگار به ښې اشعار لوستل. او د پښتو په بوستان ښې (۲) سیر کا، او گلونه د پند او نصیحت به ښې ټولول. هسې وایي: چه زرغونه کمالداره ښځه وه، خط ښې خورا ښه وو، او کاتبانو به ښې له حسن خطه، اقسام د خط زده کول. زما پلار هسې وویل: چه په سنه (۱۱۰۲) هجري ما د زرغونې په خط «بوستان د پښتو» ولید، چه خپل اشعار ښې پخپل ښه خط هسې کښلی و، چه ملغلري (۳) ښې خط ته عاجزي کا. او دغه حکایت له هغه کتابه زما د پلار رحمة الله علیه په یاد و، چه زه ښې په خزانه کې کارم:

(۱) دی وه: فعل خاص دعایی و رجائی است، که در مواقع دعا و رجا گویند.

(۲) ښې: مخفف «به ښې».

• په ژړا سونا

پسله مرگه راحت

دخدای په مهر و رحمت

• په ژړا سونا

نه

پهده، او له پلاره ئې وکا

مار ئې ولوستل . زرغونه

ل دعلم او هنر خاوندان وو.

مدی رحمة الله عليه کتاب

• د پښتو « چمدا کتاب ئې

، او نصائح حکیمانه ئې

زه د فصحا ئې شهرت وکا

بوستان بي (۲) سیر کا ،

مالداره ښځه وه ، خط ئې

• زما پلاره سې وویل :

لید، چه خپل اشعار ئې پخپل

دغه حکایت له هغه کتابه

عا و رجا گویند .

پیر و جوان ماتم زده گردید

همه قندهار میگرید

○○○

ای برادر! خداوند مقرت را جنت بگرداند

بعد از مرگ بتو راحت دهداد

بروز قیامت روح شاد باد

به مهر و رحمت خدا رویت روشنباد

رحم خالق همواره بر تو باد

همه قندهار میگرید

« ۴۸ » ذکر شاعرۀ برگزیده زرغونه

زرغونه دختر ملا دین محمد کاکړ بود، و در پنجوا میزیست، و از پدرش تحصیل علوم را نمود، و احکام فصاحت آموخت، و اشعار فصحاء را خواند. زرغونه در حبالۀ سعدالله خان نورزی بود، که پسران غیرتمندی داشت، و همه ارباب علم و هنر بودند. پدرم بمن چنین حکایت کرد: که زرغونه کتاب بوستان شیخ مصلح الدین سعدی را همه به شعر پښتو نظم کرد و نام آن « بوستان پښتو » بود، که این کتاب را در سنه (۹۰۳) هجری با تمام رسانید، و تمام نکات عارفانه، و نصایح حکیمانه را به پښتو آورد. علاوه بر آن زرغونه اشعار و غزلیات دیگری را هم گفت، و در زمره فصحاء شهرت کرد چنانچه موزونان روزگار اشعارش را میخواندند، و در بوستان پښتو سیر میکردند، و گلپای پند و نصیحت را می چیدند. چنین گویند: که زرغون زن با کمالی بود، خطش نهایت خوب بود و کاتبان از حسن خطش اقسام خط را می آموختند. پدرم چنین گفت: که در سال (۱۱۰۲) هجری بخط زرغونه « بوستان پښتو » را دیدم و اشعار خود را به چنان خط خوبی نوشته بود، که گوهر به آن عاجز می ماند. این حکایت از آن کتاب بیاد پدرم بود رحمة الله علیه، که من در خزانه مینویسم:

(۳) کذا: مرغلری هم نویسند، که هر دو املاء صحیح بنظر می آید چه تلفظ آن

هم بهمین دو صورت است .

حكايت له بوستانه د پښتو

اورېدلې مې قصه ده
د اختر په ورځ سهار
له حمامه راوتلې
ايرې خاورې چا له بامه
مخ او سر مې سوککې
بايزيد په شکر کښو سو:
«چه زه وړ يم د بل اور
» له ايرو به څه بد وړمه (۱)
هو! پوهانو ځان ايرې کړ
څوک چه ځان ته گوري تل
لويې تل په گفتار نده

چه له شاتو هم خوره ده
بايزيد چه و، رويدار
په کوڅه کې تېرېدلې
راچپه کړلې نا پامه
په ايرو په خاورو خړ [۱۰۵]
د خپل مخ په پاکېدو سو
چه په اور کې سم نسکور «
يا به لږ شکوه کومه «
له لويښي (۲) مې ځان پرې کړ
خدای ته نسې کړای کتل
لو خبره به کار نده (۳)

تواضع به دې سر لوړ کا

تکبر به دې تل څوړ کا

« ۴۹ » ذکر د عفت همراه رابعه

حال د دې شاعره (۴) ماته ندې معلوم سوی، خو لږ څه چه ښکاره ده، هغه هسې ده، چه
دا شاعره د قندهار وه، او په دوران د محمد بابر پادشاه (۵) مې ژوندکا. هسې وايي:
چه اشعار مې ډېر و، ديوان مې درلود، دغه يوه رباعي ماته صديق او رفيق محمد طاهر
جهر يانې (۶) وويله، چه زه مې دلته په خزانه را نقل کوم: [۱۰۶]

(۱) وړمه: مزید علیه (وړم) است بمعنی می برم، که برای وزن بیت (ه) در آخر آن آمده.

(۲) لويښه: تکبر، و از ماده لوی (کلان) ساخته شده.

(۳) لوخبره: یعنی سخن کلان، که عبارت از تکبر و غرور است.

حکایت از بوستان

زگرما به آمد برون بایزید	شنیدم که وقت سحرگاه عید
فرو ریختند از سرائی بسر	یکی طشت خاکسترش بیخبر
کف دست شکرانه مالان بروی	همی گفت: ژولیده دستار موی
ز خاکستری روی درهم کشم»	«که ای نفس! من درخور آتشم
خدا بینی ازخویشتن بین، مخواه	بزرگان نکردند در خودنگاه
بلندی بدعوی و پندار نیست	بزرگی بناموس و گفتار نیست
تکبر بخاک اندر اندازدت	تواضع سر رفعت افزاددت

بگردن فتد سرکش تندخوی

بلندیت باید بلندی مجوی

«سعدی»

« ۴۹ » ذکر عفت همراه رابعه

حال این شاعره بمن معلوم نشد . اما چیزیکه معلومست چنین است ، که ازقندهار بود ، و به دوران محمد بابر پادشاه زندگانی میکرد ، چنین گویند : که اشعارش زیاد بوده و دیوانی داشت ، این يك رباعی را بمن صدیق و رفیق محمد طاهر جمریا پی گفت ، که من آنرا درینجا درخزانه نقل میکنم :

زده ده ، هغه هسی ده ، چه
نهی ژوندکا . هسی وایی :
ت او رفیق محمد طاهر
[۱۰]

بیت (۵) در آخر آن آمده .

- (۴) کذا : صحیح آن باید ، درینجا «شاعری» باشد ، زیرا دال عامل و مفعول است .
- (۵) دوران شاهی بابر در افغانستان از (۹۱۰) تا (۹۳۷) هجری است .
- (۶) نام قومی است ، از توخی پښتون .

است .

رباعی

آدم ټپي مخکي وټه راستون کا
 دوزخ ټپي روغ کا، پرمخ د مخکي
 به اور د غم ټپي سوی لرمون کا
 نوم ټپي دهغه ، دلته پېلتون کا

خاتمه د کتاب

به بیان د حال دکاتبالحروف حقیر فقیر محمد هوتک مؤلف د دې کتاب هسې وایي
 محمد زوی د داؤد خان زوی د قادرخان په قوم هوتک ، چه زموږ د کهول اصل ځای
 مرغه (۱) وه چه زما نیکه قادرخان له هغه ځایه راغی سیوری ته ، او هلته واوسېدی ،
 پسله غومدته په تقاضاء د نصیب اوقسمت راغی ، او د قندهار په خوا کې په کلی د کوکران (۲)
 استوگنه کوله او پېشه ټپي و زراعت .

قادرخان ډېر معمر سړی ؤ ، په سن د (۷۶) کالو په سنه (۱۰۵۸) هجری وفات سو ،
 او په هغه کلی چه کوکران نومېږي ښخ سو . زما پلار چه داؤدخان نومېږي په کال (۱۰۲۹)
 سنه هجری ، په دغه کوکران زېږېدلی ؤ ، او په آوان د صباوت ټپي علوم لوستلی ؤ او
 پخپل عصر په موزونانو او فصحاء او علماؤ د نامه خاوند ؤ ، او ډېر عمر له قندهاره تللی ،
 او د کسی غرونه او ډوب [۱۰۷] او ډېرې (۳) او پېښور ، اونور ځایونه ټپي لیدلی ؤ، هغه
 وقت چه خان علیین مکان حاجي میرخان په قندهار کې دگرگین خان سره جنگونه کړل ، نو
 زما پلار هم په دغو جگړو کې ملگری ؤ ورسره .

(۱) مرغه : حاشیة ۲ ص ۱۰ را بخوانید .

(۲) کوکران : حاشیة ۲ ص ۹۶ را بخوانید .

(۳) ډېرې : مقصد ډېره اسمعیل خان وډېره غازبخان است . ډېره کلمه پښتو است ،

مې سوی لرمون کا
ته ، دلته بېلتون کا

آدم را به زمین فرود آورد
بر روی زمین دوزخ آفرید
به آتش غم اندرونش را سوخت
و نام آنرا درینجا فراق نهاد

رباعی

خاتمه کتاب

الف د دې کتاب هسې وایي
به زموږ دکهول اصل خای
ته ، او هلته واوسېدئ ،
کې په کلی دکوکران (۲)

در بیان حال مؤلف این کتاب، کاتب الحروف حقیر فقیر محمد هوتک چنین گوید :
محمد پسر داؤد خان ولد قادر خان قوم هوتک ، که جای اصلی دودمان ما
مرغه بود، که جدم قادر خان از آنجا به سیوری آمد ، و در آنجا سکونت کرد ،
بعد از مدتی به تقاضای نصیب و قسمت آمد ، و در اطراف قندهار به قریه کوکران
سکونت گزید ، و پیشه وی زراعت بود .

(۱۰۵ هجری وفات سو ،
ن نومبري به کال (۱۰۲۹)
ت مې علوم لوستلی و او
پر عمر له قندهاره تللی ،
خایونه مې لیدلی و ، هغه
ن سره جنگونه کړل ، نو

قادرخان شخص نهایت معمری بود ، و بسن (۷۶) سالگی در سنه (۱۰۵۸) هجری وفات
یافت و در همان قریه که کوکران نامیده میشود دفن گردید . پدرم که داؤد خان نامدارد ، در
سال (۱۰۲۹) هجری در همین کوکران بدنیا آمده بود ، و در آوان صباوت علوم را خوانده ،
و در عصر خویش در جمله موزونان و فصحاء و علماء دارای نامی بود ، و مدت زیادی از قندهار
رفته و کوههای کسپی و روب و پیره جات ، و پشاور و جایهای دیگر را دیده بود ، و قتیکه
خان علین مکان حاجی میرخان در قندهار با گرگین خان میجنگید ، پدرم نیز
درین جنگها باوی همراه بود .

که بدال هم خوانند ، و معنی آن مسکن و مأواء ، و مهمانخانه و جایگاه است ، و در پښتو
اگر پېرې بصورت جمع ذکر گردد ، دو شهر مذکور مقصد آن می باشد .

پېره کلمه پښتو است ،

لځکه نو له قديمه زما معرفت له دې خاندانه ډېر دئ ، او اخلاص ئې لرم په زړه .
پسله کال (۱۱۲۰) سنه هجري چه ، د صفوي پادشاه لښکرې په قندهار راغللې، نود جنت مکان
حاجي ميرخان له خوا ، زما پلار ولاړ ، او په فراه او سيستان او گلستان (۱) او نور وځايونو ئې
پښتانه د حاجي ميرخان مدد ته راوغوښتل ، اوله هغو پښتنو سره ئې مرکې وکړې او ډېر پښتانه د نوزو
او بارکرو او اسحق زو، ئې ملگری کړل د ځان او پر خسر و خان (۲) ئې يرغل وکا. په دغو جنگو
زما پلار د حاجي ميرخان جنت مکان له خوا سپه سالار ؤ، پسله وفاته د حاجي ميرخان مرحوم
مغفور، زما پلار په سنه (۱۱۳۶) هجري وفات سو، او په کو کران د خپل پلار سره ښخ سو، دغه
مرحوم رحمة الله عليه طبع مستقيم درلوده، او کله به ئې شعرونه هم ويل، چه دلته تيمنا د ده دوي
رباعی راوړم ، او دا رباعی په صنعت د تجنیس بي نظير دئ ، او په فصاحت هم مثل نلري. «۵۰»

رباعی

چه د چا په زړه کې اور د مينې بل سي (۳) به اور بل ئې لمبې گڼې حال ئې بل سي
اور د مينې کله مري د زړه له مېنې د اور بل مينه که تل د زړه په تل سي [۱۰۸]

رباعی وله ايضاً رحمة الله تعالى

که ئې وينې وينې تل خاخي له زړه و غځه (۴) خوک چه وينې تا ، له ځوانو يازرو غځه
د زړه له زړه که وينې وينې خاخي به کړو د غم لوېدلی ستا له کړو غځه

- (۱) گلستان : در شمال شرق فراه جائي است ، که قوم نورزی دران ساکنند .
(۲) خسرو خان بقول مورخين برادرزاده گرگين خان مقتول بود ، که بقول تاريخ سلطاني
(ص ۷۲) و جهانکشاى نادری (ص ۶) و خورشيد جهان (ص ۱۳۲) کي خسرو خان نامداشت ، ولي
سرجان ملکم (ص ۲۰۴) و عبدالله رازی در تاريخ ايران (ص ۵۶۴) خسرو خان نوشته اند .

بنابرین معرفت من از قدیم با این دودمان زیاد است ، و به آنها اخلاصی در دل دارم . بعد از سال (۱۱۲۰) هجری ، که لشکر پادشاه صفوی بر قندهار آمد ، از طرف حاجی میرخان جنت مکان ، پدرم رفت ، درفراه و سیستان و گلستان و جایهای دیگر بپشتونها را بمدد حاجی میرخان دعوت کرد ، و با همان افغانها صحبت ها نمود . و بسی از پشتونهای نورزی و بارکزی و اسحق زی را با خود همراه ساخت ، و بر خسروخان یورش آورد ، و درین جنگها پدرم از طرف حاجی میرخان جنت مکان سپه سالار بود ، بعد از وفات مرحوم مغفور حاجی میرخان ، پدرم درسنه (۱۱۳۶) هجری وفات یافت ، و درکوکران با پدر خود مدفون گردید این مرحوم رحمة الله علیه طبع مستقیمی داشت . و گاهی شعر هم میگفت ، که درینجا تیمناً دو رباعی وی را می آورم ، و این رباعی ها در صنعت تجنیس بی نظیر است ، و در فصاحت هم مثلی ندارد . «۵۰»

و اخلاص ئی لرم به زړه .
 هار را غللی، نود جنت مکان
 گلستان (۱) او نور و لیاو ئی
 و کړې او پېر پښتانه د نوزو
 ئې برغل و کا. په دغو جنگو
 ته د حاجی میرخان مرحوم
 خپل پلار سره ښخ سو، دغه
 یل، چه دلته تیمناً د ده دوی
 فصاحت هم مثل نلري. «۵۰»

رباعی

اگر در دل کسی آتش عشق افروخته گردد / در مسکنش آتش افتاده و حالش دگرگون میشود
 آتش محبت کی از خانه دل خاموش میگردد: / اگر عشق اوربل در اعماق دل جای بگیرد

سبې گډې حال ئې بل سې
 تل د زړه په تل سې [۱۰۸]

رباعی هم از وست رحمة الله تعالی

اگر می بینی همواره از دلها خون میریزد / چون جوان یا پیر ، ترا ببیند
 اگر می بینی از دل پیران خون میچکد / از کردارتو در حلقه های غم افتاده اند

تا ، له لوانو یا زړو غنچه
 لو پدلی ستا له کړو غنچه
 دران ساکنند .
 ، که بقول تاریخ سلطانی
 خسروخان نامداشت ، ولی
 خسروخان نوشته اند .

(۳) درین رباعی بین کلمات «بل» به فتحه بمعنی فروزان و «بل» به زور کی بمعنی دیگر و نیز در کلمات ذیل تجنیس است :

«تل» به زور کی همیشه ، « تل » به فتحه عمق . « مینه » محبت ، و « مینه » بیای مجهول خانه و وطن . اوربل اول بمعنی مسکن و ماوا ، و اوربل دوم بمعنی کاکل مخصوص زنانه .
 (۴) درین رباعی هم بین کلمات ذیل تجنیس تام است ، وینې (می بینی) وینی (خون) وینی (می بیند) زړو بسکون اول (دلها) زړو بفتح اول (پیران) . کړو به فتحه (حلقه ها) کړو به سکون اول (کردار و عمل) .

«۵۱» اوس چه مې لږ حال د پلار او نیکه وکېښ، نوخپل حال هم کارم، او د خزانې لیدونکي په خبروم: زما راتگ دې نابودی دنیا ته یعنی تولد مې واقع سوی ؤ، په (۱۳) د رجب المرجب سنه (۱۰۸۴) هجری په کو کران کې، او سن ته د تمیز ورسېدم، نو مې پلار درس راته شروع کا. او تر اتسلم کله د عمر مې ولوستل احکام د دین او فقه او اصول او تفسیر او د فصاحت علوم لکه: قافیه او عروض، او بیان، او معانی او نور، چه زما پلار مرحوم وفات سو، اوزه په تقاضا پادشاه ظل الله دامت سلطنه شاه حسین راغلم (۱) د قندهار ښار ته تر اوسه په نظر کیمیا اثر د پادشاه اسلام ښاد یم، او هرکله په احسان او مرحمت د دې خاندان عالیشان سر بلند یم، عمر مې تېر بېرې په لوستلو او کښلو د کتابو، له نعمتو د جهان بله بهر نلرم، اوزړه مې هم خوښی نکا بېله دې اشغالو، په بل څه. په دې اوقاتو د عمر چه مې تېر کړل یو څه کتابونه مې وکښل. چه یو له دغو څخه دغه خزانه ده: او نور دا دي: یو کتاب مې [۱۰۹] کښلی دی په بیان د علوم د فصاحت چه «خلاصة الفصاحة» باله سي، او په دغه کتاب مې ټول علوم د فصاحت په پښتو د خپلو پښتو طالبانو د پاره خلاصه کړل، بل کتاب مې کښلی دی په بیان د طبابت او علاج چه «خلاصة الطب» مې نوم دی. په سنه (۱۱۳۹) هجری چه مې دغه کتاب د پادشاه عالم پناه مدظله مخ ته پېښ کا، سل طلاوي مې ماته صله کا، او هرکله داسې مراحم د پادشاه د دې فقیر غریب په حق ډېر دي اوارکان د دولت ابد مدت هم پردې فقیر د مرحمت نظر کا، خاص بیا بهادرخان عالیمکان (۲) چه نن ورځ په قندهار د غرباو پر سر ظل د رحمت دی. خالق دې (۳) عمر ډېر کا.

ماله یو دیوان د اشعارو هم سته، چه په دې وقت کې مردف اومدون سوی دی، او غزلونه او قصاید او رباعی لري، کله چه طبع قاصر میل د شعر او وینا کا، شعرونه کارم، اوموزونان د روزگار مې خوښوي، ځکه چه دځان ستاینه ښه نده، او پوهان

(۱) کذا: مطابق به محاوره موجوده بایدچنین گفته شود: «د قندهار ښار ته راغلم.»

« ۵۱ » اکنون که کمی از حال پدر و جد را نگاهشتم، احوال خود را هم مینویسم، و خوانندگان خزانه را واقف میسازم: آمدن من باین دنیای فانی، یعنی تولد من واقع شده بود، به (۱۳) رجب المرجب سنه (۱۰۸۴) هجری در کو کران، چون بسن تمیز رسیدم، پدرم درس دادن را آغاز نهاد، و تا سال هجدهم عمرا حکام دین، و فقه و اصول و تفسیر و علوم فصاحت مانند قافیه، عروض، بیان، معانی و غیره را خواندم. چون پدر مرحوم وفات یافت، و من به تقاضای پادشاه ظل الله دامت سلطنته به شهر قندهار آمدم تا کنون زیر نظر کیمیا اثر پادشاه اسلام شادم، و بهر گونه احسان و مرحمت این خاندان عالیشان سر بلندم. عمر من به خواندن و نوشتن کتب میگذرد، از نعم دنیا بهره دیگری ندارم و بدون این اشغال دلم هم خوش نمیشود درین اوقات عمر که گذراندم چند کتاب را نوشتم که یکی از آنها همین خزانه است، و کتب دیگرم اینست: یک کتاب را در بیان علوم فصاحت نوشته‌ام که « خلاصه الفصاحة » نامدارد و درین کتاب تمام علوم فصاحت را بزبان پښتو برای طلبه پښتون خلاصه کردم. کتاب دیگری را نوشته‌ام: در بیان طبابت و علاج که « خلاصه الطب » نامدارد. در سال (۱۱۴۹) هجری چون این کتاب را بحضور پادشاه عالم پناه مدظله تقدیم داشتم، صد طلا بمن صله فرمود، و همواره مراحم پادشاه در حق این فقیر غریب بسیار است. و ارکان دولت ابد مدت نیز برین فقیر نظر مرحمت دارند خصوصاً بهادر خان عالیمکان، که اکنون در قندهار بر سر غربا سایه اش ظل رحمت است. خالق تعالی عمرش دراز گرداناد.

من دیوان اشعار هم دارم، که درین وقت مردف و مدون شده است، و غزلها و قصاید و رباعی دارد. و قتیکه طبع قاصر میل شعر و سخن کند اشعاری را می نویسم، که موزونان روزگار آرا می پسندند، چون ستایش خود خوب نیست، و دانشمندان

(۲) صفحه (۱۲۶) خوانده شود.

(۳) دی: مخفف «دی می» دعایه است.

حال هم کارم، او د خزانې واقع سوی و، په (۱۳) میز ورسېدم، نو مې پلار دین او فقه او اصول او معانی او نور، چه زما پلار حسین راغلم (۱) د قندهار کله په احسان او مرحمت کتابوله، نعمتود جهان بله دې اوقاتو د عمر چه مې ده: او نور دا دي: یو « خلاصه الفصاحة » باله سي، او پاره خلاصه کړل، بل کتاب دئ. په سنه (۱۱۳۹) هجری مې ماته صله کا، او هر کله دولت ابد مدت هم پردې رخ په قندهار د غربا و پر

مدون سوی دئ، او غزلونه، شعرونه کارم، او موزونان

، او پوهان

د قندهار ښار ته راغلم.

له دې کاره عارکا ، نو په خزانه کې مې خپل احوال و کښې ، چه د دې کتاب ويونکی ماته دعا وکا ، او هر وقت مې په دعا يادکا . خپله يوه غزل هم دلته د نمونې په طور کارم ، چه پر صفحه د روزگار يادگار وي ، نور اشعار مې په ديوان کې يوځای دي شایقان د علم او شعر مې له ديوانه لولي [۱۱۰] .

غزل د کاتب الحروف غفر الله ذنوبه

ساقی باغہ د سروملوډک یو جام را (۱)	ستا لغمه نا آرامه یم ، آرام را
پبله میو د بهار نندارې څه کریم ؟	پسرلی سو د خوښی بڼه پیغام را
دنیا پاته ده بنادی مو یو گری دئ (۲)	یو گری مې خوښ که می گری انعام را
د پبلتون په تاریکو کې مې زړه شین سو	رڼا لمر د جام د میو ، په ظلام را
ناکامیو د دنیا مې کام را تر یخ کا	چه مې خوږکا کام ، ترخه وما ناکام را
نه نشاط سته ، نه مستی سته ، نه رندی سته	چه سم رند هغه او به علی الدوام را

په او بو مې سوو زړگی لږ څه را تود که
« محمد » ته د اور ډک یو هسې جام را

☆☆☆

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب ، اللهم اغفر وارحم لكاتبه و قاربه ، و من له حق علينا والصلوة والسلام على رسوله محمد ، و على آله و اصحابه اجمعين .
کتاب تمام سو ، په ورځ د جمعي (۲۴) د شوال المکرم سنه (۱۱۴۲) هجري په قندهار کې او مؤلف محمد هوتک هم فارغ البال سو الحمد لله حمداً كثيراً (۳) .

بتاریخ دهم ماه ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و شصت و پنج هجری گذشته بود [۱۱۱]
از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بدستخط حقیر فقیر کثیرالتقصیر نور محمد خرو تې
برای عالیجاه رفعت جایگاه سردار عالی تبار سردار مهر دل خان قلمی کردید .

- (۱) را : مخفف « راکه » است بمعنی بده ، در محاوره و ادب هر دو بسیار می آید .
(۲) درین بیت تجنیس تامست ، گری اول و دوم بمعنی لحظه و حصه کمی از وقت ، و گری سوم بمعنی کوزه و سبو است .

د دی کتاب و یونکی ماته
نونی په طور کارم، چه
فای دی شایقان د علم او

ازین کارعار دارند، پس در خزانه احوال خود را (برای آن) نگاشتم، که خوانندگان این کتاب بمن دعا کنند، و همواره بدعا یاد فرمایند. يك غزل خود را هم درینجا بطور نمونه مینویسم، تا بر صفحه روزگار یادگار باشد، اشعار دیگر من در دیوان فراهم است شایقین علم و شعر آنرا از دیوان میخوانند.

غزل نویسنده حروف، غفر الله ذنوبه

ساقیا برخیز و جام ملو از شراب سرخ بده	از غم تو آرامی ندارم، آرامم بده
تماشای بهار را بدون می، چه کنم؟	بهار آمد، پیغام خوشی بیار
دنیا فانی، و شادمانی ما هم دمی است	دمی مرا خوش گردان، و سبوی می انعام کن
در تاریکی های جدائی دلم کی بود گشت	آفتاب روشن جام می را، درین ظلام بده
نا کامی دنیا حلقم را تلخ ساخت	بمن ناکام همان تلخی را بده که کام مرا شیرین گرداند
نه نشاطی است و نه مستی ای و نه رندی ای	همان آبرا پیایی بده، تا رندم گردم

دل سرد مرا به آب قدری گرم ساز

جامیکه پر از آتش باشد به «محمد» بده

بمدد خدای بخشاینده کتاب تمام گشت، خدایا! بر کاتب و خواننده، و تمام کسانی که بر ما حق دارند بیخشای و رحمی بفرما، و درود و سلام بر رسول خدا محمد و بر آل و اصحابش باد. کتاب تمام شد، روز جمعه (۲۴) شوال المکرم سنه (۱۱۴۲) هجری در قندهار، و مؤلف محمد هوتک نیز فارغ البال گشت. ستایش باد خدا را.

بتاریخ دهم ماه ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و شصت و پنج هجری گذشته بود از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بدستخط حقیر فقیر کثیر التقصیر نور محمد خروتنی برای عالیجاه رفعت جایگاه سردار عالی تبار سردار مهر دل خان قلمی گردید.

ز راه یسم، آرام را
خویشی بنه پیغام را
بس که می گری انعام را
سام د میو، په ظلام را
سام، ترخه و ما ناکام را
او به علی الدوام را

قاریه، و من له حق علینا

(۱۱) هجری به قندهار کپی

نویسنده گذشته بود [۱۱۱]
صیر نور محمد خروتنی
قلمی گردید.

هر دو بسیار می آید.
سه کمی از وقت، و گری

(۳) اینجا نوشته مؤلف کتاب ختم میشود و کتابرا به آخر میرساند.

هر که خواند دعا طمع دارم ز آنکه من بنده گنه گارم (۱)
این کتاب را احقر الناس محمد عباس قوم کاسی (۲) در شهر کویته بلوچستان خاص
از برای عالیجاه تجارت نشان حاجی محمد اکبر قوم هوتکی قلمی کرد سنه (۱۳۰۳) هجری
باستعجال تمام قلمی شد (۳) .

- (۱) از کلمه (بتاریخ) تا (گنه گارم) نوشته کاتب نسخه، مرحوم سردار مهردل خان بنظر
می آید، که نسخه موجوده ما ازان نقل و نگاشته شده .
- (۲) کاسی: قومی است از پنتون که در دامنه های (دکسپ غر) سکونت داشت، و اکنون
حصه ازانها در کویته موجوده ساکنند (ر: ۶) .
- (۳) از کلمه (این) تا (قلمی شد)، نوشته محمد عباس است، که نسخه موجوده را از روی
نسخه، مرحوم سردار مهردل خان نوشته است . مرحوم حاجی محمد اکبر هوتکی که این نسخه
برای وی نگاشته شده، از مشاهیر تجار با نام و نشان قندهار بود، که در اواخر عصر اعلیحضرت
امیر شیرعلی خان در قندهار حیات داشت و با هند تجارت میکرد . مشار علیه شخص عالم
و ادب دوست و با ذوقی بود، که با کتب پنتو و ادب آن عشقی داشت و کتابخانه خوبی را
از کتب قلمی و مطبوع پنتو فراهم آورده بود، که بسی از کتب مهم این کتابخانه تاکنون
در قندهار دیده می شود .
- حاجی محمد اکبر مرحوم در اوایل جلوس امیر عبدالرحمن خان نفیاً بکویته سکونت
داشت و بعد از چندی بقندهار آمد، و همدرانجا از جهان رفت . مرحوم موصوف بزبان
پنتو شعر هم می سرود، و از آثار ادبیه شان عریضه منظوم پنتو است، که بحضور اعلیحضرت
امیر عبدالرحمن خان نوشته بود، و مورد تقدیر افتاد .

ختم کتاب

کنه گارم (۱)

کویتة بلوچستان خاص

کرد سنه (۱۳۰۳) هجری

تعلیقات

لغوی و تاریخی

سردار مهردل خان بنظر

سکونت داشت ، و اکنون

نسخه موجوده را از روی

پیر هوتکی که این نسخه

در اواخر عصر اعلیحضرت

مشار علیه شخص عالم

شت و کتابخانه خوبی را

هم این کتابخانه تاکنون

ان نفیاً بکویته سکونت

رحوم موصوف بزبان

، که بحضور اعلیحضرت

توضیح

اکنون که مرا از تصحیح و تحشیه و ترجمه متن کتاب پنه خزانه فراغی دست داد، میروم تا راجع به برخی از موضوعهای کتاب توضیحاتی تعلیق کنم.

چون حواشی اصل کتاب حوصله و گنجایش این تعلیقات و استدراکات را نداشت، بنابراین در آنجا فقط اشارت به اعداد و نمره تعلیقات کرده شد، و درینجا همان موضوعهای شرح طلب را توضیح میدهم. این توضیحات که از کتب دیگر استدراکاً تحریر میگردد، با حواله کتاب و مأخذ خواهد بود، تا مطالب من در آوردی شمرده نشود.
(عبدالحی حبیبی)

تعلیق و استدراک

۱

(صفحه ۵، ر: ۱)

یکی از ولایات تاریخی وطن ما، پکتیکا یا پنتونخوا

این کلمه در کتب باستانی و اشعار قدیم پنتو بسیار می آید، املاهای قدیم آن **پنتنخوا**، و بعد از آن **پنتنخوا** و اکنون **پنتونخوا** است. بناغلی که **زاد** در کتاب **آریانای خود**، راجع باین کلمه شرحی نگاشته که در اینجا تلخیص میگردد:

«**پکت** یا **پپنت** یا **بخت** بیک ریشه برمیگردد، و از کهن ترین قبایل **ویدی** کتله **آریائی باختر** است، که حین مهاجرت دو حصه شده، حصه ای در **بخدی** ماند، و شاخه ای با قبایل دیگر که در جنگ **ده ملک** ذکر شده اند، بجنوب **هندوکش** فرود آمده، و در دامنه های **سپین غر** جای گرفتند، **هیرودوت** از قوم **پکتی** یا **پکتیس** یا **پکتویس** و از خانه مسکونه آنها **پکتیکا** یا **پکتیا** که در ریشه این نامها کلمه **بخد** یا **بخدی** محفوظ مانده ذکر کرده، و رسم الخط یونانی این نامها واضح نشان میدهد که مورخ مذکور از قومی بنام **پنت**، و از قطعه خاک مسکونه آنها به اسم «**پنتینخوا**» یاد می نماید (۱)»

طوریکه تا کنون بما معلوم است: قدیم ترین اثریکه **پکھت** در آن ذکر شده، همانا کتاب بسیار قدیم **ویدا** است، که در آنجا مکرراً اسمی از **پکھت** برده میشود (۲). **ریگویدا** که مهمترین حصه تاریخی ویدا است، از یک جنگ بسیار مهم تاریخی که در بین ده پادشاه برکنار **دریای راوی** پنجاب بوقوع پیوسته، و ده قبیله آریائی بریاست پادشاهان خود در آن

(۱) آریانا ص ۹۴ طبع کابل.

(۲) مثلاً ص ۱۸ ج ۲، ص ۲۶۰ ج ۲، ص ۴۶۵ ج ۲، کتاب **دیگویدا** ترجمه گریفیت.

کتاب پنه خزانہ

کتاب توضیحاتی

این تعلیقات و

به اعداد و نمره

توضیح میدهم.

بریر میگردد، با

ی شمردہ نشود.

(الحی حبیبی)

تعلیقات

جنگ شریک کرده بودند ذکر می‌کند، و درین ده قبیله نام پکھت هم ذکر شده (۱) که ازان بر می‌آید، که در جمله قبایل آریائی که بجنوب هندوکش فرود آمده‌اند، پکھت کتله دلاور و نامداری بود، که در حدود (۱۴۰۰) تا (۱۲۰۰) سال قبل‌المیلاد هم شهرت داشت. بعد ازان طوریکه در بالا ذکر گردید، پدر مورخین، هیرودوت ازانها نام برده، و سرزمین آنها را پاکتی ایکا نامیده است. (۴۸۴ - ۴۲۵ قبل‌المسیح) (۲).

از جغرافیون قدیم بطلمیوس نیز در ضمن ذکر اراکوزی، یادی از پکتین یعنی خاک پکتی‌ها می‌نماید (۳) و این نام تاریخی يك حصه وطن ما، تاکنون بنام پنتونخوا در زبان پنتو زنده بوده، و بلاشبهه همان پکتی ایکای هرودوت است، که در قدیمترین آثار ادبی زبان هم مستعمل، و بعد از (۵۰۰ هـ) استعمال این نام در ادب زبان خیلی زیاد است. مثلاً درین کتاب دیده میشود، که بنکاروندی یکی از شعرای دربار سلطان معزالدین محمد سوم در زمانیکه بعد از (۵۷۱ هـ) برهند می‌تاخت، در مدحش قصیده‌ای گفت (ص ۵۰) که دران گوید:

پنتونخا بنکلی زلمی چه زغلی هندته

نو آغله پبغلی کاندی ائهنونه

کذا سلیمان ماکو که تذکره اولیای افغان را بعد از (۶۱۲ هـ) نوشته پنتنخوا را بحذف «واو» نگاشته است (۴).

و درین کتاب «پته خزانه» در اشعار باباهوتک متولد ۶۶۱ هجری (ص ۱۰) و همچنان در دیباچه کتاب (ص ۴) این کلمه آمده است.

بعد از قدماء در مخزن اسلام آخوند درویزه ننگر هاری که در حدود سنه (۱۰۰۰ هـ) میزیسته و بسال (۱۰۴۸ هـ) فوت شده (۵) این نام را در چندین موقع می‌یابیم (۶). پدر پنتو، خوشحالخان ختک گوید: «هرچه بنه د پنتونخوا دئ حال می دادی»
اعلیحضرت احمد شاه بابا گوید:

د دهلی تخت هپرومه چه رایاد کرم

زما د بنکلی پنتونخوا د غروسرونه

- (۱) کیمبرج هستری آف اندیا.
- (۲) تاریخ هیرودوت ترجمه مسکالی ص ۲۶۰ - ۳۰۸ ج ۱ و ص ۱۵۷ - ۱۶۱ ج ۲ و انسایکلو پیدی اسلام ج ۱ ص ۱۵۰.
- (۳) آریانا ص ۹۵ نگارش بناغلی کهزاد.
- (۴) پنتانه شعراء ج ۱ ص ۶۴ - ۷۰.
- (۵) تذکره علمای هند ص ۵۹.
- (۶) نسخ قلمی مخزن اسلام دیده شود.

ازین اسناد ادبی و تاریخی بر می آید که این نام در ادوار مختلف تاریخی از قدیمترین عصور تا کنون زنده بوده، و همان **پاکتی ایکای** هیروودوت است. بناغلی کهزاد در کتاب آریانای خود، حدود جغرافیائی قدیم این قطعه تاریخی وطن ما را شامل اراضی شاخه‌های کوه سلیمان و سپین‌غرو و ادیهائیکه از آبهای این کوهها سیراب میگردد تعیین میکند، و گوید که **بیلو مورخ** معروف، حدود شمالی این قطعه را نقاط مرتفعه سوات و پنجکوره و سواحل جنوبی رودخانه لوگر و کابل تشخیص کرده، و حد جنوبی آنرا علاقه کاکروپشین و شال و دره بوری میداند، که به اندوس منتهی میشود، و حد شرقی آنرا جریان اندوس و فاصله غربی آنرا نقاط آخری غربی کوه سلیمان و سمت جنوبی امروزه میگوید (۱).

طوریکه بما معلوم است اسمای جغرافی در ادوار تاریخی همواره مد و جزری داشته و يك اسم در يك عصر بسط و توسیع می یابد و در ادوار مابعد پس جزر میکند، شاید «پشتون خوا» هم در عصر هیروودوت جزری داشته، و بعد ازان مدی کرده باشد، مثلاً بطلمیوس **پکتی ایکا** را داخل ولایت **اراکوزی** آورده، و درینصورت شاید ولایت تاریخی پکتی ایکای وطن ما گاهی تا حوضه‌های ارغنداب و ارغسان نیز وسعت یافته باشد.

اسم تاریخی **پکتی ایکا** یا **پکتیکا** عبارت از دو جزواست: جزو اول آن همان **پکتی** ویدی و **پکتویس** هیروودوت است، و جزو دوم آن همین **خوا**ی موجوده است که در پشتو بمعنی سرزمین و طرف است، و در قدیم املای آن **خا** بوده، بدون واو، چنانچه در تمام نوشته‌های قدیم مانند تذکره سلیمان ماکو، و مخزن افغانی و این کتاب دیده میشود و در برخی از قبایل پشتون تا کنون هم بطور قدیم تلفظ میکنند.

چون تبدیل «خ» به «ك» در عصور سالفه مطرد بوده، مخصوصاً یونانی‌ها اینگونه ابدالها را در تلفظ کلمات کرده‌اند، بنابراین (خ) «خا» رابه «ك» ابدال کردند، و «كا» گفتند. پس همان **پاکتیکارا** که هیروودوت در حدود دو نیم هزار سال پیش ازین ذکر کرده بلا شبهه همین **پشتونخوا**ی امروزه است، که نام یکی از ایالات تاریخی وطن عزیز ماست.

۲

(صفحه ۱۰، ر: ۲)

میرخ، دشمن

میرخ که جمع آن **میرخی** بمعنی دشمن است، این کلمه اکنون در محاوره عمومی زنده نبوده، و ازین کتاب بر می آید، که در بین قدما برای دشمن دو کلمه مستعمل بود: یکی **میرچ** و دیگری **دشمن**. مثلاً در شعر حماسی باباهوتک (ص ۱۰) آمده:

«میرخی زغلی اوتر هبیری»

در شعر حماسی قدیم جهان پهلوان امیر کروړ سوری (ص ۳۴) آمده:

«غشی دمن میخی بر پشنا پر میر خمنو باندی»

بنکاروندوی در قصیده مدحیه خود گوید: (ص ۵۴).

(۱) آریانا ص ۹۶ طبع کابل.

تهدت هم ذکر شده (۱) که ترود آمده‌اند، پکته کتله المیلاد هم شهرت داشت. ترودوت از آنها نام برده، و مسیح (۲).

تری، یادی از پکتین یعنی تا کنون بنام پشتونخوا در است، که در قدیمترین آثار ادب زبان خیلی زیاد است. ای دربار سلطان معزالدین ش قصیده ای گفت (ص ۵۰)

(۶۱۲ ه) نوشته پشتونخوا را

هجری (ص ۱۰) و همچنان در

که در حدود سنه (۱۰۰۰ ه)

موقع می‌بایم (۶) پدر حال می دادی».

و ص ۱۵۷ - ۱۶۱ ج ۲

نه ئې خوځ مخ ته درې د مېرځمنو»

در عصر متوسطین هم این کلمه زنده بود. مثلاً خوشحال خان راست :

چه د ستر گوئی تقوا سره میرځی ده په نا حقه مې نیولې پارسانی ده
افضل خان خټک در تاریخ خود مینویسد : « یو مدت چه تېرشو ، بیا د یوسفزیو د
دلازا کو سره میرځی شوه » (۱) .

ازین نظایر ادبی برمی آید، که از قدیم تا بصورت نزدیک میرځ بمعنی دشمن و میرځی
جمع آن « اکسانت بر، را » و میرځی بمعنی دشمنی « اکسانت بر، خ » مستعمل ، و هکذا میرځمن
« دشمن » و میرځمنی « دشمنی » بود . در مقابل این کلمه بهمین معنی دښمن « دشمن » و دښنه جمع ،
و دښنی بمعنی « دشمنی » هم مستعمل بود . مثلاً سلیمان ما کو گوید :

« پر دښمن ئې یرغل و کاوه . . . سره و مروړل ئې دښنه » (۲) .

و بعد ازان در اشعار ملکیار که معاصر سلطان معزالدین غوری بود ، چنین آمده :

« تورې تېرې کړې

دښمن مو پرې کړې » (۳)

درین کتاب هم در اشعار متقدمین بسیار بنظر می آید، مثلاً در شعر حماسی باباهو تک (ص ۱۲) :

« زلمو پر ننگ خانونه مړه کړې

دښمن په غشیو مو پبه کړې »

کذا در شعر امیر نصر لودی آمده (ص ۷۲) .

« زما دښنه هسې تورا کړې »

یا : « تورانی دښمن چه وایې »

یا : « د دښنو ویناوې مغره »

کلمه دښمن و جمع آن دښنه نیز تا دوره متوسطین زنده بود. عبدالقادر خان خټک راست :

« خو عارف د چا په ښو شکر گزار دئ

نه په بدو د دښنه لري گله » (۴)

وقتی که بالسنه باستانی آریائی رجوع کنیم ، دیده میشود ، که ریشه کلمه دښمن دران

بصورت بارزی موجود است ، مثلاً در اورمزدیشت خورده اوستا ، دښ هنیو دیده میشود ، که

صورت اصلی همین کلمه دشمن پارسی موجوده است ، و دښ عموماً دران زبان بمعنی بد بوده

است ، که در اول بسی از کلمات الحاق میشد (۵) و در زبانیکه بعدها نزدیک به پهلوی رواج

(۱) تاریخ مرصع طبع راورتی .

(۲) پښتانه شعراء ج ۱ .

(۳) پښتانه شعراء ج ۱ ص ۵۶ .

(۴) دیوان عبدالقادر خان ص ۷۹ طبع قندهار .

(۵) فرهنگ خورده اوستا ص ۴۹۰ طبع بمبئی .

یافته « دشمنیر » هم بمعنی ضد و دشمن بود (۱) .
 اگر نظری به عصر ویدا کنیم ، نیز ریشه این کلمه را در **داس** و **دسیو** می یابیم ، که در **اوستا** و **ویدا** بمعنی زشت و سیاه و دشمن آمده ، و بر قبایلی اطلاق میشد ، که از نژاد آریایی نبودند . و در کتیبه **داریوش** هم این کلمه آمده است (۲) .
گایگر آلمانی گوید : که **دانو** و **داس** و **دسیو** بمعنی رقیب و دشمن همان قبایلی است که آریایی ها در حین مهاجرت از شمال بجنوب با آنها برخوردند ، و از نژادشان نبودند ، و آنها را باین نامها خواندند (۳) .
 ازین همه اسناد تاریخی برمی آید ، که ریشه همه این کلمات همان «**دش**» یا «**دس**» است که در السنه آریایی قدیم بمعنی بد داشت ، **داس** ، **دسیو** ، و **دش** مینو و **دشمن** و **دین** همه از زادگان یک خانواده است ، که در پنتو باید «**دین**» را هم عبارت از «**دین**» و یک نون نسبت پنتو که در اواخر اکثر کلمات منسوبه می آید ، بدانیم و باین طور نسبت قریب زبان پنتو را با زبان های باستانی آریایی ثابت کنیم .

۳

(صفحه ۱۶ ، ر : ۳)

نور بابا

بابا هوتک که شرح حال و اشعارش درین کتاب آمده ، برادری بنام توخی داشت ، که این برادر هم دارای چهار فرزند بود ، که یکی از فرزندانش «**نور**» نامداشت (۴) و **نور بابا** که درین کتاب ذکرش آمده همین شخص است ، که در اسمای رجال افغانی شهرتی دارد . بدانکه مخزن افغانی **نور بابا** را مستقیماً ولد **بارو بن توران** پنداشته (۵) ولی قراریکه ازین کتاب برمی آید ، وهم عنعنه ملی چنین گوید ، **نور بن توخی بن بارو** است .

۴

(صفحه ۲۲ ، ر : ۴)

کاسی

باین نام یک عشیره کوچکی اکنسون در کوهه و پنین سکونت دارد ، که ظاهراً

(۱) دساتیر آسمانی ص ۲۴۵ طبع بمبئی .

(۲) ویدک هند ص ۶۹ - ۲۱۸ تألیف مادام راگوزن .

(۳) تمدن آریان خاوری ص ۱۰۳ .

(۴) حیات ص ۲۵۷ خورشید ص ۲۱۰ .

(۵) مخزن قلمی ص ۳۶۰ .

مان راست :

می نیولی پارسائی ده
تبرشو ، بیا د یوسفزیو د

یرخ بمعنی دشمن و میرخشی

مستعمل ، وهکندا میرخشمن

مین «دشمن» و دیننه جمع ،

ید :

(۲)

توری بود ، چنین آمده :

حماسی باباهوتک (ص ۱۲):

عبدالقادرخان ختک راست :

که ریشه کلمه دینین دران

ش مینو دیده میشود ، که

دران زبان بمعنی بد بوده

س نزدیک به پهلوی رواج

منسوب بهمان کسب‌ی غراست که در پستو کوه سلیمان را گویند ، و شخصی که بنام کاسی درین کتاب ذکر شده فرزند خربشون بن سربن است که بقول مورخین صاحب «۱۲» فرزند بود (۱).

در کتب تاریخی که تا کنون بنظر رسیده ، جز نامهای این اشخاص معروف چیزی نوشته نشده ولی درین کتاب شرح حال خربشون با اشعارش مفصل آمده ، و نهایت غنیمت است ، و گوید که اولاد کاسی از مسکن پدری خود مرغه ، بکوه سلیمان سکونت گزیده اند . تا کنون در چنچران هرات جائی بنام کاسی موجود است که مرکز آن حکومتی شمرده می شود و شاید مربوط به همین اسم باشد .

۵

(صفحه ۲۲ ، ر : ۵)

کند و زمند

این دو نفر نیز از فرزندان خربشون بن سربن اند ، که کاسی سالف الذکر هم برادر اینهاست (۲) آنچه درین کتاب نوشته است : که اولاد و اعقاب این دو نفر در ننگرهار و خیبر و پشاور متفرق گردیده اند (ص ۲۲) مورخین دیگر نیز گویند : که آنها در «غوره مرغه» ارغسان قندهار می زیستند ، و از آنجا از راه گومل و کابل به وادیهای ننگرهار و پشاور کوچیده اند و بقایای مهاجرت اخیر این خاندان ها در عصر میرزا الغ بیگ نواسه تیمور لنگ نوشته اند ، ۸۱۲-۸۵۳ هجری (۳) .

باین حساب باید این مهاجرت بعد از (۷۰۰) هجری آغاز شده باشد .

۶

(صفحه ۲۲ ، ر : ۶)

شیخ متی

از مشاهیر رجال ادبی و عرفانی افغانست ، که درین کتاب شرح حال وی با نمونه اشعارش آمده و بس غنیمت است . اما در مأخذ دیگر راجع باین عارف بزرگوار معلومات ذیل بدست می آید :

- (۱) حیات ص ۲۲۹ ، مخزن قلمی ص ۳۵۲ ، خورشید ص ۲۰۰
- (۲) مخزن قلمی ص ۳۰۰ ، تذکرة الابراص ص ۸۶ ، حیات ص ۱۵۹
- (۳) تاریخ مرصع افضل خان خٔک ص ۶ ، حیات ، ص ۱۷۷

تخصی که بنام کاسی درین
بن صاحب «۱۲» فرزند

اشخاص معروف چیزی
مل آمده ، و نهایت غنیمت
سلیمان سکونت گزیده اند .
کز آن حکومتی شمرده

بی سالف الذکر هم برادر
دو نفر در ننگرهار و
که آنها در «غوره مرغه»
دیهای ننگرهار و پشاور
ق بیگ نواسه تیمور لنگ
باشد .

شیخ متی بن عباس بن عمر بن خلیل است (۱) که پیش از خلیل در نامهای پدرانش،
مؤرخین مانند نعمت الله (در مخزن ص ۳۰۲) و در ویزه (در تذکره ص ۸۷) و حیات
(ص ۱۵۹) و خورشید (ص ۱۹۶) و هم این کتاب (ص ۲۲) متفق اند . ولی پس از خلیل ، حیات خان
و خورشید جهان ، عمر و عباس را حذف ، و متی را مستقیماً فرزند خلیل خوانده است (۲) اما قول
اصح همان روایت نعمت الله و این کتابست ، که من شخصاً از احفاد شیخ متی که در قریه
ناکودک قندهار ساکنند تحقیق کرده ام .

افضل خان خٲک گوید: که غوریا خیلها از ارغسان و قندهار کوچیده ، و در وادیهای
پشاور ، از راه کابل سرازیر شدند ، و دلازا کها را از انجا رانده و آن سرزمین را گرفتند (۳) .
از جمله مشاهیر غوریا ، خلیل بود ، که در دودمان خلیل بعد از چند نسل ، شیخ متی
عارف و ادیب معروف افغانی بوجود آمد ، و طوریکه ازین کتاب پدید می آید ، این عارف
بزرگوار در سال (۶۸۸ هـ) بر کنار ترنک از جهان رفت ، و مزارش تا کنون هم بر پشته
کلات (حکومتی کلان امروزه) طرف شمال شرق قندهار موجود است ، و مردم آنرا
کلات بابا گویند . این عارف ، علم و ادب و معرفت را در خاندان خویش بارث گذاشت و
طوریکه در تعلیق آینده خواهد آمد ، یکدسته بزرگ عرفاء و مؤلفین و دانشمندان افغان
از دودمانش برآمدند .

مراتب معرفت و شهرت روحانی این عارف بزرگوار در بین ملت همواره آشکارا
بوده ، چنانچه چندین قرن بعدتر نعمت الله هروی وی را در جمله عرفای بزرگ افغان ذکر
میکند و گوید : که آن طالب حقایق و کاشف معانی و زبده ابرار ، خلاصه احرار شیخ
متی خلیل ، صاحب عبادت و ریاضت بود ، و افغانان بسیار ارادت می آوردند ، (۴) . خلاصه شیخ
متی از اشخاص بزرگوار عارف و شاعر و عالم افغان بود .

۷

(صفحه ۲۴ ، ر : ۷)

خانواده و احفاد شیخ متی

طوریکه در بالا گذشت ، در حدود (۶۰۰ هـ) خانواده شیخ متی معروفترین دودمانهای
علمی و عرفانی افغان بود ، که بعد از شیخ متی شهرت آن به رسو زیادتر گردید ، و نفوذ
روحانی شان توسیع یافت .

ب شرح حال وی با نمونه
عارف بزرگوار معلومات

(۱) مخزن قلمی ص ۳۰۲ ، خاتمه دیوان قلمی میانیم متی زی خلیل ص ۲۲۲ .

(۲) خورشید ص ۱۹۸ ، حیات ص ۲۱۹ .

(۳) تاریخ مرصع ص ۱۰ - ۱۳ ، خورشید ص ۱۹۸ .

(۴) مخزن قلمی ص ۲۵۴ .

نعمت‌الله هروی در قسمت مشاهیر افغانی مخزن خود، راجع باین دودمان شرح مستوفائی میدهد، و این دودمان در بین نویسندگان افغان به **متی زی** شهرت یافت. علاوه بر شرحیکه در متن کتاب راجع به برادران و احوال شیخ متی ذکر گرفته، معلومات ذیل را از مأخذ دیگر خلاصه میکنیم:

برادران متی:

قراریکه در متن کتاب آمده (ص ۲۴) شیخ متی سه برادر داشت اول **امران دوم حسن**، سوم **پیرگرامام** و یک خواهر بنام **بی بی خالا**. این روایت را خاتمه قلمی دیوان میانعیم متی زی هم تأیید میکند، و کوه خواجه امران توبه، که بطرف جنوب شرق قندهار کاین و اکنون مسکن قوم اچکزی است، و بزبان پشتو کورک هم گویند، به همین **خواجه امران** معروف، برادر شیخ متی منسوبست.

اما حسن که درین کتاب از برادران متی شمرده شده، بقول نعمت‌الله از فرزندان ویست (۱) برادر دیگر متی مشهور به **پیرگرامام** است، و خواهرشان **بی بی خالا** در پنین مدفون و مزارش تاکنون مشهور است (۲).

مشهورترین احفاد متی:

نعمت‌الله در مخزن افغانی، شرح خانواده و احفاد و اولاده شیخ متی را مفصلاً نگاشته، که ما در سطور ذیل مشاهیر این خاندان علمی و عرفانی را می نویسیم:

متی سه زوجه داشت:

اول: **بی بی پیاری بنت شیخ سلمان دانای سروانی** که دارای شش پسر بود:

یوسف، **زهر** «ظاهر» **عمر**، **بهلول**، **محمد**، **حسین**، **الو**.

دوم: **بی بی انی غلجی**، که دو پسر بنام **خواجی** و **ماما** داشت.

سوم: دختر رئیس قبیله **مهیار سپر بنی** که بنام **حسن** یک پسر داشت (۳).

حسن نیز از مشاهیر عرفای افغانی است، که نعمت‌الله در بیان مشاهیر عرفای افغان شرح حال وی را می آورد، و گوید: که شیخ **حسن بن متی** صاحب بندگی و قایم اللیل و صایم الدهر بود (۴).

(۱) مخزن قلمی ص ۲۵۶.

(۲) خاتمه دیوان قلمی میانعیم متی زی ص ۲۲۲.

(۳) مخزن قلمی ص ۳۰۵.

(۴) مخزن قلمی ص ۲۵۶.

شیخ کپه :

من دودمان شرح مستوفائی
شهرت یافت . علاوه بر
رفته ، معلومات ذیل را از

برادر داشت اول امران
من روایت را خاتمه قلمی
توبه ، که بطرف جنوب
یتوکورک هم گویند ، به

مول نعمت الله از فرزندان
شان بی بی خالا در پنین

شیخ متی را مفصلاً نگاه داشته ،
یم :

سه دارای شش پسر بود :

بر داشت (۳) .

بیان مشاهیر عرفای افغان
ص بندگان و قایم اللیل و

فرزند شیخ یوسف بن متی است ، که مادرش بی بی مراد بخته از قوم زمند بود ، و از جمله هفت پسر شیخ یوسف شهرت بسزائی کسب کرد (۱) . شیخ علاوه بر مراتب بلند عرفانی و روحانی یک نفر مؤلف بزرگ و دانشمند زبان پشتواست که بقول پته خزانه کتاب (لرغونی پستانه) را بزبان پشتونگاشت ، که از ماخذ بسیار مهم و معتبر مؤلف ماست . عصر زندگانی شیخ کپه مرحوم بصورت واضح بما معلوم نیست ، چون بقول مؤلف پته - خزانه ، شیخ متی جد بزرگوار وی در (۶۸۸ هـ) از جهان رفته ، بنابراین باتفاق تمام مورخین که یک قرن را برای سه سلاله مقرر داشته اند ، باید شیخ کپه در حدود (۷۵۰ هـ) زنده باشد . این تذکره نگار و مورخ دانشمند وطن ، شخص با تتبع و جوینده بنظر می آید . زیرا مؤلف پته خزانه می نویسد : که تاریخ سوری محمد بن علی البستی که از ماخذ مهم شیخ کپه است ، در بالستان آنرا دیده و از آن کتاب مطالب مهمی را در (لرغونی پستانه) اقتباس فرموده است (ص ۳۰) . حیفاً و درینا که اکنون اثری از این کتاب مفید شیخ کپه مرحوم در دست نیست ، و همان ماخذیکه بنام تاریخ سوری یاد کرده هم تاکنون کشف و بر آورده نشده است .

از احوال زندگانی شیخ کپه چیزی در دست نیست ، جز اینکه شخص مستقری و سیاحی بود و نعمت الله هشت پسر وی را بشرح ذیل نام برده :

از بطن زوجه اول که زلومغدورزی باشد : سلطان ، ثابت ، حاجی ، سلیمان ، و ممی .

از بطن زوجه دوم که هم زلونا نام داشت از قوم یوسفزی اکازی : ابراهیم ، ملک و پاجی (۲) .

شیخ قدم :

دیگر از مشاهیر این دودمان شیخ قدم بن محمد زاهد بن میرداد بن سلطان بن شیخ کپه است (۳) که بقول نگارنده خاتمه دیوان نعیم ، در سرهند از جهان رفته و همدرانجا مدفون است و نعمت الله نام مادر این شیخ را شهری بنت خویداد ککیانی نوشته است (۴) و از خلال اقوال وی برمی آید : که پدر قدم واعمام وی معاصرند با میرزا محمد حکیم بن همایون ، که عصر حکمرانی وی در کابل بعد از (۹۶۲ هـ) آغاز می شود . بنابراین عصر زندگانی قدم را هم باید در حدود همین سالها تخمین کنیم .

شیخ قاسم :

از اشهر مشاهیر این دودمان بشمار میرود ، فرزند شیخ قدم سالف الذکر است ، که مادرش نیکبخته بنت شیخ الله داد مموزی است (رجوع شود به تعلیق ۶۶) که درین کتاب شرح حال وی در خزانه سوم آمده .

(۱) مخزن قلمی ص ۳۰۴ .

(۲) مخزن ص ۳۰۶ .

(۳) مخزن ص ۳۰۶ .

(۴) مخزن ص ۳۰۷ .

نعمت الله، شیخ قاسم را غوث الزمان و از مریدان اولاد شیخ عبدالقادر حیلانی میداند و گوید: که در بهار سال (۹۵۶هـ) کنار رود بدنی (شرق پشاور) بدنیا آمد، و وفاتش (۱۰۱۶هـ) است (۱). قاسم افغان در پشاور به معرفت و روحانیت شهرت کرد، و مردم آنجا به وی گرویدند، و نفوذی را کسب نمود، که امرای میرزا محمد حکیم بن همایون از وی ترسیدند، بنابراین شادمان خان حکمران پشاور قصد کشتن وی کرد، شیخ قاسم بترك پشاور مجبور گردید، و بقندهار رفت، و از آنجا بزیارت حرمین شتافت، و بطریقت قادری گروید، و بعد از سفر حج، شیخ قاسم پس به (دو آوه) پشاور آمد، و در آنجا کسب اقتدار علمی و روحانی نمود، و به شیخ قاسم سلیمانی شهرت یافت.

درین بار دربار مغول هند خواست اقتدار قاسم افغان را قطعاً ختم دهد، بنابراین به سعایت عیسی نامی از طرف دربار اکبر مغولی به لاهور طلبیده شد.

بعد از آنکه شیخ به لاهور رفت، در آنجا اقتداری وسیع تر، و نفوذی عظیم تر بدست آورد و بسی از اهل لاهور به وی گرویدند، بنابراین جهانگیر ویرا در قلعه چنار محبوس گردانید، و هم در آنجا از دنیا رفت. از آثار علمی این نامور افغان «تذکرة الالیاء افغان» است، که دران بشرح حال مشاهیر روحانی افغان پرداخته (۲) و این کتاب متأسفانه تاکنون بدست ما نرسیده است.

نعمت الله در جمله مشاهیر عرفانی افغان جداگانه نیز از شیخ قاسم قادری ذکر میکنند، و گوید: روضه متبر که شان در قلعه چنار است (۳). شیخ قاسم اولاد زیادی داشت و نعمت الله که کتاب خود را دو سال بعد از فوت وی نوشته، شرح مستوفائی دران باره دارد که درینجا مشاهیر اولاد وی نوشته میشود:

شیخ کبیر المشهور به بالاپیر که عشاء پنجشنبه چهارم ماه شوال (۹۹۴هـ) در بدنی پشاور متولد و «۱۲» رمضان (۱۰۵۴هـ) از جهان رفت (۴). علاوه برین اخوند درویزه نیز ذکری از شیخ کبیر مینماید، و ازان برمی آید، که شهرت عرفانی وی دران عصر بهر طرف پیچیده بود (۵). وی در هندوستان از دنیا رفته، و مدفن او در قنوج هند است (۶).

(۱) مخزن ص ۳۰۷.

(۲) تذکرة الابرار ص ۱۸۳-۱۸۴.

(۳) مخزن ص ۲۶۰.

(۴) مخزن ص ۳۰۸.

(۵) تذکرة الابرار ص ۱۸۴.

(۶) خاتمه دیوان نعیم.

فرزندان دیگر شیخ قاسم :

واصل متولد (۱۰۰۷ هـ) ، نور متوفی (۱۰۶۱ هـ) فرید متولد (۱۰۰۰ هـ) (۱) .
شیخ امام الدین :

این عارف بزرگوار نیز شخص مؤلف و عالمی بود و از جمله دوازده پسر شیخ کبیر سالف‌الدکر شهرت داشته ، و وی از بطن تاج بی بی بنت ملک درویش که از خاندان های معروف خلیل بود ، شام دوشنبه غره ماه محرم (۱۰۲۰ هـ) در بدنی بدنیا آمد ، و شب چهارشنبه ۲۳ محرم (۱۰۶۰ هـ) از جهان رفت ، و در پشاور مدفون است (۲) .

شیخ امام الدین کتابی را بنام **تاریخ افغانی** نوشته ، و در آن کتاب احوال تاریخی افغان را نوشته ، و از کتب مهمه تاریخی دیگری اقتباس و استفاده فرموده ، که در دیباچه کتاب مذکور ذکر است . مثلاً : **روضه الاحباب** ، **مجمع الانساب** ، **اصناف المخلوقات** . **تواریخ ابراهیم شاهی مولانا مشتاقی** ، کتاب **خواجه احمد نظامی** ، **احوال شیر شاه** ، **اسرار الافغانی** (۳) .

دیگر از تألیفات **امام الدین** کتاب **اولیای افغان** است که اکنون در دست نیست . و مؤلف پته خزانه از آن ذکر میکند . از اولاد شیخ امام الدین محمد عنایت الله ، اشخاص ذیل مشهور اند :

اول : **شیخ عبدالرزاق** متولد شب دوشنبه ۲۴ رجب ۱۰۳۷ هجری .

دوم : **شیخ عبدالحق** متولد شام جمعه ۲۲ ذیحجه ۱۰۳۹ هجری .

سوم : **شیخ محمد فاضل** متولد عصر دوشنبه ۲۲ رجب ۱۰۴۰ هجری .

چهارم : **شیخ عبدالواحد** متولد جمعه ۲۸ محرم ۱۴۰۸ هجری (۴) .

میانعمیم :

دیگر از مشاهیر ادبی این دودمان **میانعمیم ولد محمد شعیب ولد محمد سعید بن قیام الدین بن شمس الدین بن عبدالرزاق سالف‌الدکر** است ، که از شعرای درجه اول زبان پنتو بوده ، و دیوان قلمی اشعار وی موجود است . میانعمیم در **خلیل پشاور** بدنیا آمد ، و همدرانجا میزیست ، و در ریعان شباب دیوان اشعار خویش را بسال (۱۲۳۰ هـ) فراهم آورد .

میانعمیم در عصر شاه زمان سدوزی از پشاور بقندهار آمد ، و در قریه ناکودک میزیست ، و هم درانجا از جهان رفت و تاکنون هم اعقابش در آن قریه ساکنند . اشعار **میانعمیم** سه هزار بیت بالغ میگردد ، و در مکتب ادبی رحمان بابا ، منزلت بارزی دارد (۵) .

(۱) مخزن ص ۳۰۸-۳۰۹ .

(۲) مخزن ص ۳۰۹ خاتمه دیوان نعیم .

(۳) نسخه قلمی تاریخ افغانی .

(۴) مخزن ص ۱۱۰ .

(۵) پبستانه شعراء ج ۲ ص ۴۱۹ .

عبدالقادری جیلانی میدانند

یا آمد ، و وفاتش (۱۰۱۶ هـ)

د ، و مردم آنجا به وی

س همایون از وی ترسیدند ،

قاسم بترک پشاور مجبور

بر یقت **قادری** گروید ، و

سبب اقتدار علمی و روحانی

قطعاً ختم دهد ، بنابراین

ه شد .

، و نفوذی عظیم تر بدست

را در قلعه چنار محبوب

« تذکره الالیاء افغان »

بن کتاب متأسفانه تاکنون

قاسم قادری ذکر میکند ،

د زیادی داشت و نعمت الله

در آن باره دارد که در اینجا

شوال (۹۹۴ هـ) در بدنی

یرین اخوند درویشه نیز

وی در آن عصر بهر طرف

در قنوج هند است (۶) .

۸

(صفحه ۲۶، ر: ۸)

پاسوال

این کلمه غالباً بمعنی حافظ و نگهبان و پادشاه است، در آثار ادبای دیگر بنظر نرسیده، و مرکه پبنتو نمی‌دانم بکدام سند آنرا بمعنی پادشاه و امیر ضبط کرده است. از مورد استعمال در شعر شیخ متی هم میتوان فهمید که معنی نزدیکی بضبط مرکه پبنتو داشت. ظاهراً این کلمه از «پاس» وادات نسبت «وال» ساخته شده. پاس در پارسی هم بمعنی دیده بانی و نگهبانی و رعایت است و در پبنتو «پاسنه» و «پاسل» همین معانی را دارد. بهر صورت «پاسوال» از کلمات قدیم و مغتنم پبنتو است، که می‌توان آنرا درین عصر در موارد لازمه ادبی بکار برد.

۹

(صفحات ۲۶، ۵۰، ر: ۹)

بنکلال، بنکلا

در زبان پبنتو **بنکلی** صفتی است، بمعنی نورانی و زیبا و قشنگ و فرخنده و کامران که به صورت **کنبلی** هم ضبط شده، در طرفهای کاکرستان و پنین **کنبلی** گویند، در وادیهای ننگرهار و پشاور **بنکلی** خوانند. رحمان بابا گوید:

خبر نه یم چه په باب مې کنبلی غه دی؟

زه رحمان په اندیینه یم له دې **بنکلیو**

درین بیت شاعر به تقریب این دو کلمه و آوردن آن در یک بیت کمال نشان داده، و اولی بمعنی «نوشته شده»، و دومی هم بمعنی اول و هم زیبا و قشنگ است. ولی همین **بنکلی** را که بمعنی زیبا است برخی از قبایل «**کنبلی**» هم خوانند، و اینها این کلمه را بهر دو معنی فوق استعمال میکنند.

از اشعار قدماء درین کتاب برمی‌آید، که این صفت در قدیم مصدر و افعال و حاصل مصدری هم داشت، که همه این صور اکنون از بین رفته، و از تداول افتیده، مثلاً **بنکلال** «آراستن» که شیخ متی راست:

توله **بنکلال** دی ستا له لاسه

ای د پاسو الو پاسه پاسه

شکلا «جمال» از همین ماده حاصل مصدر است، که باین صورت بسی از حاصل مصدرها در قدیم داشتیم، و اکنون هم برخی از آن زنده است (تعلیق ۳۳ را بخوانید).
شیخ متی گوید:

ستا د **شکلا** دا پلوشه ده

دا ئی یوسپکه ننداره ده

شکایدل «زیبا شدن» مصدر لازمی است، از همان ماده، و **شکایدده** حاصل مصدر آنست هم از اشعار متی است:

لویه خاونده پوله ته ئی! تل د نری به **شکایدده** بی

شکونکی اسم فاعل است، از مصدر **شککل** «آراستن» که بمعنی آراینده و مشاطه است، بشکار ندوی گوید: (ص ۵۰):

«د پسرلی **شکونکی** بیا کره سنگارونه»

و **شککل** (آراست) فعل ماضی مطلق است، هموراست:

«مرغلر و بانندی و **شککل** بنونه»

غیر از ماده **شکلی** یا **کنبلی** که اکنون بامعلوم و مستعمل است، دیگر تمام صور آن مرده، و در آثار متوسطین هم بنظر نمی رسد. چون تلفظ کلمه **کنبلی** و **شکلی** به «شکل» عربی نزدیک است، بنابراین برخی تصور خواهند کرد که این کلمه از «شکل» و «شکیل» سامی بزبان پښتو آمده، و مقفن شده است، ولی اگر شرح ذیل ملاحظه فرموده شود، این اشتباه رفع خواهد شد:

این کلمات در السنه آریائی قدیم، ریشه محکمی داشته، و در زبان سنکسریت هر دو شکل آن بصورت (کشل، شکل) بهمین معانی موجود است، **دنکن فوربس** در قاموس هندی و انگلیسی طبع لندن ۱۸۵۷ عیسوی صفحه (۵۰۵) می نویسد:

«**شکل** Shukl یا Shukla بمعنی نروسپیدی است. **شکله پکنبه** Shukala-Paksha روشنی ماه است از اول تا چهاردهم، که این کلمه هم عیناً در پښتو بصورت **شکلی پلوشه** موجود است.

اما صورت **کنبلی** هم در زبان سنکسریت بشرح ذیل موجود است، که از صفحه (۵۷۳) کتاب مذکور اقتباس می شود:

کشل Kushal بمعنی صحت، سعادت، فرخندگی، کامرانی.

کشلا Kushala خوب، خوش، درست.

کشلی Kushali کامران، مظفر.

در صورتیکه نظایر و اخوات این کلمه پښتو بطور واضح در السنه آریائی موجود باشد و زبان پښتو را هم قرار اتفاق تمام علماء زبان شناسی، زبان آریائی بدانیم، پس چگونه

تار ادبای دیگر بنظر

بیر ضبط کرده است.

نزدیکی بضبط مرکه

ده پاس درپارسی هم بمعنی

«همین معانی را دارد.

می توان آنرا درین عصر

سنگ و فرخنده و کامران

شکلی گویند، دروادیهای

ک بیت کمال نشان داده،

سنگ است. ولی همین

و اینها این کلمه را بهر

قدیم مصدر و افعال و

و از تداول افتیده،

میتوان گفت، که **پنگلی** پښتوی آریایی، از زبان سامی مغن و اخذ شده باشد؟ علاوه بر آن اگر به قوامیس خود زبان تازی رجوع کنیم، کلمه «شکل» معانی متعدده داشته و یک مفهوم آن از جمله مفاهیم عامتر دیگر «صورت» است، و «شکیل» هم قطعاً دران زبان مفهوم قشنگ و زیبا را ندارد. بلکه بقرار ضبط المنجد و دیگران «الزبد المختلط بالدم يظهر علی شکیمة اللجام» است، که مفهوم حسن و زیبائی قطعاً دران موجود نیست.

۱۰

(صفحات ۲۸، ۴۴، ۵۴، ر: ۱۰)

هسک

در آثار قدماء عموماً این کلمه بمعنی آسمان می آید و اکنون هرچیز بلند و مرتفع را هسک گویند، در تذکره سلیمان ماکو در اشعار حضرت بیت نیکه، این کلمه را اولاً می بینیم، در اینجا که گوید:

هسک او مخکه نغبنته ستاده د مرو وده لتاده (۱)

درین کتاب هم در موارد متعدده این کلمه بمعنی آسمان آمده و ثابت میگردد آنکه در بین قدماء عمومیتی داشته، و بعد ازان کلمه آسمان جای آنرا گرفته، و هسک فقط بمعنی تقریبی خود «بلند» مانده است. شیخ متی فرماید (ص ۲۸):

نه هسک نه مخکه وه تورتم و

تیاره خیره وه ټول عدم و

قدیمترین شاعر پښتو امیر کروړ جهان پهلوان گوید: (ص ۳۴).

«زما د بریو پرخول تاوېري هسک په نمخ او په ویاړ»

شیخ اسعدسوری فرماید (ص ۴۴):

ننگیالیو لره قید مړینه ده مخکه

سه مې والوتله هسک ته پر دې لار

بنکارندوی گوید (ص ۵۲):

زرغونو مخکو کې ټول کالکه ستوربه

چه پر هسک باندي ټلېري سپين گلو نه

نصر لودی پسر شیخ حمید لودی فرماید (ص ۷۲):

(۱) پښتانه شعراء ج ۱ ص ۵۰.

شده باشد؟
کلمه «شکل» معانی متعدده
و «شکیل» هم قطعاً
چند و دیگران «الزبد»
و زیبایی قطعاً دران

هر چیز بلند و مرتفع را
نیکه، این کلمه را اولاً
ده (۱)
ده و ثابت میگرداند که
فته، و هسک فقط بمعنی

(۳۴)
به و یار»

د اسلام پر هسک به حلم
و تورانو ته تیازه یم
از همه این اسناد ادبی بر می آید، که هسک بمعنی آسمان در بین قدماء شهرت و
عمومیتی داشت، و اکنون هم ما می توانیم این کلمه را واپس زنده و مستعمل سازیم.

۱۱

(صفحه ۳۰، ر: ۱۱)

سوری و امیر پولاد

سوری طایفه معروفی بود در غور؛ که اکنون هم موجود بوده، و زوری
نامیده میشود.

این نام نهایت قدیم است، و مورخین و جغرافیا نگاران عرب هم آنرا بصورت
زورزوری ضبط کرده اند، اولین مورخی که در دوره اسلامی نامی از زور می برد،
احمد بن یحیی الشهیر به بلاذری است (حدود ۲۵۵ هـ) که در ضمن فتوحات سجستان و کابل
چنین می آورد: «بد از سال ۳۰ هـ» عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس بس از
تسخیر سجستان و زرنج و کشی از راه الرخج گذشته تا بلاد اور رسید، و مردم آنجا را
در جبل الزور محاصره کرد، و بعد ازان با آنها صلح نمود، و بت بزرگ طلائی که
زور نام داشت، و چشمانش یاقوتی بود، بدست آورد، و دستهای آنرا برید و یاقوتهای
مذکور را گرفت. و به مرزبان داور گفت: که ازیں بت ضرری و سودی متصور نیست،
بعد ازان به فتح بست و زابل پرداخت (۱).

مورخین ما بعدمانند ابو زید احمد بن سهل بلخی متوفی ۳۲۲ هجری که کتاب الاشکال
یا صور الاقالیم خود را در (۳۰۹ هـ) نوشت، و بعد از و اصطخری معروف در (۳۴۰ هـ)
آنرا بنام المعالم والمعالک تهذیب کرد، نیز ذکر ازیں بت و معبد جبل زور آورده اند،
که یاقوت در معجم البلدان خویش از قول آنها عین روایت بلاذری را نقل و کوه و صنم
مذکور را بدو صورت زور و زون ضبط میکند (۲).
و بصورت خلص در یک کتاب دیگر خود گوید: «زور بضمه و سکون دوم بتی بود
در بلاد داور» (۳).

از نگارش مورخین قبل الاسلام چنین بر می آید که این معبد در عصور پیش از
اسلام هم شهرت داشت، چنانچه هوان تسنگ زایر مشهور چینی در سال ۶۳۰ مسیحی آنرا
دیده و بنام شونا یاد میکند. و گوید که این معبد در علاقه تساو کوتا بالای کوهی

- (۱) فتوح البلدان بلاذری ص ۴۰۲.
- (۲) معجم البلدان ج ۴ ص ۲۸.
- (۳) مراصد الاطلاع ص ۲۰۶.

آباد است .

این بت که **شونا** نام داشت ، و در **جبل زور** معبد آن بود . قرار یکه در مسکوکات دوسلسله شاهان جنوب هندو کش **تجن شاهی و نیکی هلمکا** دیده میشود، عبارت از رب النوع آفتابست ، و شاید که آئین مردم «زور» هم قبل از اسلام، پرستش آفتاب بود (۱) . **لوسترانج** این معبد معروف را قریب شهر «**ورتل**» می شمارد (۲) که اکنون نمی توان بصورت یقین موقع این معبد را تعیین داشت .

اسم «**زور**» در عصور بعد از اسلام توسیع می یابد . و بصورت **سور و سوری** تبدیل می شود ، و باین نام قبایل و بلادی معروف میگردد . مثلاً **زور آباد** شهر معروفی بود ، که اکنون هم بهمین نام در جنوب **سرخس** و اقصای گوشه شمال غربی سرحدات افغانی ولایت هرات موجود است ، و یاقوت بصورت **زور ابد** از نواح **سرخس** ضبط کرده (۳) ولی از قدیم مربوط هرات بوده ، و **ابوبکر عتیق بن محمد السور آبادی الهرازی** از مشاهیر علمی این شهر تاریخی وطن ماست ، که در عهد **پارسلان** (۴۵۵ - ۴۶۵ هـ) میزیست . و **تفسیر السور آبادی** از آثار جاوید علمی ویست (۴) .

دیگر از مشاهیر سوربهای دوره **سلطان مسعود** که عمید خراسان بود ، **سوری بن المعتر** است ، که ظاهراً بهمین **سوری** ها منسوب باید باشد ، و **شیخ عبدالجبار بن الحسن البیهقی** شاعر عصر **مسعود** را نسبت به وی ، اهاجی پارسی و عربی است ، که از انجمله است :

تنبه ایها المغرور وانظر
الی آثار مسعود و سوری
ولا تفتت بالدنیا سروراً
فان الموت یهدم کل سور

هموراست :

امیرا بسوی خراسان نگر (۵) که **سوری** همی مال و ساز آورد

همین **سوری** تاریخی است که با لودی ها قرابت تامی داشته و در لودی ها شاهان معروفی مانند **شیخ حمید و سلطان بهلول و سلطان ابراهیم** و غیره گذشته اند ، و در سوریها هم **شهنشاه معروف شیر شاه سوری و عادل خان و اسلام شاه و عدلی** و غیره بر آمده اند (۶) . از خلال سطور تاریخ چنین بر می آید ، که از مدتهای بسیار قدیم تا اوایل اسلام ،

- (۱) جریده انیس شماره ۱۹۰ مقاله بناغلی کهزاد .
- (۲) اراضی خلافت شرقی .
- (۳) مرصد ص ۲۰۶ .
- (۴) کشف الظنون ص ۲۳۴ ج ۱ .
- (۵) تاریخ بیهق ابن فندق طبع طهران ص ۱۷۹ .
- (۶) حیات ص ۲۸۴ خورشیدو غیره .

و هم بعد ازان سوريها در غور و خراسان و پسر تر در غزنه و باميان و طخارستان و زابلستان حکمراني داشته، و شاهنشاهي با عظمت غور را در وطن ما تشکيل دادند، که شرقاً تا سواحل گنگا، و غرباً تا اقصای خراسان و شمالاً تا آمويه و پامير و جنوباً تا بحيره عرب بسط داشت. قاضي منهاج سراج مورخ معروف دوره غوري بشرح حال اجداد شاهان سوري غوري پرداخته و چون خود مؤلف موصوف معاصر و از اهل دربار شاهنشاهان غور بود اقوالش مستند بنظر می آید، بنابراین در اینجا اختصاراً نگاشته میشود:

منهاج سراج بحواله منتهج ناصري گوید: که از اعقاب ضحاک (ر: ۲۰) دو برادر بودند، مهتر سورا نام داشت و کهتر سام. اولی امارت و دومی سپه سالاری داشت، اولاد این پادشاهان قرنها پیش از اسلام در غور حکمراني داشتند، و ایشانرا شنسبانيان خواندند نسبت بجده اعلى که شنسب نام داشت، و در عهد خلافت امير المومنين علي (رض) بردست ایشان ايمان آورد، و از وی عهدي و لوائی بستند (۱).

علاوه برین بروایت اليعقوبي و بلاذري، شخص دیگری هم ظاهراً منسوب بهمین سوريها در اوایل اسلام مرزبان مرو بود، که وی را ماهويه سوري میگفتند، و این شخص یزدگرد سوم پادشاه آخرین ساسانی را که از قشون عرب به مرو گریخته بود، ذریعه آسیابانی کشت، و بعد ازان در عصر حضرت علی به کوفه رفت، و از طرف حضرت خلیفه برای جمع جزیه و اخراج و مالیات و غیره بحیث مرزبان آنجا شناخته شد (۲).
فردوسی داستان ماهوی سوری را مفصلاً می نویسد، و وی را سوری نژاد میگوید مثلاً:

هیونی برافکنند بر سان باد

بنزدیک ماهوی سوری نژاد

این مرزبان معروف سوری بعد از کشتن یزدگرد دامنه حکمرانی خود را به رسو وسعت داد و بلخ و هری و بخارالشکر فرستاد، چنانچه فردوسی اشارت میکند.

فرستاد بر هر سوئی لشکری	به مهتر پسر داد بلخ و هری
دل مرد بی بر شد آراسته	چو لشکر فراوان شد و خواسته
سر دوده خویش پر باد کرد	سپه را درم داد و آباد کرد
جهان دیده ای نام او کرسیون	یکی نامور پیش او اندرون
چنان ساخته لشکر جنگجوی	بشهر بخارا نهادند روی (۳)

(۱) طبقات ص ۱۷۶ - ۱۷۷ و جهان آرای قاضی احمد غفاری.

(۲) فتوح البلدان ص ۳۲۳ و البلدان ابن واصلح اليعقوبي ج ۲ ص ۲۱۴.

(۳) برای شرح حال ماهوی سوری شهنامه ج ۵ از ص ۳۱۱ تا ۳۳۴ و طبری ترجمه

بلعی ص ۵۰۵ ج ۴ طبع هند دیده شود.

قرار یکه در مسکوکات
نود، عبارت از رب النوع
تاب بود (۱). لوسترانج
ن نمی توان بصورت یقین

صورت سور و سوری
ورآباد شهر معروفی
غریبی سرحدات افغانی
سرخس ضبط کرده (۳)
ورآبادی الهروی از
سلان (۵۵ - ۶۵ هـ)

خراسان بود، سوری بن
عبد الجبار بن الحسن
است، که از انجمله است:

الوساز آورد

ته و در لودی ها شاهان
گذشته اند، و در سوریها
طی و غیره برآمده اند (۶).
یار قدیم تا اوایل اسلام،

از دودمان سوری شهنشپ بن خرنک (صرنک) شهرت زیادی دارد، که امیر پولاد غوری یکی از فرزندان وی بود، و اطراف جبال غور در تصرف او بودند و نام پدران خود را احیاء کرد، چون صاحب الدعوة العباسیه ابو مسلم مروزی خروج کرد و امراء بنو امیه را از ممالک خراسان ازعاج و اخراج کرد، امیر فولاد حشم غور را بمدد ابو مسلم برد. در تصرف آل عباس و اهل بیت نبی، آثار بسیار نمود، و مدتها عسارت مندیش و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف بدو بود، در گذشت و امارت بفرزندان برادر او بماند، بعد ازان احوال ایشان معلوم نشد، تا عهد امیر بنجی نهاران (۱).

باینطور منهای سراج بعد از امیر پولاد، که با ابو مسلم خراسانی معاصر بود (حدود ۱۳۰ هـ) تا امیر بنجی نهاران که از حضورهارون الرشید (۱۷۰ هـ) عهد و لواء آورد ذکر نمیکنند و هم بعد از امیر بنجی تا امیر سوری که معاصر آل صفار (۲۵۴-۲۹۶ هـ) است چیزی نمی نویسد، و راجع به امیر سوری گوید: که ملک بزرگ بود، و ممالک غور بیشتر در ضبط او بود ۰۰۰ و سرجمه مندیشیان شهنشپانی امیر سوری بود (۲). بعد از امیر سوری ذکر ملک محمد سوری میرسد، و این همان شخصی است، که سلطان محمود وی را گرفت و بغزنه فرستاد، و در راه مسموماً در گذشت، و شرح حال وی در تعلیق (۳۲) خواهد آمد (ر: ۳۲).

خلاصه:

سوری همان زوری تاریخی و موجوده است، که در تاریخ وطن ما اهمیت بسزائی دارد، و امیر پولاد هم ازین دودمان شخص معروفی است، که امیر کروړ جهان پهلوان مطابق بروایت پته خزانه فرزند وی بود. راجع به امیر کروړ معلومات دیگری در دست نیست، جز اینکه در روایات ملی و عنعنۀ افغانی این نام تا کنون یاد میشود، و قتیکه بخواهند قدمت عهد چیزی را بیان کنند، گویند: از عهد کروړ است.

۱۲

(صفحه ۳۰، ر: ۱۲)

بالمستان

درین کتاب نام بالمستان در ردیف بلاد و قلاع غور آمده، و این شهر از ابنیه تاریخی

(۱) عیناً از طبقات ص ۱۷۹.

(۲) طبقات ص ۱۸۱.

غور است، که وجود آن در دوره اوایل اسلام ثابت، و مقر حکمرانان محلی آنجا بود، زیرا درین کتاب بحواله تاریخ سوری نوشته شده که: پسر امیر پولااد سوری در حدود (۱۳۹ هـ) تمام قلاع غور را که ازان جمله **بالستان** است گرفت.

شیخ کتبه مورخ دانشمند وطن ما که دوحدود (۷۵۰ هـ) زندگانی داشت، کتاب تاریخ سوری را در **بالستان** دیده بود «ص ۳۰ همین کتاب» و ازین برمی آید، که در اوقات زندگانی این مورخ **بالستان** هنوز معمور و مشهور بود، و اکنون هم بهمین نام علاقه ای یاد میشود، که بین حکومتی تیری قندهار و جنوب شرق غور افتاده. ولی در کتب تاریخی و جغرافیائی **والستان** ضبط کرده اند، که ابدال (و = ب) همواره در اسامی اماکن وطن ما، ماطرداست، مانند: «زاوول = زابل» و غیره.

بدانکه «**والستان = بالستان**» را بیهقی در ردیف بلاد غور بنام **غور و والشت** آورده (۱) و همین **غور و والشت** است که در طبقات ناصری نیز دیده می شود، و در یکی از نسخ قلمی آن که در پتر سبرگ بود، **غور و والشت** نوشته شده (۲) و طوریکه در تعلیق (۱۳) می بینید همین **غور و والشت** بین **تکینا باد** و **مندیش غور** واقع بود، که موقع کنونی **بالستان** عیناً باید همان **غور و والشت** باشد.

در تاریخ سیستان هم در ردیف زمین داوروبست، **والستان** مذکور گردیده (۳) که بلاشبه همین **بالستان** است، و **ابوالحسن علی بن زید بیهقی** معروف باین **فندق** نیز **والستان** را ناحیه ای از بست می پندارد، که مرکز آن دیهی بوده **سیوار نام** (۴) و این همه اسناد تاریخی دلالت دارد، بر اینکه «**والستان = بالستان**» از بلاد معروف غور بود. منهاج سراج هم **والستان** را از غور شمرده، و به سفلی و علیا تقسیم میکند و گوید که: اهالی آنجا در عصر امیر سوری مسلمان نبودند (۵).

اما باین نام را با «**والس = بالس = والستان = والستان**» که بیهقی در ردیف **مکران** و **قصدار** طوران ضبط کرده (۶) و مقدسی **بالش** آورده (۷) و **حدود العالم بالس** نوشته (۸) و **البیرونی** در قانون مسعودی و **الصیدله «بالش»** و «**والستان**» (۹) و **الیعقوبی**

ادی دارد، که امیر پولااد او بودند و نام پدران خود روح کرد و امراء بنوامیه را بمدد ابو مسلم برد. در **رت مندیشی** و فرماندهی ادر او بماند، بعد ازان

عراسانی معاصر بود (حدود ۱۷۰ هـ) عهد و لواء آورد بر آل صفار (۲۵۴-۲۹۶ هـ) بزرگ بود، و ممالک سوری بود (۲).

مان شخصی است، که سلطان شت، و شرح حال وی در

در تاریخ وطن ما اهمیت است، که امیر کروید جهان

اینکه در روایات ملی و عهد چیزی را بیان کنند،

و این شهر از اشیه تاریخی

- (۱) بیهقی ص ۷۶.
- (۲) حواشی راورتنی بر طبقات ناصری، انگلیسی.
- (۳) تاریخ سیستان ص ۲۰۶-۲۰۸.
- (۴) تاریخ بیهقی ص ۳۴۷.
- (۵) طبقات ص ۱۸۱.
- (۶) بیهقی طبع تهران ص ۲۹۴.
- (۷) احسن التقاسیم ص ۲۹۶.
- (۸) حدود العالم ص ۶۴.
- (۹) قانون و صیدله ص ۲۹-۱۱۷-۱۲۲.

نیز همچنین ضبط کرده (۱) مورد اشتباه نشود. زیرا **والشستان = بالسی = بالش** «در بلوچستان و سند موجوده واقع بود، که اکنون از سیوی تا سیون سند دران شامل است، والبیرونی هم در قانون مسعودی سیوای و مستنگ را که اکنون در بلوچستان داخل اند و سیوان که در سند کنونی است، از بلاد **والشستان** می نویسد (۲)».

۱۳

(صفحه ۳۰، ر: ۱۳)

مندیش

یکی از مشهورترین بلاد غور است که در تاریخ دوره غزنوی و غوری شهرتی دارد و در آثاریکه از دوره سلاطین غزنوی مانده ذکر می آید. ابوالفضل محمد بیهقی، مورخ معروف آندوره گوید که:

«امیر محمد بن محمود، از طرف مسعود برادرش، در قلعت کوهتیز یا کوه شیر موقوف کرده شد، و از آنجا به قلعت مندیش بردند.»

اسم قلعه کوهتیز بصور مختلف ضبط گردیده، و در تاریخ سیستان کوهتر آمده، که اقرب بصواب است. محشی آن کتاب می نگارد که: کوهتر در اصل کوهتیزك باشد (۳) چون این قلعت از نواح تکیناباد بود، و کورك موجوده هم ازین حدود دور نیست، بنابراین باید گفت: که قلعه کوهتیزك در یکی از حصص کوهستان معروف کورك کنونی واقع بود که این کوه از ریگستان جنوبی قندهار تا به نواح جنوبی و شرقی کلات ممتد است.

امامندیش، از گفتار بیهقی چنین بر می آید: که قلعتی بود سخت محکم و متین و نهایت بلند و عظیم که آنرا چنین ستوده: «چون از جنگل ایاز برداشتند، و نزدیک گور والشت رسیدند، از چپ راه قلعه مندیش از دور پیدا آمد، و راه بتافتند، و من و این آزاد مرد با ایشان می رفتیم، تا پای قلعه، قلعه ای دیدیم سخت بلند و نردبان پایهای بی حد و اندازه، چنانکه رنج بسیار رسیدی، تا کسی بر توانستی شد (۴)».

چون امیر محمد در قلعت مندیش موقوف گردید، ناصری بغوی که از رقمای وی بود بگریست، و بس بدیهه نیکو بگفت:

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد

(۱) کتاب البلدان الیعقوبی ص ۲۸۱ طبع لیدن تالیف ۲۷۸ هجری.

(۲) قانون و صیدله ص ۲۹-۱۱۷-۱۲۲.

(۳) تاریخ سیستان ص ۲۰۷.

(۴) بیهقی ص ۷۶.

از محنت‌ها محنت توبس پیش آمد (۱) از ملك پدر بهر تو مندی پیش آمد بعد از بیهقی **عبدالحي** **گردیزی** (حدود ۴۴۰ هـ) نیز در جمله قلاع مستحکم مملکت که برای حفظ گنجها و خزاین شاهی تخصیص داده شده بود، **قلعت مندی پیش** را هم می آورد (۲). پس از دوره غزنوی، طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی مهمترین اثریست، که **مندی پیش** را در چندین موارد آن می یابیم. مثلاً: در شرح حال اجداد شاهان غور که **سوروسام** نامداشتند از **زومندی پیش** و **مندی پیش** ذکر می رود (۳) و بعد ازان در احوال امیر فولاد (رجوع به تعلیق ۱۱) گوید: که مدتها عمارت **مندی پیش** و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف به وی بود (۴).

منهاج سراج، **مندی پیش** را **دارالملك آل شنسب** میدانند و چنین مینویسد که: «در غور پنج باره کوه بزرگ است و عالی که اهل غور اتفاق دارند، که از راسیات جبال عالم است. یکی ازان کوه **زارمرغ مندی پیش** است، که چنین تقریر کردند، که قصر و دارالملك شنسبانیان در دامن آنکوه است ۰۰۰ و کوه دوم **سرخ غر** نامدارد، هم در ولایت **مندی پیش** است» (۵). راجع به عمران و آبادانی این خطه منهاج السراج شرح خوبی می نویسد که: «عباس بن شیش در ولایت **مندی پیش** بخطه **سنگه** برای بنای قلعه استادان کامل از اطراف حاصل کرد، و دیوارها بر رسم باره ازان قلمه برد، و طرف **سرخ کوه** **زارمرغ** بر کشید، و در پای آنکوه در بالای تلی، قصری بلند بنا فرمود» (۶).

بعد ازان در جای دیگر گوید: «**بهاو الدین سام** را خطه **سنگه** که دارالملك **مندی پیش** بود معین شد ۰۰۰۰ و قلعه **سنگه** را **خول مانی** گویند» (۷).

از تصریحات فوق مورخین بر می آید که **مندی پیش** از مشهورترین حصص ارض غور است، و مرکز آن هم **سنگه** بود. یاقوت جغرافیا نگار معروف نیز می نگارد: که **سنگ**

(۱) بیهقی ص ۷۶.

(۲) زین الاخبار ص ۸۷.

(۳) طبقات ص ۱۷۸.

(۴) طبقات ص ۱۷۹.

(۵) طبقات ص ۱۸۱ کلمه **سرخ غر** در نسخ قلمی «**سرخصر**» یا «**سرخصر**» نوشته شده که بقول راورتی «**سرخغر**» است زیرا «**غر**» در پښتو کوه را گویند پس «**سرخغر**» کوه **سرخ** معنی دارد.

(۶) طبقات ص ۱۸۳.

(۷) طبقات ص ۱۸۶ - ۳۶۰. کلمه **خول** پښتو است بر وزن شور بمعنی خود، کلاه آهنین که در جنگ بر سر گذارند، و مانعی هم بزبان پښتو قصر را گویند پس **خول مانی** قصر خود را معنی میدهد.

= **بالس** = **بالش** «در **پنسنه** دران شامل است، و بلوچستان داخل اند.»

توی و غوری شهرتی دارد سی آید. ابوالفضل محمد

عت **کوه تیز** یا **کوه شیر**

بخ سیستان **کوه تر** آمده، اصل **کوه تر** باشد (۳) ازان حدود دور نیست، معروف **کوک** کنونی واقع ترقی کالات ممتداست.

بود سخت محکم و متین و برداشتند، و نزدیک گور راه بتافتند، و من و این مند و نردبان پایهای بر حد (۴) «.

بغوی که ازرقای وی

از پیرهن خویش آمد

هجری.

بضم اول قریه ایست در بامیان، و سنججه که عجم سنگه خوانند از مشهورترین بلاد غور بشمار می‌رود (۱).

هکذا یا قوت گوید: سنججه بکسر اوله بلد بفرشستان وهوالغور معروف عندهم (۲).
ابن اثیر هم سنججه را شهری از شهرهای غور مینویسد (۳).
موقعیت اصلی مندیش و سنگه را نمیتوان اکنون بصورت یقین تعیین کرد، و اگر تحقیق بعمل آید شاید اکنون هم در غور همین نامها باقی مانده باشد.

۱۴

(ص ۳۲ - ر: ۱۴)

خیسار

بقول یاقوت از بلاد سرحدی بین غزنه و هرات است (۴) و در تاریخ دوره غزنوی و غوری زیادتیر مذکور میگردد، و از حیث استحکام بنیت و متانت شهرت بسزائی دارد. بیهقی در حوادث سال (۴۱۱ هـ) هجوم مسعود را از هرات بر غور می‌نویسد، و درین سفر منزل نخستین را باشان و دیگر را خیسار بقلم میدهد (۵) و در جای دیگر آنرا در ردیف توکث می‌شمارد (۶) و ازین برمی‌آید، که خیسار از قلاع سرحدی در شمال غربی غور بود که اصطخری هم آنرا بفاصله راه دو روزه از هرات ذکر میکند (۷).

منهاج سراج نیز فتح خیسار را از جبال پنجگانه غور شمرده و گوید: که طول و امتداد و رفعت او از حد و هم و درک فهم و ذهن بیرون است (۸). خیسار در حدود (۶۰۰ هـ) بسببکه مقر تاج الدین عثمان مرغینی سرسلسله آل کرت از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام غوری (۵۵۸ - ۵۹۹ هـ) بود، شهرت داشت، و تاج الدین منصب کوتوالی خیسار را دارا بود، که بعد از او ملک رکن الدین بسروی بر خیسار و قسمتی از غور حکمرانی یافت، و از طرف چنگیزیان هم بحکومت خیسار غور شناخته آمد، و در سال (۶۴۳ هـ) از جهان رفت (۹) و بعد از آن در عصر ملوک کرت این قلعه شهرت زیادی داشت، و مقر و مقر همه بود. سیفی هر وی راجع به خیسار چنین می‌نویسد:

(۱) مراصد ص ۲۲۴.

(۲) مراصد ص ۲۲۵.

(۳) الکامل ص ۷۵ ج ۱۱.

(۴) معجم البلدان ج ۳ ص ۴۹۹.

(۵) بیهقی ص ۱۲۲ ج ۱.

(۶) بیهقی ص ۱۳۰.

(۷) المسالك والممالك اصطخری.

(۸) طبقات ص ۱۸۱.

(۹) طبقات ناصری و حبیب السیر.

ذ مشهورترین بلاد غور

بور معروف عندهم (۲).

یقین تعیین کرد، و اگر باشد.

و در تاریخ دوره غزنوی

ت شهرت بسزائی دارد.

رمی نویسد، و درین سفر

ای دیگر آنرا در ردیف

در شمال غربی غور بود

(۷).

رده و گوید: که طول و

خیسار در حدود (۶۰۰هـ)

اعمام سلطان غیاث الدین

سراج الدین منصب کوتوالی

و قسمتی از غور حکمرانی

، و در سال (۶۴۳هـ)

زیادی داشت، و مقر و

« چون چنگیز خان قله‌های جبال و حصارهای امصار خراسان را فتح کرد، و چون کار محاصره قلعه خیسار رسید، عزیمت آن کرد که از ابنای خود یکی را با سپاهیان بولایت غور بفرستد، تا قلعه محروسه خیسار را بگیرد. سپاه او عرضه داشتند، قلعه در غایت محکمی و بلندیست، دست هیچ متصرفی بدان نرسیده، و نخواهد رسید الاملوک اسلام غور را ۰۰۰۰ چنگیز خان فرمود: که نقاشان مانی دست که آن قلعه را دیده باشند، و طول و عرض و بلندی و پستی او را مشاهده کرده حاضر گردانند، تا هیاکل اماکن و صور مواضع غور را با قلعه محروسه خیسار بر کاغذی برکشند، چون نقش بندها ماهر و چهره - کشایان حاذق بخامه قدرت و پرکار همت و اقلام بدایع و ارقام صنایع و رنگ آمیزی دل انگیز مثال قلعه خیسار بر کاغذی منقش کرده، پیش چنگیز خان آوردند، چنگیز خان یکزمانی اثر تعجب بدیده بینش نهاده، دران صورت دلپذیر و نقش بی نظیر نگه کرد، و بر مداخل و مخارج عقبات جبال غور واقف گشت ۰۰۰ روی به امرای سپاه و مقربان درگاه کرد، و گفت: مثل این جای و این مکان سدید کس ندیده است و کس نخواهد دید... (۱) » قلعه تاریخی خیسار که در عصر غوری‌ها و آل کرت از مراکز معروف غور بود اکنون مانند سایر بلاد و قلاع مستحکم غور ویران گردیده و بقایای آن بنام جهان قلعه با ارتفاع تقریباً (۴۰۰) متر از سطح زمین در سلسله جبال سمت غربی زرنفی کنونی مانده است.

۱۵

(ص ۳۲ - ر: ۱۵)

تمران

تمران نیز از بلاد معروف اطراف غور بود، که در عصر آل شنسب مشاهیر زیادی از آنجا برخاسته. منهاج سراج در چندین موارد ذکر می‌نماید، مثلاً می‌نویسد: « در شهور سنه (۶۱۸) کاتب این طبقات، منهاج سراج را که از تمران بطرف غور باز آمده شد در قلعه سنگه که آنرا خول مانی گویند، ملک حسام الدین حسن عبدالملک را دیده آمد » (۲).

کذا همین مورخ در جمله جبال پنجگانه غور کوه سوم را بنام اشک (در اشک) می‌آورد و گوید که به بلاد تمران است و عظمت و رفعت آن زیادت از همه بلاد غور است، و بلاد تمران در شعاب و اطراف آن کوهست (۳). حدود العالم (ص ۵۹) تمران را بحدود رباط کروان از ناحیه خراسان ضبط کرده و گوید که مهتر آنرا تمران قرنده خوانند. در طبقات ناصری اسمای بسی از رجال معروف این شهر بنظر می‌آید، مثلاً: ملک

(۱) تاریخ سیفی هروی بحواله بناغلی گویا اعتمادی.

(۲) طبقات ص ۳۶۰.

(۳) طبقات ص ۱۸۱.

قطب‌الدین یوسف تهرانی، ملک سیف‌الدین مسعود تهرانی، ملک تاج‌الدین تهرانی، ملک ناصر‌الدین تهرانی از ملوک و سلاطین معروف سلطان غیاث‌الدین محمد سام (۱). به عقیده نگارنده تهران خطه‌ای بود، که بیشتر مردمی بنام تهرانی در آن ساکن بودند و اکنون آنها را تیموری گویند، که شاید اصلاً تهرانی باشد. تیموریهای موجوده در حصص **تولک** و **فرسی غور** و حوالی غربی مملکت بجنوب هرات سکنی دارند (۲) و اکنون یکی از چهار ایماق مشهور غور شمرده میشوند، که در کوهسار غور بحصص معینی تقسیم شده‌اند (۳).

تیموری‌های موجوده و تهرانی‌های سابقه مانند سه ایماق دیگر:

اول زوری = سوری مشهور دوره اسلامی .

دوم تیمنی = تهامنی Thamani هیروودت و استغن .

سوم هزاری که شامل جمشیدی و فیروز کوهی است، از سکنه باستانی اراضی غور و بادغیس و سبزوآهراتند، که تاکنون هم این حصص مملکت ما را اشغال کرده‌اند، و طوریکه از مطالعه این کتاب برمی‌آید، زبان اهل غور و تیمنی پنتو بود، و تاکنون هم در تیمنی‌ها حصه زیادی باین زبان متکلم‌اند، و در قدیم شعرای نامداری بزبان پنتو درین قبیله سر بر آورده‌اند. راجع به موقعیت جغرافی تهرانی همین قدر گفته می‌توانیم که: از عبارات منهای سراج « از تهران بطرف غور باز آمده شد» چنین بر می‌آید که تهران خطه بود ماسوای غور، یعنی از حدود غور در آن وقت بیرون بود. و در جای دیگر گوید: که این کاتب در شهر سنه ثمان عشر و ستماه خدمت او (ملک ناصر‌الدین ابوبکر) را بولایت گزیو و تهران دریافت (۴). و ازین عبارت هم میتوان فهمید که گزیو و تهران بهم نزدیک و اقلاً به یک سوی غور بودند. گزیو را اکنون گزو و بکسره اول و فتحه دوم تلفظ میکنند، و گزاب می‌نویسند و در تشکیلات موجوده به حکومتی روزگان شمالی قندهار مر بوط و بشمال اجرستان (و جیرستان تاریخی) بجنوب دایکنندی واقع است، بنابراین گفته می‌توانیم که تهران هم طرف شرقی غور واقع بود، و مساکن کنونی قبایل تیموری را که بطرف غور و اطراف غربی مملکت اند نمیتوان بطور قطع و یقین عبارت از تهران تاریخی شمرد، چه تصریحات مورخین آنرا بطرف شرق غور اشارت میکند. شاید در دوران انقلابات خونینی که غور دید، طوریکه فیروز کوهی‌ها از موضع اصلی فیروز کوه بوادی مرغاب رفته‌اند، همچنین شاید قبایل تیموری از تهران اصلی بغرب کوچیده باشند.

(۱) طبقات ص ۲۰۴ .

(۲) آثار هرات ص ۱۳۷ - ۱۳۸ ج ۱ .

(۳) حیات ص ۴۵۷ .

(۴) طبقات ص ۱۸۸ .

بر کوشک

کلمه کوشک بضمه اول و واو معدوله و سکون یا فتحه سوم بمعنی قصر و بنای بلند و فوقانی است (۱) که در دوره بعد از اسلام استعمال این کلمه در پارسی زیاد بوده، و قصر احنف را که در مرو از طرف احنف بن قیس ساخته شده عجم‌ها کوشک احنف می‌گفتند (۲) و قصوری را که در بین جبال بلند عمران میشد، کوشک می‌نامیدند، چنانچه منهاج سراج در احوال باشندگان جبال غور گوید: «کوشکی با کوشکی جنگ داشتی» (۳).

این کلمه در بیهقی هم بنظر می‌آید، مثلاً در هرات از کوشک مبارک نام می‌برد (۴). اما بر کوشک از قصور معروف دوره سلاطین غوری بود، که در نسخ قلمی طبقات ناصری بدو صورت بز کوشک بزای هوز، و در برخی از نسخ قلمی بر کوشک، به رای قرشت ضبط شده. مخصوصاً در نسخه قلمی ایکه نگارنده دیده‌ام، در چندین جای بر کوشک نوشته شده، و هم در پته خزانه بر کوشک آمده است (ص ۳۲). چون بز کوشک معنی ندارد، باید بر کوشک صحیح باشد، چه بر به فتحه اول در پبتنو بمعنی بلند و بالا است، که همواره در مقابل لر که بمعنی پست و سفلی است، در اسمای اماکن و قبایل آمده. مثلاً براغنداب (ارغنداب علیا) بر گرشک (گرشک علیا) بر پبتون (پبتون علیا) و کلمه «بر» در پارسی سابقه هم بهمین معنی بود، چنانچه در کتاب التفهیم البیرونی دیده می‌شود و در تاریخ سیستان (ص ۴۰۴) هم بر زره آمده، که بلوکی بود از دریاچه زره، و زره علیا معنی میدهد.

منهاج سراج در باره بر کوشک غور معلومات ذیل را میدهد:
«و آن قصر بر کوشک عمارتی است، که در هیچ ملک و حضرت مثل آن با ارتفاع و تدویر ارکان و منظرها و رواقات و شرفات هیچ مهندسی نشان نداده است، و بر بالای قصر پنج کنگره زرین مرصع نهاده‌اند، هر یک در ارتفاع سه گز و چیزی، و در عرض دو گز، و دو همای زرین هر یک بمقدار شتر بزرگ نهاده، و آن شرفات زرین و هما سلطان غازی معزالدین از فتح اجمیر بوجه خدمتی و تحفه بحضرت سلطان غیاث الدین محمد سام

ملك تاج الدین تمرانی،
غیاث الدین محمد سام (۱).
بنام تمرانی دران ساکن
شد. تیموریهای موجوده
رات سکنی دارند (۲) و
کوهسار غور بخصص معینی

دیگر:

سکنه باستانی اراضی غور
شغال کرده‌اند، و طوریکه
تاکنون هم در تیمنی‌ها حصه
از قبیل سر بر آورده‌اند.
از عبارات منهاج سراج «از
بود ماسوای غور، یعنی
این کاتب در شهر سنه
گزیو و تمران دریافت (۴).
به یک سوی غور بودند.
کنند، و گز اب می‌نویسند و
شمال اجرستان (وجیرستان
هران هم طرف شرقی غور
طراف غربی مملکت اند
تصریحات مورخین آنرا
نی که غور دید، طوریکه
اند، همچنین شاید قبایل

(۱) برهان قاطع.

(۲) ابن خردادبه ص ۳۲-۲۰۹. اشکال العالم قلمی منسوب به جیهانی.

(۳) طبقات ص ۱۸۱.

(۴) بیهقی ص ۴۹.

فرستاده بود . . . (۱) .»

از شرحیکه در موارد دیگر، همین مورخ وطن ما میدهد ، بر می آید ، که قصر
بر کوشک در شهر فیروز کوه و بر کوهی واقع بود چنانچه گوید :

« تا در بر کوشک که در میان فیروز کوه بود جشنی و مجلس و بزمی مهیا کردند . (۲) .
در جای دیگر می نویسد : « در میان شهر و کوه ، حصار بر کوشک را در بند آهنین
نهادند و باره کشیدند (۳) .»

پس بر کوشک بشرح فوق از کاخهای مشهور شهر فیروز کوه بود که بر فعت و بلندی نظیری نداشت .

۱۷

(ص ۳۴ - ر: ۱۷)

من

این کلمه اکنون در پښتو مستعمل نیست ، در زبان سنسکریت من بمعنی دل و روح و
اراده آمده (۴) ولی اصطلاحاً این کلمه بمعنی اراده هم در هند مستعمل بود .

علامه ابوریحان البیرونی نسبت بموجودات عقلی و حسی ، عقاید هندیهای آریائی را
شرح میکند و گوید : که من اصلاً معنی (دل) دارد . چون محل اراده در حیوان دل است ،
بنابراین مردم اراده را هم من گفتند (۵) .

درین شعر قدیم پښتو هم کلمه من مذکور افتاده ، و مصراع : « غشی د من غی بر پښنا
پر میرغمنو باندي » چنین معنی میدهد : « تیر اراده من مانند برق بر دشمنان می بارد » و ازین
مورد استعمال میتوان دریافت ، که این لغت از کلمات قدیم آریائی است ، که در پښتوی قدیم
هم مانند سنسکریت مستعمل بود ، و اکنون هم کلمه زره که معنی دل دارد ، گاهی در محاوره
اراده را معنی میدهد . مثلاً : به زره کنی می دی . یعنی : اراده کاری را دارم .

۱۸

(ص ۳۴ - ر: ۱۸)

جروم

بدانکه اصطلاح گرمسیر و سرد سیر از مدتهای بسیار قدیم در وطن ما معمول و
گرم سیر تا کنون هم بر اراضی جنوبی افغانستان که از جنوب غرب قندهار و ریگستان آنجا
آغاز و تا سیستان و چخانسور میرسد ، اطلاق میگردد .

(۱) طبقات ص ۲۱۰ .

(۲) طبقات ص ۲۱۰ .

(۳) طبقات ص ۲۱۵ .

(۴) قاموس هندی و انگلیسی ص ۷۰۳ .

(۵) کتاب الهند باب سوم ص ۴۵ ج ۱ .

عربها کلمه گرم را با اصول تعریب (جرم) و سرد را (سرد) کردند، طوری که اصطخری گوید: از روی نباتاتیکه درین مناطق میروید به سرد و گرم تقسیم نمودند، و جروم تا اراضی کرمان اطلاق، و فقط حصه شمالی آن را سرود گفتند (۱). بدانکه باصطلاح زبان عرب جمع جرم، جروم و از سرد، سرود می آید، و این کلمات در اوایل ورود عربها بسرزمین کرمان و سیستان و گرمسیر در بین عربها مستعمل گردید.

بلاذری در ذیل فتوحات سند می نویسد که: عباد بن زیاد از سجستان به هند مند (هلند) و کش و قندهار گذشت، و این مفرغ گوید:

کم بالجروم و ارض الهند من قدم (۲) و من سراینک قتلی لاهم قبروا.
درینجا مقصد از جروم همین گرمسیر موجوده جنوبی غرب قندهار است، که اکنون هم از جنوب بست و گرشک و مجرای هلند گرفته تا حدود جنوبی افغانستان، چخانسور سیستان در حکومتی گرمسیر شامل است.

از تاریخ بیبقی چنین پیدا می آید: که کلمه گرمسیر مثلیکه اکنون متداول است در عصر غزنویها هم مصطلح بود، و گویا که اصطلاح جروم مخصوص جغرافیا نویسان عرب و کسانیکه از آنها اقتفا میکردند بوده است. مثلاً در جائی از زبان امیر مسعود می نگارد: که بو بگرد پیر سلامت رفت سوی گرمسیر، تا از راه کرمان سوی عراق و مکه رود (۳). ابوریحان البیرونی که اغلب آثار خود را بزبان تازی نوشته، این مصطلحات معربه را گرفته و نگاشته است. مثلاً در باب نهم مقاله پنجم قانون مسعودی در شرح صفت معموره «ماذ کرناه من الجبال الصرودة» می نویسد (۴) که مقصد هم کوههای سردسیر است.

منهاج سراج هم اصطلاح جروم را عیناً بر اراضی موجوده گرمسیر جنوبی مملکت اطلاق داده، و در ردیف تکناباد و زاول آنرا شامل فتوحات سلطان غیاث الدین محمد سام می داند، که تکناباد و بلاد جروم را بمعزالدین داده بود (۵).

خلاصه: جروم جمع جرم، معرب گرم است، که مقابل آن سرود، معرب سرد بوده و همواره بر اراضی گرمسیر جنوبی مملکت ما اطلاق میشد، و حصص بلند کوهستانی که در شمال گرمسیر واقع است سردسیر یا سرود نامیده میشد. و از شعر امیر کرو در جهان-پهلوان «ص ۳۴» پیدا است، که این منطقه نیز در حکومت پادشاهان اولین غوری داخل بود، و اصطلاح جروم هم در آن اوقات وسعت و شهرتی یافته بود.

(۱) بارتولد جغرافیای تاریخی ص ۱۹۴ و پارسى پیش از مغل در هند ص ۱۹۰.

(۲) فتوح البلدان ص ۴۴۰.

(۳) بیبقی ص ۷۲.

(۴) منتخبات قانون مسعودی ص ۴.

(۵) طبقات ص ۱۹۹.

بر می آید، که قصر
س و بزمی مهیا کردند (۲).
ر کوشک را در بند آهنین
رفت و بلندی نظیری نداشت.

یت من بمعنی دل و روح و
ستعمل بود.
عقاید هندی های آریائی را
ده در حیوان دل است،

ع: «غشی دهن غی بر پیننا
دشمنان می بارد» و ازین
است، که در پنتوی قدیم
دل دارد، گاهی در محاوره
ی را دارم.

یم در وطن ما معمول و
قندهار و ریگستان آنجا

۱۹

(صفحه ۳۴، ر: ۱۹)

غرج و غرجستان

غرجستان = غرستان = غرستان ، از ولایات بسیار معروف وطن ماست ، که حدود آن از شمال غور و هرات آغاز و تا مجاری آمویه میرسید ، و غرباً هم به افاصلی مرغاب و مروالروء منتهی میشد ، شرقاً به لواحق بلخ می پیوست ، و دارای حکمرانان محلی بود ، که تا عصر غزنوی ها هم تسلط داشتند .

۲۰

لونل ، لونی ، و لونی

(صفحات ۳۶، ۵۰، ۵۲، ۷۸، ۰۰۰ ر: ۲۰)

مصدر « لونل » در پښتو بمعنی پاشیدن است ، که غیر از مایعات در پاشیدن دیگر مواد می آید ، و بهمین معنی مصدر « لوستل » به ضمه اول و واو معروف و سکون سین هم آمده ، که ماسوای مصدر « لوستل » بسکون اول و فتحه دوم بمعنی خواندن است . در صفحات فوق پته خزانه ، شما مصدر « لونل » و مشتقات آنرا ، که حاجت تکرار ندارد ، میخوانید و این مصدر با مشتقات خود تا عصر متوسطین هم معمول و متداول بود ، و بعد ازان کمتر استعمال شده و در برخی از محاورات بطورشاذ مستعمل است ، خوشحال خان گوید :

هغه تهر یاران به بیا بیا رته رانشی
که په سر باندي رانولم تورې خاورې

۲۱

لور

(صفحات ۳۶ ، ۸۶ ، و صفحات مشمول حاشیه ۵ ص ۸۷ ر : ۱۲)

درین کتاب در موارد متعدده لور بمعنی مهربانی و شفقت آمده ، چنانچه در صفحات مذکور دیده میشود و از شعر جهان پهلوان امیر کروړ پدید می آید ، این کلمه در زبان پښتو از مدتهای قدیم مستعمل بود ، زیرا وی گوید :

« خپلو و کړولره لور پېرزوینه کوم ،

در اشعار شیخ متی آمده :

« ستاد لورونو بو رناده ،

شیخ اسعد در قصیده خود بمورد دعا گوید :
 « هم په تادې وي ډېر لور د غفار ،
 در ساقی نامه زرغون خان بمصراع :
 « ماته جام دربل و لور را ،

هم این کلمه آمده است .

ازین همه میتوان معانی شفقت ، مهربانی ، رحمت و رواداری را گرفت . اکنون در زبان پښتو کلمه لور جداگانه زنده نبوده و فقط بصورت لورینه رواداری ، باقی مانده است .

۲۲

(صفحه ۳۶ ، ر : ۲۲)

بامل

در قوامیس پښتو بامل بمعنی تحمل و قیام رشتۀ دوستی آمده ، و در محاوره عمومی هم در اینچنین موارد مستعمل است . از شعر جهان پهلوان پدیدار است که در زمانهای سابق هم معنی نزدیک بهمین مطلب داشته و مفاهیم : پروراندن ، و رشتۀ دوستی را بصورت احسن قایم داشتن ، دران مضمیر بود . بهر صورت این ماده از غنایم خوب ادبی زبان است .

۲۳

(صفحات ۳۶ ، ۵۸ ، ر : ۲۳)

دریخ

در ریخ کلمه ایست که اکنون مستعمل نبوده ، و در آثار متوسطین هم بنظر نرسیده و شاید در عصر قدماء متداول بوده . از مورد استعمال درین مصراع و قصیده ینکارندوی «ص ۵۸» میتوان گفت که معنی آن منبر بوده و در نسخه اصل هم بالای این کلمه از طرف محشی ، ترجمۀ منبر در دوجای نوشته شده که این توجیه لغوی را به یقین نزدیک میکند .
 از نقطه نظر ساختمان لغت و اصول کلمه سازی که در پښتو وفقه اللغة آنست ، میتوان دریخ را از در بدل بمعنی ایستادن و «خی» (ظرف) مخفف و مرکب دانست ، و باین صورت معنی تحت اللفظ آن باید در عربی «موقف» و در پارسی «ایستگاه» باشد .

۲۴

(صفحه ۳۶ ، ر : ۲۴)

ستایوال

بمعنی ستاینده و مدح گوینده است ، چه ستایل مصدریست که مفهوم ستودن دارد ، و (وال) از ادات نسبت است . ولی این صفت اکنون از محاوره عمومی افتاده ، و عوض آن ستایو نکلی اسم فاعل مستعمل میگردد .

معمروف وطن ماست ، که
 ل ، و غرباً هم به اقصی
 ست ، و دارای حکمرانان

مایعات در پاشیدن دیگر
 و معروف و سکون سین
 دوم بمعنی خواندن است .
 ، که حاجت تکرار ندارد ،
 ل و متداول بود ، و بعد
 است ، خوشحال خان گوید :

(ر : ۱۲)
 ت آمده ، چنانچه در صفحات
 آید ، این کلمه در زبان

۲۵

(صفحه ۳۸، ر: ۲۵)

آهنگران

از مشهورترین بلاد غور بود، که مرکز حکمرانی دودمان سوری شمرده میشد، و در قصیده شیخ اسعد سوری که بر ثناء محمد سوری سروده چنین آمده که: از عدلش آهنگران معمور بود (ص ۳۸).

البیرونی آهنگران را در بین جبال غور تعیین موقع میکنند (۱) و ابن اثیر آهنگران را از مستحکمترین قلاع غور می شمارد، که در سال (۴۰۱ هـ) از طرف محمود فتح گردید (۲). حمد الله مستوفی گوید که: غور ولایتی است مشهور و شهرستان آنجا را رود آهنگران خوانند، شهری بزرگ است و گرمسیر و آب و هوایش در سازگاریست و سلامت، و از میوه هایش انگور و خر بوزه نیکو است (۳).

بدانکه آهنگران اکنون هم بهمین نام مشهور و آثار آن پدیدار است، و در قسمت عایای هریرود جنوب کاسی بر کنار آن دریا افتاده، و بارتولد شرق شناس روسی هم همین موقع را آهنگران تاریخی می شمارد (۴) که در اتلس روائیل نقشه « ۳۴ » نیز تعیین موقع شده است (۵).

راورتنی در حواشی طبقات ناصری « ص ۳۰ » آهنگران را در نزدیک نهر آهنگ غزنه قیاس کرده که ظاهراً غلط بنظر می آید، و آهنگران تاریخی اکنون هم بهمین نام موجود و معروف است.

۲۶

(صفحه ۳۸، ر: ۲۶)

امیر محمد سوری

راجع باسم سوری و اجداد این دودمان در تعلیق (۱۱) شرح داده شد، درینجا مقصود من امیر محمد سوری است، که معاصر بود با سلطان محمود، و در پته خزانه مرثیه وی آمده است.

قاضی منهاج سراج در احوال ملک محمد سوری چنین می نگارد: «... چون تخت بامیر محمود سبکتکین رسید امارت غوریان به امیر محمد سوری رسیده بود، و ممالک

(۱) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۸.

(۲) الکامل ص ۷۶ ج ۹.

(۳) نزهة القلوب ص ۱۸۸.

(۴) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۱۰۵.

(۵) تاریخ هند ج ۱ ص ۲۵۳.

غور را ضبط کرده، گاهی سلطان محمود را اطاعت نمودی، و گاه طریق عصیان سپردی، و ترمذ ظاهر کردی ۰۰۰ تا سلطان محمود با لشکر گران بجانب غور آمد، و در قلعه آهنگران محصر شد، و مدت آن قلعه نگاه داشت و قتال بسیار کرد، و بعد از مدتها بطریق صلح از قلعه فرود آمد، و بخدمت سلطان محمود پیوست، و سلطان او را با پسر کهترا و که شیش نام بود بجانب غزنین برد، چون بحدود کیلان رسید، امیر محمد سوری بر حمت حق پیوست. بعضی چنان روایت کنند، که او چون اسیر شد، از غایت حمت که داشت، طاقت مذلت نیاورد، خاتمی داشت در زیر نگین زهر تعبیه کرده بودند، آنرا بکار برده در گذشت (۱). نوشته پته خزانه هم مطابق است، باروایت فوق، که امیر محمد از فرط حمت و غیرتیکه داشت از جهان رفت.

بیهقی شرح این لشکرکشی محمود را می نویسد، ولی پادشاه غور را نام نمی برد و گوید: که سلطان محمود در (۴۰۵ هـ) از راه بست و خوا این جنوب غور، بران سرزمین تاخت (۲). ابن اثیر این سفر جنگی محمود را در (۴۰۱ هـ) می شمارد، که در مقدمه لشکر وی التون تاش حکمران هرات و ارسلان جازب حکمران طوس بودند، و ابن سوری در مقابل شان با ده هزار نفر از شهر آهنگران برآمد، تا نیم روز با کمال شجاعت و دلآوری فوق العاده جنگ شدیدی کردند، ولی محمود خدعتاً پشت بیدان نهاد، و غوری ها به تعقیب لشکر محمود پرداختند، تا از شهر دور شدند، محمود با لشکر خود، پس به حمله پرداخت، و ابن سوری گرفتار آمد، و آهنگران فتح شد، و ابن سوری زهر خورده خود را کشت (۳).

حمد الله مستوفی هم این واقعه را مانند ابن اثیر ضبط میکند، ولی گوید: که سوری مهتر غوریان در جنگ کشته گردید، و پسرش اسیر گشت، و به قهر از زیر نگین زهر بکشد، و اصل پادشاهان غور از نسل همان سوری پادشاه غور بود، که لشکر محمود او را بر انداخت، و نبیره سوری از بیم سلطان بهندوستان رفت (۴).

باین طور مؤرخین دوره غزنوی و غوری و بعد از آن، راجع به سوری روایات مختلف را آورده، و حتی برخی این دودمان را مسلمان هم نشمرده اند. ولی شاید در عصر محمود تمام مردم غور و سوری مسلمان هم نبوده اند، اما به تصریح منهاج سراج و کتاب پته خزانه (بحواله تاریخ سوری) نام این پادشاهی که با سلطان محمود جنگید محمد سوری بود، و از مرثیه هم پدید می آید، که باید مسلمان باشد.

علاوه بر روایت منهاج سراج که شنسب جد اعلای این دودمان بردست حضرت خلیفه

(۱) طبقات ص ۱۸۲.

(۲) بیهقی ص ۱۱۷.

(۳) الکامل ج ۹ ص ۹۱.

(۴) گزیده ص ۴۰۶ - ۴۹۷.

سوری شمرده میشد، و در
ه: از عدلش آهنگران

ع(۱) و ابن اثیر آهنگران
محمد فتح گردید (۲).
شهرستان آنجا را رود
در سازگاریست و سلامت،

پدیدار است، و در قسمت
شرق شناس روسی هم همین
> ۳۴ < نیز تعیین موقع

براده نزدیک نهر آهنگ
س اکنون هم به همین نام

داده شد، در اینجا مقصود
پته خزانه مرثیه وی آمده

نگارد: ۰۰۰ چون تخت
سری رسیده بود، و ممالک

چهارم ایمان آورد « به مبحث سوری ر : ۱۱ رجوع شود » طوری که در همان مبحث گذشت بلاذری در فتوح و الیعقوبی در البلدان خویش « ماهویه سوری » را نیز نوشته اند، که بحضور خلیفه چهارم مشرف ، و از آنجا پس بمرزبانی هرو شناخته آمد . بنابراین گفته می توانیم که روایات کفر این شخص در عصر محمودی باید ضعیف و غیر قابل اعتماد باشد .

از نوشته های بیهقی برمی آید، که قضایای غورتا عصر مسعود هم فیصله نشد ، و ممکن نگشت که در میانه غور درشدندی (۱) بنابراین زدو خورد با سوریها ، همواره گرم بود ، تا که مسعود توانست آن هنگامه ها را خاموش گرداند .

۲۷

(صفحات ۴۴، ۵۰، ۵۲، ۷۲، ر : ۲۷)

حُفلا ، حُلا ، زرغا ، زلما و غیره

از مطالعه پته خزانه و اشعار قدیم پبنتو پدید می آید ، که باین وزن در زبان قدیم حاصل مصدری موجود بوده ، که اکنون هم ژها « از مصدر ژهل بمعنی گریه ، و خندا « از مصدر خندل بمعنی خنده ، و نحا « از مصدر نخل بمعنی رقص ، و غیره بهمین وزن در پبنتو موجود است ، اما کلماتیکه در عنوان آمد ، اکنون از استعمال افتاده و از بین رفته است .

باساس برخی از کلمات همین خانواده که اکنون در زبان زنده است گفته می توانیم که حُفلا « بمعنی تگ و دو ، از مصدر حُفستل یعنی دویدن ، و حُحلا « بمعنی تابش از ماده حُلهدل یعنی تابیدن ، و زرغا « بمعنی سرسبزی از ماده زرغون بمعنی سرسبز ، و زلما « بمعنی جوانی از ماده زلمی یعنی جوان » بوده ، که درین کتاب در موارد متعدده می آید .

وقتیکه نگارنده عاجز ، چند سال پیش بکشف چند ورق تذکره اولیای سلیمان - ما کو موفق شدم ، در آنجا در اشعار ملکیار کلمه « هلا ، آمده بود ، که بر همین وزن از ماده مل « رفیق ، ساخته شده ، بنابراین در حاشیه « ص ۵۶ ، جلد اول پبنتانه شعراء بصورت تخمین و قیاس نوشته بودم ، اما اکنون از مطالعه اشعار قدماء پدید آمد ، که برین وزن کلمات دیگر هم در زبان ما بوده ، و برورد هور از بین رفته است .

باید اکنون چنین کلمات را از غنایم ادبی اسلاف شمرده ، و پس زنده و مستعمل سازیم .

(۱) بیهقی ص ۱۲۹ .

۲۸

(صفحه ۴۴ ، ر: ۲۸)

بامی

درقصیده شیخ اسعدبن محمد سوری متوفی (۴۲۵هـ) درین بیت کلمه بامی آمده:
نه غتول ییا زرغونپری په لاینونو

نه بامی بیامسپده کابه کهسار

یعنی لاله در کمرهای کوه باز نمی‌شکفتد ، و نه بامی در کهسار می‌بخندد .
اسم بامی اکنون زنده و مستعمل نیست ، و نه در ادب متوسطین دیده شده و از مورد استعمال میتوان دریافت ، که بامی نام گلی بود . در ادب قدیم زبان پارسی نیز این کلمه را می‌بینیم ، که با نام شهر تاریخی بلخ یکجا می‌آید . مثلاً فرخی سیستانی (.توفی ۴۲۹ هـ) راست (۱) .

مرحبا ای بلخ بامی همره باد بهار

از در نوشاد رفتی یا زباغ نوبهار

حکیم اسدی طوسی در حدود (۴۵۸ هـ) گوید :

بفرخ ترین حال گیتی فروز سپه رانند از آمل شه نیمروز

سوی شیرخانه پشادی و کام (۲) که خوانی ورا بلخ بامی بنام

فردوسی طوسی (حدود ۴۰۰ هـ) گفته است :

سوی بلخ بامی فرستاد شان

بسی پند و اندرزها داد شان

هموراست :

درم بستد از بلخ بامی برنج

سپرد و نهادیم یکسر بگنج (۳)

انوری گوید :

« توان از بلخ بامی شد پیام مسجد اقصی »

علامه ابوریحان البیرونی در باره نام قدیم بلخ مینویسد : « بلخ واسمه فی‌القدیم

بامی » (۴) .

برخی از فرهنگ نگاران نام بامیان شهر بسیار معروف وطن ما را نیز ازین بامی

(۱) دیوان فرخی ص ۱۰۹ .

(۲) گرشاسب نامه ص ۳۳۵ .

(۳) شهنامه ج ۳ ص ۱۲۸۵ و ج ۲ ص ۴۸۲ .

(۴) قانون المسعودی ص ۴۳ .

که در همان مبحث گذشت
ری ، را نیز نوشته‌اند ،
خته آمد . بنابراین گفته
یرقابل اعتماد باشد .

هم فیصله نشد ، و ممکن
، همواره گرم بود ، تا

وزن در زبان قدیم حاصل
گریه ، و خندا « از مصدر
بین وزن در پستو موجود
رفته است .

است گفته می‌توانیم که
یعنی تابش از ماده لخلبدل
تر ، و زلما « بمعنی جوانی
می‌آید .

تی تذکره اولیای سلیمان -
که بر همین وزن از ماده
تانه شعراء بصورت تخمین
که برین وزن کلمات دیگر

پس زنده و مستعمل سازیم .

منشعب میدانند، و اشترک تسمیوی این دو مراکز معروف مدنیت قدیم وطن ما را قابلند (۱).
برخی نوشته‌اند: که بلخ بامی را بلخ بامیان هم میگفتند، و بهر دو صورت شهرت
داشت (۲).

زکی ولیدی توغان استاد تاریخ دارالفنون استانبول می‌نگارد: که شاید نام
بامیان هم از بامی گرفته شده باشد. بامیان یعنی بلخون، و ازینرو باید گفت که بامیان
متعلق به بلخی‌ها بود (۳). بدینطور بامی بروزن راضی همواره با بلخ بصورت لقبی مذکور
افتاده، و صفتی ازان شهرشمرده شده است (۴).

میدانیم که بلخ تاریخی ما، همواره صفتی را داشته، و از ازمینه قدیم یعنی بدوران
مدنیت اوستائی هم کلمه سریرا Srira صفت این شهر بود. «سریرا» را یعنی زیبا آورده‌اند،
که پسان تر عوض آن کلمه بامی (زیبا و درخشان) آمده و ریشه این کلمه هم در زبان زند بامیا
Bamya است (۵). در زبان پهلوی کلمه بامی (زیبا) بامیک بوده، و بقول حیکس در نسخه
پهلوی اوستا که از سمرقند بدست آمده و بقرن هشتم مسیحی تعلق دارد، بخل بامیک در
شاتروئیای هشتم آن آمده (۶) که همین بلخ بامی پاری مابعد است.

کیفیت تاریخی کلمه بامی همین بود، تا جائیکه بدست آمد شرح شد، اکنون میرویم
تا در زبان پنتو چگونه بود؟ ازیک بیت قصیده شیخ اسعد پدید می‌آید، که بامی نام گلی
بود، و در اسماء الرجال پنتونها زیادتر بحیث علم آمده. مثلاً، بامی شخصی بود از عشیرت
پوپل زی ابدالی (۷) که در قندهار تاکنون بهمین نام دودمانی معروف است، و حجت
مخصوصی بنام (کوچه بامیزی) دارند.

بدانکه تسمیه بنام گل از مدتهای قدیم در بین اجداد و اسلاف جبالدوست ما رواج
بوده، طوریکه گذشت پوپل هم نام گلی بود، و اکنون هم جنبی خان و گل خان، و گلاب،
و غایول و ریدی و غیره نامها، بهمین تقریب در افغانها موجود است، و این تسمیه علت محکمی
نیز دارد، و آن اینست که ملت افغان را با مظاهر قدرت و زیبایی‌های فطرت بتقاضای محل
بود و باش و محیط زندگانی، رابطه قوی است، بنابراین در وقت تسمیه و نامگذاری همواره
اثر غیر شعوری محیط طبیعی حیات، بر آنها شدید بوده، و به تقاضای «قانون تطابق محیط،

(۱) فرهنگ اندراج، ص ۳۷۸، ج ۱.

(۲) گنج دانش ص ۱۴۴.

(۳) حواشی زکی ولیدی بر قانون مسعودی ص ۴۳.

(۴) فرهنگ نوبهار ج ۱ ص ۹۸.

(۵) دارمستتر ترجمه فرانسوی زند اوستا، ج ۱ ص ۸ نوته ۱۲.

(۶) زردشت ص ۲۷۱ - ۲۷۲.

(۷) حیات ص ۱۱۸.

م وطن ما را قایلند (۱).
د ، و بهر دو صورت شهرت

می نگارد : که شاید نام
ینرو باید گفت که بامیان
بلخ بصورت لقبی مذکور

ز ازمته قدیم یعنی بدوران
را یعنی زیبا آورده اند ،
لمه هم در زبان زند بامیا
، و بقول جیکس در نسخه
ق دارد ، بخل بامیک در
است .

شرح شد ، اکنون میرویم
می آید ، که بامی نام گلی
می شخصی بود از عشیرت
معروف است ، و محل

لاف جمال دوست ما رواج
ن خان و گل خان ، و گلاب ،
و این تسمیه علت محکمی
های فطرت بتقاضای محل
تسمیه و نامگذاری همواره
« قانون تطابق محیط »

که از نوامیس مسلم قدرت است ، همواره نامهای گلها ، گیاههای زیبا ، مرغان قشنگ و خوشنوا ، پرندگان مهیب کوهسار و غیره که از محیط کوهسار و وطن الهام میگرفتند ، بطور علم استعمال میکردند . بنابراین نام گل بامی را هم بر اشخاص اطلاق کرده اند .

اما ربط کلمه بامی پبنتو که بمعنی یک گل است ، شاید نوعی از لاله باشد ، با بامی قدیم که بمعنی زیبا بود ، چطور است ؟

بجواب این سوال باید گفت که استعمال گلها در ایام بهار از عنعنات باستانی بلخ بود . معبد معروف نوهاره که پسانتر نوبهار گشت ، مطاف عامه بود و بقول مؤرخین بیرق های بلند آن معبد در نرمندا تا ۱۲ فرسخ دورتر دیده می شد (۱) . در اوستا هم مملکت بیرق های بلند آمده و این بیرق تا کنون در مزار حضرت سخی (رض) باقی مانده ، که در روزاول سال (نوروز) بار سوم پرشکوهی افراخته میشود و هکذا میله گل سرخ مزار سخی ، تا کنون مانده و معروفست ، و از تمام نقاط افغانستان مردم باین مراسم در موسم بهار شرکت می جویند .

یاقوت درین باره شرح خوبی را نوشته ، که معبد نوبهار بلخ خیلی مشهور و بزرگ بود و به حریر و دیگر اتمعه نفیسه پوشانیده بودند ، و مردم آنجا عادت داشتند ، چون بنای نوی را می ساختند ، آنرا بگلها می پوشانیدند ، و در موسم بهار گلهای اولین بهار را هم برین معبد نثار میکردند (۲) . پس معنی بامی را می توان بدو صورت توجیه کرد : اول اینکه به مفهوم حقیقی خود بجای سریرای اوستا که معنی آن زیبا و گزین بود آمده باشد . درینصورت باید حقیقت معنی آن هم « زیبا » باشد .

دوم اینکه مفهوم حقیقی بامی گلی باشد ، چون بین گل و زیبائی علاقه حقیقی و ازلی و فطری موجود است ، شاید پسانتر بصورت مجاز معنی آن « زیبا » شهرت کرده باشد . بهر صورت بامی پبنتو با بلخ بامی ربط نزدیکی داشته ، و از یک منبع آریائی بنظر می آید .

شنسب و شنسبانی

راجع باین نامها در تعلیق « ۱۱ » شرحی داده شد ، بآنجا رجوع فرمائید .

(۱) معجم البلدان ص ۳۲۰ ج ۸

(۲) معجم البلدان ص ۳۲۰ ج ۸

۳۰

(صفحه ۵۲، ر: ۳۰)

چندی

در قصیدهٔ بنکارندوی که بمدح سلطان شهاب الدین والدین غوری سروده، کلمهٔ
چندی درین بیت آمده :

پر بر بن چه رغ د چونو نغور بده سی
ته وا چندی سره پیودی اشلکونه

در نسخهٔ اصل بالای کلمه چندی « شاعر » نوشته شده، و اکنون این کلمه قطعاً
از بین رفته است. توجیهاً میتوان گفت، که چندی از بقایای السنهٔ باستانی آریایی است، زیرا
در زبان سنسکرت هم تا اواخر، ریشهٔ این کلمه زنده و مستعمل بود.

طوریکه مطالعه میشود، در آریایی‌های هندی سمرتی علم روایات مقدسه بوده، و
از جملهٔ شش شعبهٔ این علم یکی چهند بود، که بر علم نظم سازی اطلاق میشد، و برای هر
عالم ویدا در جملهٔ آموختن این شش علم فرعی، چهند هم ضروری بود (۱).

علامه ابوریحان البیرونی که شرح مفصلی در علوم هند مینویسد گوید: که چند بفتحین
علم نظم اشعار « عروض » است. چون اکثر علوم و کتب هندیها نظم است، بنابراین آموختن
این علم نهایت ضروریست، ازینکه تمام علوم هند زیر قواعد چهند منظوم بوده، و فهم آنها
دشوار است.

علامهٔ موصوف شکوهٔ زیادی دارد، و شرح طویلی راجع باصول این علم نظم سازی
هند، می‌نگارد و گوید: که این فن را پنگل و چلت دو نفر عالم هندی ایجاد کردند، و کتاب
معروف آن علم از طرف گیسست نگاشته شد (۲).

ازین شرح چنین بر می‌آید که چهند عبارت از علم عروض و نظم سازی است، و
چندی که در پنبتو بمعنی شاعر آمده، با این کلمهٔ آریایی هم‌ریشه است و چون آریایی‌ها
از صفحات وطن ما بهند رفته اند، بنابراین گفته می‌توانیم، که این کلمه هم ازینجا رفته
و مال قدیم ماست.

(۱) هند ویدی ص ۷۷.

(۲) کتاب الهند ج ۱ ص ۱۸۰.

۳۱

(صفحه ۵۲ ، ر: ۳۱)

اشلوک

در يك بيت قصیدهٔ ښكارندوی که در تعلیق (۳۰) نگاشته شد ، در نسخهٔ اصل ، محشی بالای این کلمه ، ترجمهٔ «اشعار» را نوشته ، در قاموس هندی و انگلیسی نیز بهمین معنی ضبط ، و کلمهٔ سنسکرت نشان داده شده (۱) .

علامه البیرونی نیز مینویسد : که اکثر اکتب هندی اشلوک است ، و این يك نوع نظم است ، که آنرا چارپد گویند ، و هرپد هشت حرف دارد و حرف پنجم آن همواره خفیف و ششم ثقیل میباشد (۲) .

خلاصه اشلوک در آریائی های هندی نوعی بود ، از اشعار ، که این تخصیص غالباً بعد از تعمیمی است که این کلمه سابقاً معنی (مطلق نظم و سخن منظوم) داشت . پس اشلوک هم از بقایای کلمات باستانی آریائی است بمعنی نظم ، که در پښتوی قدیم هم مستعمل بود .

۳۲

(صفحه ۵۲ ، ر: ۳۲)

پوپل

این کلمه اکنون بر يك عشیرت افغانی اطلاق میگردد که شعبه ایست از ابدالی «درانی» (۳) و پوپل در اسمای اعلام افغانی همواره موجود بوده است .

از این کتاب برمی آید که پوپل نام گلی بود و چون افغانها همواره نام گلهارا مانند بامی ، ریدی ، غاپول و غیره ، بطور اسم بر اشخاص می مانند ، بنا بران بطور یقین گفته میتوانیم که پوپل نام گلی بوده است که پسان باصول تعریب فوفل نوشته میشود ، و گویند باین نام درختی درهند می روید . فرخی سیستانی گوید :

درو درختان چون گوز هندی و پوپل که هر درخت بسالی دهد مکرر بر پوپل را بزبان هندی کوبل و در اردو « سپاری » یا « چلی » گویند ، که از ادویه هندی معروفی است ، و در انگلیسی Betelnut خوانند .

(۱) قاموس هندی و انگلیسی ص ۴۲ .

(۲) کتاب الهند ص ۱۹۴ ج ۱ .

(۳) حیات ص ۱۱۷ .

مدین غوری سروده ، کلمهٔ

و اکنون این کلمه قطعاً

باستانی آریائی است ، زیرا

م روایات مقدسه بوده ، و

اطلاق میشود ، و برای هر

ری بود (۱) .

پسد گوید : که چند بفتحین

نظم است ، بنا بران آموختن

منظوم بوده ، و فهم آنهم

ع باصول این علم نظم سازی

هندی ایجاد کردند ، و کتاب

روض و نظم سازی است ، و

شه است و چون آریائی ها

این کلمه هم از اینجا رفته

۳۳

(صفحه ۵۲ ، ر: ۳۳)

شن ، شینا

محشی در نسخه اصل بالای این کلمات ترجمه « مست » و « مستی » نوشته ، و از مورد استعمال هم میتوان دریافت که باید بهمین معنی باشد . ظاهراً اکنون این کلمات از بین رفته و فقط « شینپدل » در برخی از مجاورات ننگرها بر معنی صهیل اسپاست ، که در قندهار آنرا « ششنل » و « ششنا » گویند .

چون صهیل اسپ هم در موسم بهار و مستی اسپها می باشد ، ممکن است باین تقریب « شینپدل » که در اصل باید بمعنی مستی میبود ، بر صهیل اسپ اطلاق شده باشد ، علی ای صورت « شین بمعنی مست اکنون از بین رفته و در ادبیات مابعد پبنتو هم بنظر این عاجز نرسیده .

۳۴

(صفحه ۵۴ ، ر: ۳۴)

قصدار

طرف جنوب شرقی وطن ما را که **طوران** میگفتند ، شهر معروف آن از اوایل اسلام **قصدار** بود ، که اکنون هم بهمین نام از توابع خانی کلات بلوچستان میباشد (۱) . البیرونی این شهر را **قزدار** از بلاد سند ضبط کرده (۲) و اصطخری در راه فهرج « سیستان » تا سند ، **قصدار** را هم از بلاد سند می شمارد (۳) یا قوت گوید : که **قصدار** بضم اول از بلاد هند یا سند است ، و قصبه ناحیه ایست ، که آنرا **طوران** گویند ، و شهر کوچکی است دارای بازارها (۴) .

خلاصه این شهر که در حدود العالم ، **قسدار** ، و در کتب دیگر **قصدار** ، و همچنان در تواریخ دوره غزنوی و غوری **قزدار** ضبط شده (۵) از شهرهای معروفی بود که بین هند و سیستان افتاده ، و عایدات گمرکی آن هم سالی تا یک میلیون درهم میرسید (۶) . درین شهر فرقه خارجی تسلطی داشته ، و در اواسط قرن چهارم **ابوالحسن علمی بن لطیف** درانجا حکمرانی داشت ، و مساجد و عمرانات آن زیاد بوده ، و امنیت آن شهر مشهور بود (۷) .

(۱) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۱۲۸ .

(۲) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۹ .

(۳) اصطخری ص ۵۵ - ۵۶ .

(۴) مراصد ص ۳۲۱ .

(۵) مثلاً در آداب الحرب مبارکشاه فخر مدبر ص ۱۱ - ۵۸ .

(۶) احسن التقاسیم ص ۴۸۵ .

(۷) معجم البلدان ص ۷۸ ج ۷ .

بشاری گوید: که از بندر گاه تیز بلوچستان «۱۲» منزل دورتر در طول مکران ،
 قصدار واقع است (۱) و ابوالفدا آنرا در «۲۰» منزلی ملتان قرار میدهد (۲) و ابن حوقل
 گوید: که در اطراف قزدار چند قصبه و دیهی موجود است، و حکمران آنجا در حدود (۳۶۷هـ)
 معین بن احمد است، که بنام خلیفه بغداد خطبه میخواند، و در باکران نشین دارد .
 البشاری که بسال (۳۷۵هـ) این شهر را دیده بود می نویسد:
 «قزدار پایه تخت طوران و در صحرائی واقع است، شهر بدو حصه منقسم، و در حصه
 اول منزل سلطان و قلعه و یست، در حصه دوم که بودین نامدارد، منازل تجار واقع و نهایت
 پاکیزه است . این شهر خورد اما معمور است، و مردم خراسان، پارس، کرمان، هند به
 آن می آیند، ولی آب اینجا که از نهر است خوب نیست» (۳) .

و «مستی» نوشته، و از
 هراً اکنون این کلمات از بین
 میل اسپاست، که در قندهار
 مد، ممکن است باین تقریب
 مع شده باشد، علی ای صورۃ
 بنظر این عاجز نرسیده .

۳۵

(صفحه ۵۴ ، ر: ۳۵)

دیبل

بندر گاه معروفی بود، که در سمت غربی مصب دریای سند بر کنار سواحل بحیره
 عرب واقع بود، که اکنون تهته گوئیم، و در اراضی سند شامل بود (۴) . محدثین و علمای
 زیادی از آنجا برخاسته اند، که سماعانی در انساب خویش ذکر کرده، و این بندر گاه مرکز
 تجار عرب بود (۵) .
 البیرونی این شهر را از اراضی سند شمرده (۶) و مقدسی هم چنین ضبط میکند .
 مؤلف حدود العالم می نویسد:
 که شهر یست از سند، بر کران دریای اعظم است و جایگاه بازرگانان (۷) .
 اصطخری موقعیت دیبل را در دوفرسخی مصب دریای سند، و هفت روزه راه از
 سرحد پارس «نارا» تعیین میکند (۸) .

شهر معروف آن از اوایل
 بلوچستان میباشد (۱) .
 و اصطخری در راه فہرج
 یا قوت گوید: که قصدار
 طوران گویند، و شهر
 یگر قصدار، و همچنان در
 معروفی بود که بین هند و
 هم میرسید (۶) . درین شهر
 علی بن لطیف در آنجا
 شهر مشهور بود (۷) .

(۱) احسن التقاسیم ص ۳۸۵ .

(۲) تقویم ص ۳۴۹ .

(۳) احسن التقاسیم ص ۴۷۸ .

(۴) آمین اکبری .

(۵) تعلقات هند و عرب ص ۳۹۱ .

(۶) قانون ص ۱۶ .

(۷) حدود العالم ص ۷۴ .

(۸) اصطخری ص ۶۲ .

یا قوت می نویسد:

«دیپل به فتحه اول وضمه باء موحدہ شہر مشہور است بر ساحل بحر الہند ، و آبہای لاهور و ملتان بہ آنسو رود ، و در بحر ریزد » (۱) .
 این شہر معمورترین بنا در ہند بود ، و بقول سیوطی دز تاریخ خلفاء بسال (۲۸۰ ہ) در عصر معتمد عباسی در یک زلزله « ۱۵۰ » ہزار نفر درین شہر مردند ، و ازین میتوان آبادانی شہر را قیاس کرد . البشاری می نویسد :
 « در اطراف آن صد قریہ بود ، و مردم تجارت پیشہ دران میباشند کہ زبان شان سندی و عربی و عایدات آنہم خیلی زیاد است » (۲) .

۳۶

(صفحه ۵۴ ، ر : ۳۶)

ستھان

این کلمہ کہ در قصیدہ بیکار ندوی آمدہ ، بمعنی سرزمین و مملکت و کشور است ، ولی اکنون بہمین شکل کلمہ زندہ در پښتونداریم ، و چنین پدیدار میگردد ، کہ این کلمہ در آریائیہای قدیم موجود ، و ہم در پښتوی باستانی زندہ بود .
 در السنہ دیگر آریائیہم (ستان) بمعنی ظرف و جای موجود و تا کنون مستعمل است . در پارسی ہم از بدو ادوار اسلامی دیدہ میشود ، مانند کلمات شازستان و غرستان و گلستان و غیرہ در سنسکرت ہم (ستھان) Sthan بمعنی موضع ، جای مرکز دفتر ، موقف سرزمین آمدہ (۳) و کلمہ ہندوستان ہم اصلاً ہندو ستھان بود ، یعنی کشور ہندو ، و مملکت ہندوہا ، کہ ستھان را بہارت ہم میگفتند ؛ و در کتب قدیم ہند ، دیوستھان ہم ہندوستان را می نامیدند یعنی کشور نیکی ہا (۴) .

در پارسی دورہ غزنوی ہا ستھان تقریباً بہمین مفهوم موجود بود .
 فخرمد بر مہار کشاہ می نویسد :

« بہ ستھان لوہور در میان شدند . . . » (۵) .

از ہمہ این اسناد ادبی می توان فہمید ، کہ ستھان از کلمات قدیم آریائی بود ، کہ در پښتو ، سنسکرت و پارسی مشترکاً مستعمل بود و ریشہ ہمین ستھان موجودہ پارسی است ، و آون ظرفی پښتو ہم ازین ریشہ بنظر می آید .

(۱) مراصد ص ۱۷۴ .

(۲) تعلقات ص ۳۹۲ .

(۳) قاموس ہندی ص ۴۵۸ .

(۴) کتاب العلم ج ۱ ص ۵۴ .

(۵) آداب الحرب ص ۳۹ .

برمل ، لرمیل ، ترمیل

این سه کلمه نه در ادب متوسطین و نه در محاوره کنونی دیده شده . در نسخه قلمی پته خزانه از طرف محشی ، بالای **برمل** « ای پیشین » و بالای **لرمیل** « دیگر » و بالای **ترمیل** « شام » نوشته شده و برای این اوقات اکنون « مابشین ، مازدیگر ، مابنیم » معمول و متداول است .

از تاریخ بیپقی و غیره کتب قدیمه زبان پارسی پدید می آید که از همان وقتها تا کنون نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام بر اوقات اطلاق میشده ، و غالباً همین اسمای اوقات در پښتو رنگ مفعن را گرفته و مابشین ، مازدیگر ، مابنیم شده است .

ولی پته خزانه و قصیده یشکار ندوی (صفحه ۵۶) برای این اوقات ، اسمای بسیار قدیمی را بدست ما داد و ثابت کرد ، که زبان ملی ما از عهد بسیار قدیم دارای این گونه ذخایر گرانبهای ادبی بوده ، که الفاظ و کلمات اجنبی آنرا ازین برده بود .

برخی از مردم این کلمات را مخفف از **برمهال** « وقت بلند » و **لرمهال** « وقت پائین » و **تورمهال** « وقت سیاه » می پندارد ، چه **مهال** تا کنون در پښتو بمعنی وقت مستعمل و زنده است . بهر صورت این کلمات از غنایم باستانی زبان ماست .

بودتون

این کلمه در قصیده یشکار ندوی دو بار آمده : اولاً در مصراع :

« یا به واران کا بود تونونه د بمینو »

و ثانیاً در مصراع :

« خوچه نست کړې له نړیه بود تونونه »

در مصراع اول از طرف محشی بالای آن « ای بتخانه » نوشته شده ، و از مورد استعمال هم همین مفهوم پدید می آید .

این کلمه را از نقطه نظر ساختمان میتوان مرکب از دو جزء « بود » و « تون » دانست . جزء دوم بما اکنون معلوم ، وهم مستعمل وهم در کتاب پته خزانه مکرر بمعنی ظرف و جای آمده . اما « بود » را بهمین شکل در پښتوی کنونی نداریم .

بدانکه در پښتو همواره اعراب بحروف علت جاری بوده و این واو که در « بود »

ساحل بحر الهند ، و آبهای

برخی خلفاء بسال (۲۸۰ هـ)
سرمردند ، و ازین میتوان

میباشند که زبان شان سندی

مملکت و کشور است ، ولی
میگردد ، که این کلمه در

د و تا کنون مستعمل است .

آن و غرجستان و گلستان و

سرد دفتر ، موقف سرزمین

سوره هندو ، و مملکت هندوها ،

استهان هم هندوستان را

جود بود .

ات قدیم آریائی بود ، که

ان موجوده پارسی است ،

آمده ، برای اظهارضمه «با» است ، ورنه اصل کلمه «بد» بضمه اولست .
ابن الندیم شرح مستوفایی راجع به « بد » نوشته که هندبها درمعابد خود هیکلی
 باین نام داشتند و آنرا می پرستیدند و گویند این مجسمه صورت **بوداسف الحکیم** بود که
 برای هدایت آنها فرستاده شده بود (۱) .
 بلاذری هم از « **بد بزرگ ملتان** » ذکری دارد که برای آن عبادتگاه محتشمی
 ساخته بودند (۲) .

محمد بن احمد الخوارزمی (متوفی ۳۸۷ هـ) نیز گوید : که **بد صنم بزرگ**
 هند است که مردم بزیارتش میروند وهر بت را هم « **بد** » گویند (۳) . عربها این کلمه را
 گرفته و مطابق باصول زبان خود جمع آنرا « **بدده** » بسته اند (۴) .
 در زبان پارسی این کلمه را « **بت** » تلفظ کرده و نوشته اند که این همه کلمهها از همان
 اسم **بدده** برآمده . چون مردم مجسمه های **بدده** را می پرستیدند ، بنابراین اولاً همان
 مجسمه ها و بعد ازان هر گونه مجسمه را **بت** نامیدند .

در زبان پستو این کلمه بصورت قدیم خود «**بد**» مانده و طوری که عربها ضبط کرده اند
 در کلمه « **بودتون** » محفوظ است . بدانکه کلمه « **بدده** » علاوه برآنکه برهر گونه بت
 اطلاق شده ، از طرف بودائیها در جمله سه قوه ای که ماده مطلق یا هیولای مجرد «**ابکیت**»
 با خود بالقوه داشته : یعنی عقل ، دین ، جهل . اولی را **بدده** گفته اند ، که راحت و خوشی
 و آرام را بار می آورد (۵) و درینصورت هم شاید به مناسبت محبوبیتی که **بدده** داشته عقل
 را نیز به وی نسبت داده باشند ، که باین معنی هم « **بد** » اکنون بضم اول شخصی عاقل و
 دانشمند ودانا را گویند ، که هم در پستو وهم در پارسی کابل موجود است .

در پارسی قبل الاسلام و پهلوی نیز ماده « **بد** » بضمه اول بوده ، وهمواره معنی
 حافظ و نگهبان و سردار و رئیس را میداد .

مسعودی تصریح میکند که درپارس مراتب و مناصبی است که بلندترین همه **مو بند**
 می باشد یعنی حافظه الدین ، چه بلغت اینها «**مو**» بمعنی دین و « **بند** » بمعنی حافظه است ،
 که جمع آن **مو ابده** آمده . هکذا **اصفه بند** مرکب از « **اصبه** » بمعنی جیش و « **بند** »
 بمعنی حافظ سپه سالار است .

بهین طوری **بند** « حافظ الکتاب » و **هو تخشه بند** « رئیس کسبه و تجار و غیره »

(۱) الفهرست ص ۴۸۷ .

(۲) فتوح البلدان ص ۴۳۷ .

(۳) مفاتیح العلوم ص ۷۴ .

(۴) الفهرست ص ۴۸۴ .

(۵) کتاب الهند ج ۱ ص ۴۱ .

بود، شهرت داشته است (۱) . و هکذا هیر بند « رئیس آتش » و کوه بند « صاحب الجبل » که خوارزمی آورده (۲) میرساند، که معنی رئیس و حافظ و مهتر در کلمه « بند » مضرب بوده و به همان « بند » پستو و هندی نزدیکی دارد .
بعد از مطالعه این اسناد میتوان حدس زد، که کلمات « بند » و « بند » و « بود » در آریائی های قدیم بمعنی دانشمند، سردار، مهتر، صاحب و غیره بوده، و بعد از آنکه نام داعی مشهور هندی گردید، و مردم مجسمه های زیاد و برا ساختند، هر مجسمه و هیکل را که می برستیدند (بد ، بود ، بت) گفتند که در « بود تون » پستو همین کلمه محفوظ و بمعنی بتکده و بتخانه است .

۳۹

(صفحه ۵۸ ، ر : ۳۹)

نمزدك

درقصیده بشکارندوی آمده :

« نوم دي تل وه ، پر دريخ پر نمزد كونه »

شرح کلمه دريخ بیشتر گذشت، و بالای کلمه نمزد كونه محشی نوشته « ای مسجد » این کلمه اکنون بصورت مزدك درقبایل کوچی ناصرو غیره بهمین معنی موجود است .
به عقیده من کلمه لمونخ یا نمونخ بمعنی نماز، و نمزدك به معنی مسجد از ماده لمانخ و لمنخه برآمده، که درین کتاب درچندین مورد بمعنی ستایش و نیایش و عبادت آمده مثلاً :

شې ئې روڼې به لمانخو وي په ژړا او په نارو وي
چه به کښپووت په لمانخنه یابه کښپووت په ستاینه
پوه ورځ جهاد افضل تر کلو کلو لمانخل

این ابیات از حکایت منظوم دوست محمد کاکړ است « ص ۹۰ - ۹۲ » که در همه جا بمعنی عبادت و نماز و نیایش است، و در اشعار متوسطین هم بنظر میخورد . مثلاً خوشحال خان راست :

پېر لږوڼه ، ښه سلوک لمنخنه ، عدل
که دي داخو یونه شته څه غواړي نور؟

عبدالقادرخان گوید :

سر و مال ښندل زینت د عاشقانو
عنایت ، مهر ، لمنخنه ، زینت ستاسی

منخن نیز ازین ریشه است، یعنی با نماز و نیایش و مهر . عبدالقادرخان راست :

که لمنخن ویل دي نه کپري و ماته
کله کله راته کړه خبره سپوره

(۱) التبنیه والاشراف مسعودی .

(۲) مفاتیح العلوم ص ۶۴ - ۶۵ - ۷۱ .

ست .
بها درمعابد خود هیکلی
داسف الحکیم بود که

ی آن عبادتگاه محتشمی

د : که بد صنم بزرگ

(۳) عربها این کلمه را

که این همه کلمهها از همان

د ، بنابراین اولاً همان

که عربها ضبط کرده اند

بر آنکه بر هر گونه بت

بیولای مجرد « ابکیت »

د ، که راحت و خوشی

یستی که بد ه داشته عقل

بضم اول شخصی عاقل و

ست .

بوده ، و همواره معنی

که بلندترین همه مو بند

« بمعنی حافظه است ،

بمعنی جیش و « بند »

س کسبه و تجار و غیره »

نمنخلی هم اسم مفعول است از همین ماده . خوشحال خان راست :

خدای هغه به دواړو کونو دئ نمنخلی

چه په ورځ ئې عدل وداږ په شپه نمنخونه

بدانکه نما نخل، نمنخنه، نمنخن، نمنخلی، نمونخ نمازك، نماز، مزكت همه ازیکریشه باستانی آریائی است . که در پستو و پارسی آمده، و در پستو گاهی به « ل » اول هم تلفظ میشود .

کلمه نماز بمعنی صلوة رکن اول ارکان خمسۀ اسلامی در پارسی قدیم بمعنی مطلق نیایش و خضوع و احترام نیز بود (۱). مثلاً عبدالحی بن ضحاک گردیزی در زین الاخبار « ص ۷۵ » مینویسد :

« چون امیر را بدیدند، همه نماز بردند و خدمت کردند، و بروی بیادشاهی سلام کردند . » فردوسی گوید :

زمین را ببوسید و بردش نماز

همی بود پیشش زمانی دراز

(شهنامه ص ۳۱۵ ج ۵)

پس میتوان گفت که مانند نماز کلمه نمونخ و نمونخ هم درین چنین موارد مستعمل بود که گاهی عبادت مخصوص، و گاهی مطلق خضوع و احترام و تعظیم را افاده میکرد . کلمه نمازك سابق، و نمازك کنونی پستو که بمعنی مصلی و مسجد است، در پارسی قدیم هم بود اما بشکل (مزك) که در کتب اولین زبان پارسی زیاد بنظر می آید . مثلاً در حدود العالم « ۳۷۲ » همواره مسجد جامع را نمازك آدینه و نمازك جامع می نویسد (ص ۵۵) . در صفحه « ۵۷ » راجع به مسجد جامع هرات می نگارد : « و نمازك جامع این شهر آبادان تر مز کت هاست » .

همچنان ابوعلی محمد بلعمی وزیر مشهور سامانی متوفی (۳۶۳) هجری در ترجمه تاریخ طبری در بسی از موارد، این کلمه را بمعنی مسجد می آورد . مثلاً : « و مریم همچنان اندران حجرة نمازك بدست ذکریا علیه السلام بود . » (ص ۲۲۸) . یا : « روز آدینه به نمازك جامع نماز کرد . » (ص ۷۲۸) .

۴۰

(صفحه ۵۸ ، ر : ۴۰)

سروان

ابو محمد هاشم ابن زید السروانی البستی از رجال سروان است، و مؤلف کتاب بحواله لرغونی پستتانه گوید : که در سروان هلمند متولد گردیده بود .

(۱) ریشه این کلمات در زبانهای آریائی یکی است، در سنسکریٹ « نمت » محترم و ستوده و « نسیه » مجلل و مکرم است . (قاموس هندی ص ۷۴۹) .

درینجا مقصد از سروان همان شهر تاریخی است، که اغلب جغرافیون سابقه ذکر کرده‌اند. ابن حوقل گوید!

« سروان شهر خوردی است از سیستان که میوه‌های زیاد و خرما و انگور دارد و از بست دومنزل دوراست » (۱)

در اشکال العالم که منسوب به جیهانی است چنین آمده: سروان خورد تراست از قزمین نزدیک فیروزقند با زراعت و عمارت و آبهای فراوان (۲).

حدود العالم هم در ردیف بست و زمینداور از ناحیت خراسان، سروان را می‌شمارد که شهر کیست، و او را ناحیتی خرد است، که الین خوانند و گرمسیر است، و اندر وی خرما خیزد، و جائی استوار است (۳).

در قانون مسعودی این شهر بصورت غلط (زردان) طبع شده و ظاهراً سهو ناسخ است. و سروان را هم البیرونی از ناحیه بست می‌شمارد (۴) و در الجماهر می‌نویسد که: نزدیک زابلستان معادن طلا در احجار و چاهها موجود است، که سروان گویند پهلوی قریه خشباجی که در کوههای آنجا معادن سیم و روی و آهن و سرب و مغناطیس و غیره موجود می‌باشد (۵).

اصطخری هم سروان را در کور بست آورده (۶) که تاریخ سیستان نیز آنرا عیناً همانطور ضبط می‌کند (۷).

سروان یا زروان تا کنون هم بهمین اسم برکنار شرقی دریای هلمند واقع و اکنون مربوط حکومت نهر سراج است، که آثار قلاع و عمرانات سابقه نیز در اطراف آن موجود است و مردم کنونی آنرا «ساروان کلا» گویند، و مسکن اقوام الکوزی و علیزی است.

۴۱

(صفحه ۵۸، ر: ۴۱)

ابی العیناء = ابن خلاد

ابن خلاد مشهور به ابی العیناء از مشاهیر ادباء و ظرفای عرب است، که سمت استادی شاعرزبان ملی، ابوهاشم السروانی را دارد، وی محمد بن القاسم یا ابن خلاد بن یاسر بن سلیمان نامداشت از موالی بنی هاشم، کنیتش ابو عبد الله، اخباری و ادیب و شاعر

- (۱) تقویم ص ۳۴۲.
- (۲) اشکال ص ۶۶.
- (۳) حدود ص ۶۳.
- (۴) قانون ص ۲۸.
- (۵) الجماهر ص ۲۱۳.
- (۶) اصطخری ص ۲۳۸ - ۲۴۸.
- (۷) تاریخ سیستان ص ۳۰.

راست:

نمزدك، نماز، مزکت، و در بخت و گاهی به «ل»

بارسی قدیم بمعنی مطلق قر دیزی در زین الاخبار

پادشاهی سلام کردند.

نامه ص ۳۱۵ ج ۵

درین چنین موارد مستعمل

و تعظیم را افاده می‌کرد.

سجد است، دربارسی قدیم

فاد بنظر می‌آید. مثلاً در

جامع می‌نویسد (ص ۵۵).

جامع این شهر آبادان تر

فی (۳۶۳) هجری در ترجمه

. مثلاً:

به السلام بود. (ص ۲۲۸).

مست، و مؤلف کتاب بحواله

سکریت «نست» محترم

(۷۴۰)

معروفی بود؛ که از ابی عاصم النبیل روایت کرد، و از اصمعی و اباعبیده، و ابازید - الانصاری و العبتی و غیرهم سمع نمود. صولی و ابن نجیح و احمد بن کامل و دیگران از وی روایت کنند، شخص فصیح و بلیغی بود، از ظرفای معروف عالم، و در سرعت جواب و ذکاء و زبان آوری آیتی بود. ۰۰ در اهواز بسال (۱۹۱ هـ) زاد و در جمادی الاولی یا آخری سال (۲۸۲ - ۲۸۳ هـ) در بغداد از جهان رفت (۱).

مورخین این شخص را از بزرگترین شعرای عرب بقلم میدهند و در ظرافت هم نامی دارد. برخی از فکاهیات وی را در کتب عرب و عجم می بینیم. امین احمد رازی می نویسد که: «از ظرفای زمان بود، و طبیتهای نیکداشته. مثلاً در خدمت وزیر نشسته به شخصی سرگوشی میگفت.

وزیر گفت که باز بهم چه دروغ می سازید؟
گفت: مدح شما میگوئیم.»

او در ایام جوانی نایبنا شد و چهل سال در کوری روزگار گذرانید (۲). یا قوت این اشعار وی را نقل کرده، که حاکی از فقدان بصارت اوست:

ان یاخذالله من عینی نورهما ففی لسانی و سمعی منها نور
قلب ذکی و عقل غیر ذی خطل و فهمی صارم کالسیف مأثور
بدانکه شاعر بسیار قدیم زبان ملی ما که شاگرد این نابغه عرب بوده، یکشعراستاد را به پستو ترجمه کرده، که در متن احوال ابومحمد هاشم السروانی (صفحه ۶۰) گذشت، خوشبختانه یا قوت هم عین همان قطعه عربی را نقل کرده، که ما برای مزید اطلاع خوانندگان محترم در ذیل مینویسیم، تا با ترجمه پستوی آن بخوانند:

من کان یملک درهمین تعلمت	شفتاه انواع الکلام فقلا
و تقدم الفصحاء فاستمعوا له	و رایته بین السوری مختلا
اولا دراهمه التي فی کیسه	لرایته شرالبرية حالا
ان الفنی اذا تکلم کاذباً	قالوا صدقت و ما نطقت محالا
و اذا الفقیر اصاب قالوا لم تصب	و کذبت یا هذا و قلت ضلالا
ان الدراهم فی المواطن کلها	تکسو الرجال مهابة و جلالا
فهی اللسان لمن اراد فصاحة	و هی السلاح لمن اراد قتالا (۳)

(۱) معجم الادباء ص ۶۱ ج ۷.

(۲) هفت اقلیم ج ۱ ص ۱۶۱.

(۳) معجم الادباء ج ۷ ص ۶۱.

۴۲

(صفحات ۶۴، ۱۷۲، ر: ۴۲)

شهی، شها

این کلمه‌ها در ادب پبنتو خیلی زیاد، و از مدت‌های قدیم مستعمل است و به سه صورت **شهی**، **شها**، **شهو** تلفظ می‌شود، و یک نام عمومی است برای محبوبه و معشوقه، و هم در زبان پبنتو قصه عشقی‌ای بنام **شها و گلان**، و قصه دیگری بنام **شهی ودلی** موجود است، که گویا در هر دو قصه پهلوان مؤنث عشق و غرام آن **شهی** یا **شها** نام داشت.

از مضمون شعر این کتاب و هم از نظایر ادبی ذیل برمی‌آید، که هر معشوقه را هم میتوان **شهی**، **شها**، **شهو** خواند، اعلیحضرت احمد شاه بابا راست:

دشها دانگن سیل سی «احمد»
که تسلیم خپله رضا کرپی ز مادله

خوشحال‌خان گوید:

د شهی تورو سنبلو
بر سپین مخ می تسلسلو

۴۳

(صفحه ۶۴، ر: ۴۳)

شیخ بستان بر پنخ

این شخص که شرح حال وی در پته خزانه با نمونه شعرش آمده، از مشاهیر عشیرت بر پنخ سربنی است که کتاب بستان الاولیاء او را، پدر مؤلف ما، دیده بود. علاوه بر شرح احوالیکه مؤلف نگاشته، نعمت‌الله که معاصر ویست راجع باو چنین معلومات میدهد:

«آن احسن عبادالله، و آن سوخته نارالله در دریای وحدت، و گوهر کان معرفت **شیخ بستان بر پنخ**، در ابتدای جوانی از روه به هندوستان آمد، و در قصبه **سمانه** سکونت اختیار کرد، و خود را در لباس تجارت مخفی میداشت، و باندک دست مایه بیع و شرا میکرد، و سود وجه حلال را در ضروریات خود صرف میکرد. صاحب درد بود، و چشمان شریفش هرگز از اشک خشک نبود، و هر ساعت آه دردناک برآوردی، با وجود این همه درد و سوز پانزده سیپاره هر روز ختم کردی، و اکثر اوقات اشعار پبنتو را بصورت حزین دردناک که سنگ را بگریه آرد میخواند، و آخر شب وضوء تازه ساخته، بحق مشغول می‌بود، و بر پنخ وقت نماز وضوء تازه می‌ساخت. و کمترین محرر این تاریخ در سفر دریا که کرده رفته بود، در خدمت ایشان رفیق بود، شب و روزا کثر خوارق بنظر در آمد. شبی در دریای شورطوفان شروع شد، چنانچه خلائق کشتی نشین دست از جان شستند، و هر کس بدعا و تضرع و زاری بدرگاه حق

با عیبیده، و ابازید -
محمد بن کامل و دیگران
م، و در سرعت جواب و
در جمادی الاولی یا آخری

د و در ظرافت هم نامی
مد رازی می نویسد که:
ت و وزیر نشسته به شخصی

درانید (۲)، یا قوت این

مصعی منها نور
کالیسیف مآثور

بوده، یکشعر استاد را به
(۶) گذشت، خوشبختانه
بلاغ خوانندگان محترم

الكلام فقلا
لدوری مختلا
لبرية حالا
ما نطق محالا
و قلت ضلالا
مهابة و جلالا
اراد قتالا (۳)

مشغول شدند. چون فقیر را بخدمت ایشان رابطهٔ اخلاص تمام بود، در آن حالت بخدمت ایشان عرض کردم، که وقت مدد است.

تبسم فرموده گفتند که خاطر جمعدارید، دغدغه نیست.

بعجرد این سخن طوفان فرونشست، و بامراد وزیدن گرفت و جهاز ازان مهلکه برآمد. چون معاودت نموده به احمد آباد گجرات رسیدند، روزی بمن فرمودند، که وقت من به آخر رسید، و بیماری اسهال عارض شد، به تجهیز و تکفین خواهی پرداخت، بالرأس والین قبول نمودیم. بعده بتاريخ «۱۱» شهر ربیع الثانی، روز جمعه سنه هزار و دو، بعد از نماز ظهر به محبوب اصلی واصل شد. . . . (۱).

خلاصه این عارف ادیب افغانرا که نعمت الله هروی بچشم خود دیده، وهم با وی مدتها رفاقت داشت از عرفاء و شعرای بزرگ ماست.

۴۴

(صفحه ۶۸، ر: ۴۴)

لودی های ملتان

بدانکه شیخ حمید در عصر ایتگین و سبکتگین (۳۵۱-۳۹۰) هجری در ملتان حکمرانی داشت، و بعد از ونصر نام پسرش همدان عصر به پادشاهی رسیده بود.

در عصر سلطان محمود بعد از (۳۹۰) تا (۴۰۱) هجری که ملتان بدست آن پادشاه می افتاد، ابو الفتوح داؤد بن نصر از همین دودمان در آنجا حکمداری داشت. درین کتاب شرح بسیار مغتنم و مهمی راجع باین دودمان آمده که غالباً در تواریخ دیگر بنظر نمی آید.

مؤلف پته خزانه این مقاصد مهمه را از کتاب کلید کامرانی «رجوع به تعلیق ۴۵» برداشته و کلید کامرانی هم از کتاب اعلام اللوذعی فی اخبار اللودی تألیف شیخ احمد بن سعید اللودی «۶۸۶ ه» اقتباس کرده: وهم ازین رومطالب بی سندی نیست و میتوان بران اتکاء کرد.

علاوه بر اسمای سه نفر از حکمداران سابق الذکر، اسم یکنفر دیگر که برادرزاده شیخ حمید بود، بنام «شیخ رضی» نیز ازین کتاب بدست می آید، که در مراجع دیگر دیده نشد. بدانکه اسم نصر را مورخین متأخر مانند فرشته و غیره نصیر ضبط کرده اند، که در زین الاخبار گردیزی، نصر بدون «ی» آمده، و این کتاب هم اسم وی را مطابق به ضبط گردیزی می نویسد، و پدید می آید، که مأخذ اصلی این حوادث یعنی «تاریخ اللودی» کتاب موثوقی بود.

محمد قاسم فرشته راجع باینکه شیخ حمید اصلاً لودی افغان است، شرح مبسوطی می نویسد، و گوید که از طرف راجه جی پال، تیول لمغان و ملتان داشت، که در سال های (۳۵۱) تا (۳۶۵) هجری از حمله های غربی باراجه مذکور کمکها کرد، بعد ازان چون سبکتگین بر اریکه شاهی نشست، شیخ حمید با وی صلح کرد، در سال (۳۹۵ ه) چون سلطان محمود

(۱) مخزن افغانی ص ۲۵۰.

بود، در آن حالت بخدمت

جهاز از آن مهلکه برآمد.
بی بن فرمودند، که وقت
سواهی پرداخت، بالرأس
سه سته هزارودو، بعد از

دیده، وهم با وی مدتها

۳۹۰- هجری درملتان

بی رسیده بود.

ملتان بدست آن پادشاه

سداری داشت. درین کتاب

تاریخ دیگر بنظر نمی آید.

« رجوع به تعلیق ۴۵ »

تالیف شیخ احمد بن سعید

و میتوان بر آن اتکاء کرد.

مکتفردیگریکه برادرزاده

ید، که درمراجع دیگر

نصیر ضبط کرده اند، که

سم وی رامطابق به ضبط

یعنی « تاریخ اللودی »

افغان است، شرح مبسوطی

ن داشت، که درسال های

د، بعد از آن چون سبکتگین

۳۰ هـ) چون سلطان محمود

برهند می تاخت، ریاست ملتان به نواسه شیخ حمید ابوالفتوح داود تعلق داشت تا که در
حملة سال دیگر (۳۹۶ هـ) سلطان محمود از راه راست « یعنی از راه گومل و دیره جات »
نرفته و از طریق پشاور بر ملتان بفتناً حمله برد، و ابوالفتوح را محصور داشت، وی هم بصلح
راضی و از عقاید اسماعیلی توبه کرد، خراجی را بر خود قبول نمود، بعد از چند سال (پیش
از ۴۰۲ هـ) سلطان محمود بر ملتان مکرراً تاخت، و اسماعیلیه را قلع و قمع نموده، داود
بن نصر را گرفته، و بغزنین آورد، و همدرا نجا مرد (۱).

این بود خلص مطالبی که فرشته راجع بدودمان لودی افغان نقل کرده و بعد از
مورخین دیگر مانند حیات خان (۲) و شیر محمد (۳) و ملیسون انگلیس (۴) هم غالباً
باتکای این قول فرشته، آنها را افغان لودی شمرده اند.

مورخین سابق که باین حوادث اشارتی دارند، راجع بقومیت این طبقه سلاطین
تصریحی نکرده اند. مثلاً عبدالحی گردیزی که تاریخ خود را در عصر غزنویها بحدود (۴۴۱ هـ)
نگاشته چنین می نویسد:

« چون سته احدی و اربعمائه اندر آمد، از غزنین قصد ملتان کرد، و آنجا رفت، و
باقی که از ولایت ملتان مانده بود بتمامی بگرفت، و قرامطه ای که آنجا بودند بیشتر از ایشان
بگرفت و بعضی را بکشت، و بعضی را دست بیرید و نکال کرد، و بعضی را به قلعه ها بازداشت
تا همه اندران جایها ببردند، و اندرین سال ۴۰۵ هـ بنصر را بگرفت و بغزنین آورد، و از
آنجا به قلعه غورک « بشمال غرب قندهار در حدود ۳۰ » میل واقع است « فرستاد، و تا
مرگ اندران قلعه بود ۵۰۰۰ » (۵)

مورخین عرب نیز باین حوادث اشارتی کرده اند، مثلاً خلص نگارش ابن اثیر و
ابن خلدون چنین است:

« بسال (۳۹۶ هـ) سلطان محمود بر ملتان تاخت زیرا که حکمران ملتان ابوالفتوح
بالحاد و اعتقاد بدگرائیده، و رعایای خود را هم دعوت میکرد، چون فرمانروای مذکور از
آمدن سلطان مطلع گردید، به تخلیه ملتان پرداخت، سلطان وی را محاصره کرد و بیست
هزار درهم غرامت گرفت (۶) »

نگارشات مورخین عرب و عجم راجع بدودمان لودی چنین بود، ولی دانشمند معاصر
هندی مولانا سید سلیمان ندوی در کتاب تعلقات هند و عرب (ص ۳۱۵ تا ۳۲۹)

(۱) فرشته ص ۱۷ تا ۲۷.

(۲) حیات افغانی ص ۴۵.

(۳) خورشید جهان ص ۶۷.

(۴) تاریخ افغانستان ص ۴۴.

(۵) زین الاخبار ص ۵۵.

(۶) الکامل ج ۹ ص ۱۳۲ ابن خلدون ج ۴ ص ۳۶۶.

این موضوع را مورد تدقیق قرار داده ، و در نتیجه رأی میدهد که خاندان شیخ حمید نسبتاً عرب و از نسل **جلم بن شیبان** حکمدار عربی نژاد سندانند ، که بعد از (۳۴۰ هـ) در ملتان اولین فرمانروای قرمطی شمرده می شود (۱) .

استاد موصوف از نامهای قح عربی حمید ، نصر ، داؤد ابوالفتوح وهم کلمات شیخ و غیره استدلال میکند ، که باید حکمداران موصوف عربی نژاد باشند . وهم گوید : که محمد قاسم فرشته بدون کدام سند قوی آنها را **لودی افغان** نامیده ، و این قضیه را جعل کرده است . حقیقتاً پیش از کشف کتاب پته خزانه مأخذ ومدرکی بما معلوم نبود ، که افغانیت این دودمان سلاطین را تثبیت و توثیق کند ، و فرشته هم مأخذ خود را درین باره تصریح نکرده بود . ولی اکنون که کتاب پته خزانه را میخوانیم ، مسئله خوب روشن و مثبت میگردد که فرشته آنرا از خود جعل نکرده بود و این مسئله تاریخی باستناد اوثق مسانید روشن است و در افغانیت دودمان لودی ملتان شکی نیست ، زیرا نقل پته خزانه وضبط اسماء و وقایع ، با متون مؤثق تاریخی عرب و عجم مطابقت داشته ، کدام اختلافی درین نیست .

خلاصه : ازین کتاب بخوبی واضح میگردد که :

۱ - داستان افغانیت دودمان شیخ حمید جعل محمد قاسم فرشته نبوده ، و پیش از آن هم مورخین آنرا نگاشته و ثابت است ، که آنها افغان لودی بودند ، که اعقاب این عشیره بعد از قرن هشتم باز در هند برچم شاهنشاهی افراشته اند ، تا در میدان **پانی پت** بابر فاتح مغولی معروف آنرا سرنگون ساخت (۹۳۲ هـ) .

۲ - این خانواده پستوزبان بودند ، و اشعار دو نفر آنها شیخ رضی و نصر بن حمید را پته خزانه نگهبداشته ، که از اشعار قدیم این زبانست .

۴۵

(صفحه ۶۸ ، ر : ۴۵)

کامران خان سدوزی

کامران خان سدوزی از رجال بسیار معروف افغانست ، که بقول پته خزانه در سال (۱۰۳۸ هـ) در شهر صفای شرقی قندهار کتابی را بنام کلید کامرانی نوشت ، و درین کتاب از اعلام اللوذعی سابق الذکر هم نکاتی را اقتباس فرمود .

راجع به **کامران خان** و دودمان وی معلومات خوبی در دست است چه این دودمان مدتها در قندهار سمت حکمداری داشته و از حکمداران معروف آن سرزمین هستند .

پدر این دودمان **سدوخان** معروف است که اعلیحضرت احمد شاه بابا و حکمداران سدوزی هرات و ملتان به وی منسوبند (۲) .

عمر پدر **سدوخان** در ایام حکومت صفویها مرزبان قندهار بود ، و سدوخان روز

(۱) تعلقات ص ۳۲۸ .

(۲) حیات ص ۱۱۸ ، خورشید ص ۱۸۱ .

دوشنبه ۱۷ ذیحجه (۹۶۵هـ) متولد شد ، و بعد از پدر ریاست قبایل قندهار را داشت ، در حدود (۷۵) سال زندگانی کرد و پنج پسر داشت :

خواجه خضرخان ، مودود « مغدود » خان ، زعفران خان ، کامران خان ، بهادرخان (۱) که از جمله این پنج برادر کامران خان شخص عالم و ادیبی بوده و درینجا مورد بحث ماست :

سید جمال الدین افغان مناقب سدوخان را زیاد می شمارد ، و گوید که در عصر شاه عباس به حکمرانی قندهار شناخته شد (۲) .

خلاصه بعد از سدوخان پسرش خضرخان حکمدار قوم گشت ، و در عصر اورنگزیب ، عالمگیر ، پسر خضرخان که **خداداد سلطان** نام داشت ، از دربار دهلی به حکمرانی قندهار شناخته آمد ، ولی برادر دیگر وی که **شیرخان** نام داشت ، نیز شهرتی کسب کرده بود ، که اعلیحضرت احمد شاه بابای کبیر از اولاد وی است . بدین موجب **احمد شاه** ولد زمان خان ولد دولت خان ، ولد سرمست خان ولد شیرخان (۳) .

در تواریخ دوره شاهان بابریه هند نیز ذکری ازین رجال نامدار میرود ، و چنین برمی آید که کامران خان و ملک مغدود (مودود) معاصر بودند با **شاه جهان** (۱۰۳۷-۱۰۷۶هـ) و در آن عصر از مرزبانان معروف قندهار بشمار میرفتند ، که قشون شاه جهان به کمک و یاری آنها قندهار را گرفتند (۱۰۴۷هـ) و بعد از فتح به مرزبانی آنجا شناخته شدند (۴) .

وفات کامران بما معلوم نیست اما قرار نوشته **عبدالحمید** در ربیع الاول سال (۱۰۵۰) در دهلی بوده (۵) . ولی بعد از آن برادرش ملک مغدود با **میریحیی** حاکم کابل که از طرف دربار شاه جهان مقرر بود مصاف داد ، و درین جنگ کشته گردید ، درشوال (۱۰۵۳هـ) چون این خبر بحضور شاه جهان رسید ، سخت رنجید و **میریحیی** را از دیوانی کابل موقوف فرمود (۶) .

۴۶

(صفحات ۷۰ ، ۷۴ ، ر : ۴۶)

آره

در اشعار لودیها دوبار (آره) آمده :

« هغه گروه دې اوس آره کړې »

« زه له گروهه په آره یم »

یا :

این کلمه اکنون مستعمل نیست ، و در قوامیس هم بنظر نمی آید ، چون در هر دو جا با

(۱) سلطانی ص ۵۹ ، حیات ص ۱۲۳ ، تذکره الملوك به حواله راورتی .

(۲) تمة البیان ص ۲۳ .

(۳) حیات ص ۱۱۹ .

(۴) پادشاه نامه ج ۲ ص ۳۲ - ۳۶ .

(۵) پادشاه نامه ج ۲ ص ۱۵۱ .

(۶) پادشاه نامه ج ۲ ص ۳۴۸ .

که خاندان شیخ حمید نسبتاً
سه بعد از (۳۴۰ هـ) در ملتان

بوالفتوح وهم کلمات شیخ و
باشند . وهم گوید : که محمد
این قضیه را جعل کرده است .
معلوم نبود ، که افغانیت این
را درین باره تصریح نکرده
روشن و مثبت میگردد که
ناد اوثق مسانید روشن است
نه وضبط اسما و وقایع ، با
درین نیست .

اسم فرشته نبوده ، و پیش از
بودند ، که اعقاب این عشیره
در میدان پانی پت بابر فاتح

شیخ رضی و نصر بن حمید

، که بقول پته خزانه در سال
نی نوشت ، و درین کتاب از

ست است چه این دو دمان مدتها
همین هستند .

احمد شاه بابا و حکمداران

هار بود ، و سدوخان روز

گروه (دین و کیش) آمده ، میتوان آنرا از مصدر **اړول** «تبدیل و گشتانیدن» بمعنی تبدیل کیش و الحاد گرفت ، چه لحد هم در عربی بمعنی میلان و عدول و گذشتن از حد است (۱) که کلمه الحاد را ازان ساخته اند . اکنون هم ما از **اړول** ، **اړونه** ، **اړونگ** و **اړوبته** ، داریم ، اما خود **آره** از بین رفته است .

ولی صورت لازمی مصدر **اړول** که **اړوبتل** است ، تاکنون در مورد الحاد و تبدیل کیش مستعمل است . مثلاً در مورد شخصیکه از دین برگشته باشد گویند : **اړوبتی دئ** .

۴۷

(صفحات ۷۴ ، ۷۶ ، ر : ۴۷)

عیسی مشوانی

این شاعر و ادیب عارف پیش از کشف پته خزانه هم باستناد نسخه قلمی مخزن افغانی نعمت الله هروی بما معلوم بود ، شرح حال وی را در جلد اول پستخانه شعراء (ص ۷۲ - ۷۳) نوشتیم بدانجا رجوع شود . نعمت الله اشعار هندی و پارسی این شاعر را نیز نقل میکند ، و وی را در جمله اولیای بزرگ می شمارد .

۴۸

(صفحه ۷۸ ، ر : ۴۸)

کوپل

به فتحه ثالث یا سکون آن ، در سنسکرت نام مرغی است ، که بانگلیسی آنرا *The Indian Cuckoo* تعیر کرده اند (۲) . این نام را در پستو بصورت مؤنث **کوپله** هم گویند ، چنانچه در رباعی خلیل خان نیازی آمده ، و این عیناً مانند بلبله است ، که در پستو از بلبل گرفته و مؤنث استعمال میکنند .

در ادب پستوباین نام بصورت **کوپل** ، **کوهپل** هم برمیخوریم ، میانیم متی زی راست :

د چمن په بلبلانو کې شورگېشي
چه نعیم د شپې فریاد لکه **کوهپل** کا

۴۹

(صفحه ۹۲ ، ر : ۴۹)

مزار کا کر

راجع بمزار **کا کر بابا** درین کتاب فقط همین قدر اشارت است ، که در هرات مدفون

(۱) قاموس فیروزآبادی .

(۲) قاموس هندی وانگلیسی ص ۵۶۱ .

«تبدیل و گشتاندن» بمعنی
ل و گذشتن از حد است (۱)
ونه، ارونک و اوښته،
کنون در مورد الحاد و تبدیل
گویند: اوښتی دئ.

گردید، ولی در خود شهر هرات مزار این مرد نامور، معروف و تاکنون هم مردم از نواحی
بعیدهٔ روب و کاکرستان زیارتش میروند، و کاک نیکه گویند:
شیرمحمد مؤرخ، که مدتی در هرات بوده می نویسد: که قبرش در دهنهٔ دروازهٔ
سمت راست مسجد جامع هرات موجود است، و وی بارها زیارتش مشرف شده، و مردم
هنگام دخول و خروج مسجد مذکور، بران مزار فاتحه میخوانند (۱).

۵۰

(صفحه ۱۰۰، ر: ۵۰)

شاه بیگ خان

باین نام دو نفر در تاریخ وطن ما معروف اند:
اول همان شاه بیگ ولد امیر ذوالنون ارغون است که بعد از سال (۹۰۰ هـ)
در قندهار حکمداری داشت، و بابر در (۹۱۳ هـ) وی را گریختاند، و بسوی شال و مستنگ
پناهنده گردید. ولی در همین سال پس شاه بیگ قندهار را بتصرف آورد، تا که در سال
(۹۲۸ هـ) بابر، وی را شکست کلی داد، و بسوی سند و بلوچستان رفت، و در آنجا مدتی
حکمداری کرد (۲).

دوم شاه بیگ خان کابلی است، که در (۱۰۰۳ هـ) از طرف جلال الدین اکبر
قندهار را تسخیر کرد، و حکمران آنجا بود، و تا اواخر حیات اکبر (۱۰۱۴ هـ) هم در آنجا
ماند، چون درین سال قشون صفوی آن شهر را محاصره کرد، جهانگیر قواد عسکری
خود را فرستاده آنجا را پس استرداد نمود، و عوض شاه بیگ، پخته بیگ کابلی المخاطب
به سردار خان در قندهار به حکمرانی گماشته گردید (۳).
چون درین کتاب با نام شاه بیگ صوبدار قندهار نوشته شده، میتوان گفت: که مقصد
همین شاه بیگ خان کابلی مؤخر الذکر خواهد بود، زیرا شاه بیگ ارغونی بحیث حکمدار
و پادشاه در قندهار می بود، نه بصورت صوبدار.

۵۱

(صفحه ۱۰۲، ر: ۵۱)

علی سرور لودی

این شخص از مشاهیر عرفاء و ادبای پښتون است، که مؤلف شرح حال ویرا از تحفهٔ
صالح و مخزن نعمت الله گرفته، و اشعار پښتوی وی را هم نقل کرده. اما آنچه نعمت الله در

تناد نسخهٔ قلمی مخزن افغانی
بیتانه شعراء (ص ۷۲ - ۷۳)
شاعر را نیز نقل میکند، و

است، که بیانگلیسی آنرا
بصورت مؤنث کوپله هم
سازند بلبله است، که در پښتو
وریم، میانیم متی زی راست:

ت، که در هرات مدفون

(۱) خورشید ص ۲۰۴.

(۲) تاریخ معصومی، فرشته، بابر نامه، کتیبهٔ چهل زینهٔ قندهار.

(۳) اکبر نامه، ترک جهانگیری، اقبال نامه، منتخب اللباب.

مخزن راجع به وی نگاشته چنین است :
 آن برگزیده الهی شیخ علی سرور لودی شاهو خپل از بزرگان این طایفه بود ، در قصبه کهروراز توابع ملتان وطن داشت ، مستجاب الدعوات بود ، و نظر ایشان فیض اثر بود و در مدت سی سال گاهی دراز نکشید . نقل است روزی در مسجد نشسته بودند و حجامی حجامت ایشان میکرد ، همدین اثناء مذکور شد که شیخ نجم الدین کبری بهر کس نظر میکرد ، بمراتب کشف میرسید ، تبسم کرده گفتند : که این سهل امر است ، چون حجام از حجامت فاوغ شد ، حالتی بروی وارد شد و سخن احوال کشف و مغیبات میکرد و دست از خود باز داشته و بعبادت و ریاضت مشغول شد و خلائق بروی بجهت انجام حاجات رجوع آوردند . سلسله شریف ایشان الحال مصدر خاص و عام است ، و اولاد و اسباط ایشان قائم مقام ندارد » (۱) .

۵۲

(صفحه ۱۱۴ ، ر : ۵۲)

ملا زعفران

از رجال معروف دوره هوتکی است ، که در پته خزانه يك قطعه شعر وی تقریبی مذکور افتاده . مؤرخین متأخر مانند سلطان محمد و شیرمحمد ذکرى از این شخص کرده اند ، که برای تکمیل شرح حال این شخص نامور ذیلاً اختصار می شود :

راجع باینکه ملا زعفران مدارالمهام و صدرالافاضل دربار اعلیحضرت شاه حسین هوتک بود ، شرحی از طرف مؤلف کتاب داده شده (ص ۱۱۴) اما سلطان محمد می نویسد : که ملا زعفران نام ، ملازم اعلیحضرت شاه حسین از طرف آن پادشاه دفعه اول پیش از (۱۱۴۳ هـ) بحضور نادرشاه افشار بطور سفیر ارسال شده بود . و بعد از آنکه در همین سال نادرشاه هرات را محاصره کرد ، باز ملا زعفران بر سیل سفارت پیش نادرشاه رفت ، و برخی از اسرای دودمان صفوی را که در دست اعلیحضرت شاه حسین مجبوس بودند ، با اسرای دودمان هوتکی که اسیر دست نادر بودند مبادله کرد (۲) .

شیرمحمد هم گوید : که ملا زعفران در محرم سال (۱۱۴۳ هـ) بمقام سفندج از جانب اعلیحضرت شاه حسین پیش نادرشاه رسیده بود (۳) .

این مطالب تاریخی را محمد مهدی استرآبادی هم تصدیق کرده (۴) و شاید که مأخذ اصلی سلطان محمد و شیرمحمد هم نوشته این مورخ باشد .

(۱) مخزن ص ۲۶۸ .

(۲) سلطانی ص ۸۷ .

(۳) خورشید ص ۱۴۸ .

(۴) جهانکشی نادرى ص ۱۳۴ - ۱۵۵ .

خلاصه ازین همه برمی آید، که این شخص عالم و ادیب، از رجال برجسته دربار اعلیحضرت شاه حسین هوتک بود، اما باید با ملازعران دیگریکه وی هم از مشاهیر رجال دربار اعلیحضرت محمود و اعلیحضرت اشرف در ایران بود مشتبه نشود، چه این ملازعران هم در ایران بارها از جانب شاه اشرف در حین سقوط قوای افغان پیش نادرشاه رفته، ولی اخیراً اسیر دست نادرشاه گردید، و باصفهان فرستاده شد، چون ذلت گرفتاری را بذات خود قبول نداشت از پل رودخانه لشین (لشنی) خود را در آب انداخته و غرق شد (۱).

۵۳

(صفحات ۱۳۲، ۱۴۶، ر: ۵۳)

پیر محمد میاجی

ازین شخص معروف دوره هوتکی نیز ذکری در کتب دیگر در موارد ذیل دیده میشود: موقعیکه اعلیحضرت شاه اشرف قوای خود را از دست داد، و از شیراز بسوی قندهار روی آورد، لشکر نادری وی را تعقیب کردند. چون اعلیحضرت شاه اشرف از سر پل **فما** «سه فرسخی شیراز» گذشت، پیر محمد خان ملقب به میاجی را که مرشد او و اعلیحضرت محمود بود، و در میان مردم نفوذ و احترامی داشت، با جمعی از سربازان به محافظت همان پل گذاشت، که میاجی موصوف همدین جا مقتول گردید، ۱۱۴۳ هجری (۲).

۵۴

(صفحه ۱۳۶، ر: ۵۴)

بابو جان بابی

سلطان محمد می نویسد: که با **بوجان بابی** در زمان استیلای اعلیحضرت شاه محمود و شاه اشرف در ایران حاکم لار و بندر بود، و بعد از سقوط شاهنشاهی هوتکی بقندهار آمد، و جهانکشای نادری عین همین نام را بصورت (باروخان) ضبط کرده. وقتیکه نادرشاه افشار از هرات بسوی قندهار روی آورد، و امام ویردی بیگ حکمران کرمان بامروی بتاخت **گرشک** و **قلعه بست** مأمور شد، اعلیحضرت شاه حسین لشکری را به قیادت بابو جان بابی گماشت، و این شخص دلاور با قشون افشار در آویخت، و آنها را بسوی **فراه** راند (۳) غیر ازین ذکری ازین مرد دانشور در کتب موجوده بنظر نیامد.

(۱) سلطانی ص ۸۵، خورشید ص ۱۴۷.

(۲) جهانکشا ص ۱۲۱، سلطانی ص ۸۵.

(۳) سلطانی ص ۸۸، جهانکشا ص ۱۶۶.

از بزرگان این طایفه
وات بود، و نظر ایشان
بی درمسجد نشسته بودند
م الدین کبری بهر کس
امراست، چون حجاج از
مغیبات میکرد و دست از
ت انجام حاجات رجوع
، و اولاد و اسباط ایشان

تقطعه شعر وی تقریبی
ری ازین شخص کرده اند،
د:

ار اعلیحضرت شاه حسین
سلطان محمد می نویسد:
پادشاه دفعه اول پیش از
بعد از آنکه در همین سال
ت نادرشاه رفت، و برخی
یوس بودند، با اسرای

۱۵) ب مقام سنندج از

سدیق کرده (۴) و شاید
د.

۵۵

(صفحه ۱۶۴ ، ر: ۵۵)

ویی

این کلمه تا عصر متوسطین در ادب زبان مستعمل بوده ، ومعنی آن ظاهراً کلمه و لفظ است . در آثار متوسطین بسیار بنظر میخورد ، مثلاً خوشحال خان گوید :

دا وئی زما د راز دئی

دا منزل دور او دراز دئی

یو وئی د دلا ساراته برې نپردی

یا :

لخان که هر خو خپل مین ته مرور کړم

۵۵

(ص ۱۷۰ - ر: ۵۵)

سیدال خان ناصر

از ژنرالهای معروف نظامی افغان است ، که بدوران فتوحات و جنگهای هوتکیها در خارج و داخل وطن کارنامههای بس درخشانی دارد ، مؤلف ما وی را علاوه بر نبوغ جنگی وی ، شخص دانشمند و ادیب زبان ملی نیز می شمارد .

از شرح حال وی که مؤلف نگارش داده برمی آید ، که وی پسر ابدال خان ناصر باری زی بود که در دیپله نزدیک آب ایستاده جنوبی غربی مقر میزیست ، و شخص بزرگوار و دلاوری بود .

بدانکه عشیرت ناصر از عشایر معروف غلزی افغانست ، که به سپین ناصر و سور ناصر و تور ناصر یعنی ناصر سفید و ناصر سرخ و ناصر سیاه تقسیم میگردد ، و باری زی یا بوری زی از شعب ناصر سرخست (۱) . سیدال خان طوریکه در متن این کتاب بنظر می آید ، در عصر مرحوم حاجی میرویس خان بخدمت حربی و نظامی مملکت داخل شد و با اعلیحضرت شاه محمود بایران رفت ، و در فتوحات اصفهان سهم گرفت ، و برای اعتلای شاهنشاهی افغان مجاهدات بلیغی نمود ، و اخیراً هم در حینیکه نادرشاه افشار قندهار را محاصره کرد ، با سقوط این شخصیت مهم و برجسته ، شاهنشاهی هوتک سقوط نمود . پس بدون مبالغه سیدال خان را یکی از ارکان متین آن شاهنشاهی میتوان نامید .

مؤرخین در تمام این جنگهاییکه از عصر میرویس خان تا (۱۱۵۰ ه) در مدت سی سال در داخل و خارج خاک وطن ما دوام میکنند نام این رجل نامی را می برند . در پیکارهای دفاعی که مرحوم حاجی میرویس خان قاید ملی در ایام حیات خود در مقابل اردوهای متجاوز

(۱) حیات .

صفوی نمود، بشهادت این کتاب درهه آن **سیدال خان** ژنرال دلاور مادستی داشت و در همه میدانها فاتح و پیروز برآمد.

بعد از آنکه آزادی بخشای بزرگ ملی، میرویس خان، ازجهان رفت، واعلیحضرت شاهنشاه محمود قوای خود را به تسخیر ایران گماشت، در تمام این مصافهای تاریخی **سیدال خان** ازقواد معروف نظامی بشمار میرفت. با اعلیحضرت شهنشاه اشرف نیز در تمام پیکارهای داخلی ایران و جنگهاییکه با دول همسایه آن مملکت واقع گردیده، مظفرانه همراهی کرد. در تمام جنگهای دفاعی که اعلیحضرت اشرف با نادر افشار نمود؛ **سیدال** یگانه قوماندان مدافع افغانی بود.

وقتیکه اردوهای افغانی در ایران ازطرف نادرشاه افشار مستأصل گردید، **سیدال خان** خود را بقندهار رسانید، و درینجا هم تا دم آخرین با نادرشاه پنجه نرم کرد، گویا روح قوی این قوماندان نظامی و هیروی ملی ما تا دم آخرین در مقابل اجانب خضوع نکرد، و تا می توانست ضربت های شدیدی را به نیروی اجانب حواله کرد.

در محرم سال (۱۱۴۲ هـ) که نادرشاه افشار برهرات تاخت، و باحکمرانان ابدالی آنجا درآویخت، اعلیحضرت شاه اشرف خواست برمشهد پس تصرف جوید، درین پیکارها **سیدال خان** سردار لشکر و مقدمه الجیش اردوی افغان بود و قوای وی در کرمان تفرک داشت (۱). بعد ازین **سیدال خان** را با نادرشاه جنگهای زیاد واقع گردید، و بعد از سقوط قوای اعلیحضرت شاه اشرف، **سیدال خان ناصر** توانست برای این که تا آخرترین مواقع با حریف بجنگد، خود را بقندهار پیش اعلیحضرت شاه حسین رسانید.

در سال آینده (۱۱۴۳ هـ) در ماه شوال نادرشاه بطرف هرات متوجه گشت و جنگهای دفاعی هرات ازطرف حکمداران ابدالی آنجا با نادرشاه تا (۱۱۴۴ هـ) دوام کرد تا که آنها از اعلیحضرت شاه حسین که در قندهار بود استمداد کردند. همان بود که در ربیع الاول همان سال **سیدال خان** با چندین هزار نفر از قوای امدادی قندهار بکمک وطنخواهان هرات فرستاده شد (۲).

چندین سال بعد در ذیقعد (۱۱۴۹ هـ) بود که اردوی نادر افشار قندهار را محاصره داشت. این محاصره تاریخی که با شهامت و جلالت فوق العاده دفاع میشد بهمت و قیادت **سیدال خان** تا مدت یکسال طول کشید و این قوماندان دلیر و با شهامت دقایق آخرین جدیت و شهامت افغانی را در امور دفاع صرف کرد. چون نادر حصه از قوای خود را به فتح کلات گماشت، **سیدال خان** با چهار هزار نفر از درون قلعه برآمده با آنها جنگهای سختی را نمود تا که اخیراً با محمد بن اعلیحضرت شاه حسین در قلعه کلات محصور گشت و بدست لشکریان نادرشاه افتاد و نادر چون یگانه رقیب دلاور خود را بدست آورده بود امرداد تا چشم آن راد مرد دلیر را کور سازند (۳).

(۱) جهانکشا ص ۱۰۵.

(۲) جهانکشا ص ۱۸۱، نادرنامه ص ۱۱۵، سلطانی ص ۸۸.

(۳) جهانکشا ص ۳۱۵، نادرنامه ص ۱۹۷، خورشید ص ۱۶۰، زندگانی نادرشاه

ص ۱۰۵، سلطانی ص ۹۲.

معنی آن ظاهرأ کلمه و
خان گوید:

حاجات و جنگهای هوتکیها
را علاوه بر نبوغ جنگی

ی پسر ابدال خان ناصر
مقرر میزیست، و شخص

که به سپین ناصر و
سیاه تقسیم میگردد، و
ن طوریکه در متن این
حربی و نظامی مملکت
فهان سهم گرفت، و برای
که نادرشاه افشار قندهار
ی هوتک سقوط نمود. پس
یتوان نامید.

(۱۱۵۰ هـ) در مدت سی
را می برند. در پیکارهای
در مقابل اردوهای متجاوز

طوری که معلوم است: سیدالخان بعد از آنکه در راه وطنخواهی چشم خود را از دست داد، با عده‌ای از افراد قوم خود به شکر دره کوه‌ها من شمالی کابل آمد و در آنجا از جهان رفت.

مزار این رادمرد نامور در مقبره سیاه سنگ شکر دره است. از وی فرزندی بنام شیرمحمد ماند که اولاد و احفادشان تا اکنون هم موجودند.

۵۶

(صفحه ۱۷۰، ر: ۵۶)

سلطان ملخی و دودمان وی

این شخص که جد مادری مرحوم حاجی میرویس خانست از مشاهیر افغانی شمرده میشود که سالها حکمداری قبایل غلزی به دودمان وی تعلق داشت و از عشیرت توخی است که برادر هوتک شمرده می‌شود.

شعبه ملخی در بین توخی‌ها تا کنون مشهور و از اولاد ملخی است تا صد خانه وار بجنوب رباط تازی بین شاه جوی و کلات ساکن اند و قلاع قدیمه این دودمان هم بصورت خرابه زار در آنجا پدیدار است.

مورخین متفق اند که سلطان ملخی معاصر بود با اورنگزیب که در سال (۱۰۶۸ هـ) بر سریر شاهی نشسته، و در سال (۱۱۱۸ هـ) از جهان رفته است.

ملخی که حکمدار غلزی بود با خدا داد سلطان سدوزی که رئیس عشایر ابدالی بود در حدود جلدک وادی گرم آب را، حد فاصل طرفین قرارداد و زمین‌های مذکور را بین طرفین تقسیم نمود که تا کنون هم این تقسیم معتبر است (۱). سلطان ملخی در جنگ دروازه میان انخرگی و سرخ سنگ در جنگی مقتول گردیده و از جهان رفت و پس از او حاجی عادل «ابدل» پسرش زمام حکمداری بدست گرفت و مدتی خودش و فرزند وی بانی خان بر کلات و ملحقات آن حکمرانی کرد و در قلاع کلات و جغتاران کنار ترنک سکونت داشتند تا که اخیراً بانی خان نیز مقتول گردید. شاه عالم ولد علی خان برادرزاده ملخی و پسرش خوشحال خان هم مدتی ریاست کردند و آخرین نفر این دودمان اشرف خان والهیار خان پسران خوشحال خان اند، که اشرف خان نیز از طرف اعلیحضرت احمد شاه بابا به حکمرانی اراضی قلات تا غزنی شناخته شده بود، و در حمله اول هند با اعلیحضرت موصوف همراه و همکار بود. و در عصر تیمورشاه، اموخان ولد اشرف خان بریاست و حکمرانی غلزی نایل آمد (۲) و این دودمان تا عصر امیر عبدالرحمن خان هم بوده، و اقتداری داشت.

(۱) سلطانی ص ۶۰.

(۲) حیات ص ۲۶۱ - ۲۶۴، خورشید ص ۲۱۷ - ۲۲۰.

۵۷

(صفحه ۱۸۲، ر: ۵۷)

نیمکبخته

این خانم عارفه و عالمه از مشاهیر نسوان افغانی است، که مؤلف ما شرح حال وی را خوب نگاشته، و چیزیکه نعمت الله هروی در مخزن ازین خانم بزرگوار ذکر میکند، با نوشته این کتاب موافق است. نعمت الله عبارات ذیل وی را می ستاید:

« حضرت شیخ قدم دوزوجه داشت: یکی والده حضرت غوث الزمان فردالاولان نایب غوث الثقلین فی الدوران حضرت قاسم افغان قادری رحمه الله علیه که باسم بی بی نیمکبخته بنت شیخ الله داد از مردم افغان مموزی بود، آباء واجداد او در قصبه اشغفر قدوه اولس ممن زی بود (۱) »

علاوه برین درمآخذ موجوده راجع باین خانم عارفه چیزی بدست نیامد.

» پایان تعلیقات «

وطنخواهی چشم خود را از مالی کابل آمد و در آنجا از

است. از وی فرزندی بنام

ست از مشاهیر افغانی شمرده
ست و از عشیرت توخی است

ملخی است تا صد خانه وار
صه این دودمان هم بصورت

گزیب که در سال (۱۰۶۸ هـ)

ت که رئیس عشایر ابدالی بود
وزمین های مذکور را بین
خان ملخی در جنگ دروازه
رفت و پس از او حاجی
دش و فرزند وی بانی خان
سارترنگ سکونت داشتند تا
برادرزاده ملخی و پسرش
اشرف خان والهیار خان
احمد شاه بابا به حکمرانی
علی حضرت موصوف همراه و
یاست و حکمرانی غلزی نایل
، و اقتداری داشت.

تعلیقات لغوی و تاریخی کتاب در صفحات گذشته
به پایان رسید، اکنون نوبت این است، که راجع
به نثر و اشعار پته خزانه سخنی چند گویم، و
در اطراف نثر مؤلف کتاب، و اشعار تمام شعرای
قدیم زبان، تبصره و توضیحی الحاق کنم.

نگاهی به نثر کتاب پته خزانه

در حواشی و تعلیقات کتاب به برخی از مزایای لغوی و تاریخی اشارت رفت، و تا
اندازه‌ای به خوانندگان محترم ثابت شد که این کتاب از نقطه نظر ادب و تاریخ چه قیمتی
دارد و چه استفاده‌های لغوی و تاریخی ازان ممکن است؟
درین مقاله می‌خواهم راجع به مزایای نثر نگاری مؤلف کتاب چیزی بنگارم، و
واضح گردانم که کتاب ما از نقطه نظر سبک نثر نویسی، چه اهمیتی دارد؟ برای اینکه مقصد
خوب روشن گردد، و حق آن داده شود، بهتر است یک نگاه بسیار مختصری بتاریخ نثر
پشتو نمایم، و بعد ازان بروشنی آن توضیح تاریخی، مطالب خود را تثبیت کنم.

نثر پشتو پیش از ۱۰۰۰ هجری

قدیمترین اثریکه تاکنون از نثر پشتو بدست ما رسیده، همان چند ورق تذکره
اولیای مرحوم سلیمان ماکو است، که بعد از (۶۱۲) هجری یعنی در بجهوبه مغل نگاشته
شده، و سبک نثر نگاری قدیم زبان پشتو را نمایندگی میکند.
این اوراق پنج سال پیش ازین بدست نگارنده افتاد و قبل از کشف آن، تمام
کسانیکه درین زبان مطالعه و کنجکاو داشتند، چنین می پنداشتند، که نثر نیم منظوم
آخوند درویزه و امثالش، باستانی ترین نثرهای پشتو است.
ولی بعد ازانکه اوراق کتاب مقفود سلیمان را یافتم، و در ببنانه شعراء جلد اول
طبع و نشر کردم، ثابت گردید که پیش از آخوند درویزه و پیر روشن، زبان پشتو سبک
نگارش بسیار متین و شیرینی داشت.
نثریکه سلیمان ماکو در ارغسان قندهار نوشت با نثر موجوده ما کاملاً مطابق نیست،
ولی اینقدر ظاهر و ثابت می‌سازد، که پیش از نثر مسجع و پرتکلف خیر الیمان و مخزن اسلام
زبان ما سبک روان و دلچسپی داشت، که به محاوره نزدیکتر و از تصنع دورتر بود.

میدانیم که بعد از دوره مغل در زبان پارسی هم يك سبك ناپسند متصنعی بوجود آمد که خالی بود از مزایای انشای روان و سلیس قدهاء، این نشر مسجع و عبارت مقفی، سلامت و متانت و روانی انشای قدیم را از دست داد، ملاحظه و شیرینی کلام **بیهقی** و **منهاج سراج** و **سعدی** در آن نبود، کلمات مغلط و عبارت پیچیده و تعابیر ناپسند داخل نشر پارسی گردید، که آنهمه مزایای کلام قدما را از بین برد. از تاریخ اوصاف و تاریخ معجم گرفته تا بعصریکه **محمد مهدی استرآبادی** دره نادره را می نوشت دوام کرد.

این تحریک مضرتباه کاربر نشر نویسی پنبتوهم اثر انداخت، و مردم تقلید نویسندگان متکلف پارسی و انشاءهای مسجع دوره مغولی را نمودند. و بعد از (۹۰۰ هـ) پیرروشن معروف، خیرالبیان خود را بهمین سبك ناپسندیده درشت نوشت، که جملات و عبارات آن مسجع بوده و حتی در اواخر آن قافیه را دخیل ساخت.

آخوندرویزه معروف نیز این روش ناپسندیده را پسندید، و در کتاب مخزن اسلام خود آنرا خوب پروراند، که بعد از اینها این سبك تا مدت سه صدسال تقلید و پیروی گردید.

نخستین شخصیکه بروش ناپسندیده خیرالبیان ملتفت و به اضرائ آن پی برد، مرحوم **خوشحال خان خٔک** پدر پنبتو بود، که فی الجمله سبك قدهاء را تجدید کرد، و همان چراغ خاموش ادب را روشنی بخشید، و بعد از وی اولاد و دودمانش هم این سبك را نیک پروراندند و مانند گلستان پنبتو و تاریخ مرصع آثار پنبندیده و مغتتمی را بوجود آوردند.

چهل سال از وفات خوشحال خان نگذشته بود، که در قندهار یک نفر نویسنده زبردست و مورخ دانشمندی بوجود آمد، که در نشر پنبتو سبك بسیار شیرین و دلچسپی را بیان کشید، و توانست کانون اسلاف را گرم نگاهدارد، و بروش پنبندیده قدهاء چیزی را بنگارد.

این شخص مرحوم **محمد بن داؤد خان هوتک** است که کتاب «پته خزانه» را نوشت. سبکی که مرحوم محمد بن داؤد خان در نگارش نشر پنبتو آفرید، اثر آن در نویسندگان مابعد بصورت بارزی دیده میشود. بلکه در مدت سه و نیم صد سال اخیر پس از (۱۰۰۰ هـ) این نویسنده زبردست و مقتدر را می توان استاد سبك نشر نگاری موجود دانست.

حقیقت این است، که خوشحال خان برای از بین بردن سبك ناپسندیده خیرالبیان، صرف مساعی فرمود، ولی نتوانست آن اغلاق و پیچیدگیها را تماماً از بین برد، و خودش کمترک زیر اثر آن سبك رفت. ولی نویسنده مقتدر «پته خزانه» درین جهت ادبی فیروز برآمد، و آن اغلال و سلاسل را کاملاً از هم برید، و شرخود را از آثار ناپسندیده سبك خیرالبیان پاک گردانید، و این فیروزی ادبی در سایه اقتدار قلم و توانائی قریحه روشن به وی دست داد، و الا آن سبك متکلف و غیرطبیعی کران تا کران سرزمین افغان را گرفته و سیطره کاملی را بدست آورده بود.

کتاب در صفحات گذشته بت این است، که راجع به سخنی چند گویم، و اشعار تمام شعرای ضیحی الحاق کنم.

بیخی اشارت رفت، و تا ادب و تاریخ چه قیمتی

کتاب چیزی بنگارم، و دارد؟ برای اینکه مقصد بسیار مختصری بتاریخ نشر را تثبیت کنم.

ممان چند ورق قد کرة منی در بجهوبه مغل نگاشته

قبل از کشف آن، تمام شتند، که نشر نیم منظوم

رپبنتانه شعراء جلد اول روشن، زبان پنبتو سبك

ة ما کاملاً مطابق نیست، خیرالبیان و مخزن اسلام صنع دورتر بود.

مزایای نشر محمد

محمد هوتک نویسنده این کتاب نثر پبنتو را از عبارات مسجع و مقفی بسادگی و بساطت کشانید و تا توانست اصول محاوره عمومی زبان را بر تکلف و تصنع غلبه داد یعنی در تعبیر مطالب و تصویر معانی زیر اثر السنه دیگر نرفت .

مثلاً سلیمان ما کو در تلفیق جملات و تعابیر ، زیر اثر زبان عرب بنظر می آید وهم خوشحال خان و عبدالقادر خان و افضل خان ، زیر اثر نثر فارسی رفته اند . ولی محمد هوتک تا توانسته خود را ازینگونه تأثیرات نا مناسب دور داشته است .

چون نثر وی را میخوانیم چنان می بنداریم که یکنفر افغان با ما شفاهاً حرف میزند ، و به سخنان ساده و بی تکلف ادای مقاصد می نماید . یعنی قلم وی از هر گونه تقلید شنیع و تصنع پاک است .

نباید گفت ، که نثر محمد از همه عیوب و خلل های ادبی مبراست ولی نسبت به نویسندگان دیگرما ، نثر وی خیلی پاکیزه و قوی بنظر می آید ، قوت بیان ، پاکیزگی تعبیر و سلاست زبان دارد ، در تصویر معانی و نگارش مقاصد بیخود نیست ، و زیر اثر لسنه دیگر کمتر می رود . مزایای دیگران را در نگارش خود استعاره و استخدام نمیکنند .

یک نفر نویسنده را وقتی مقتدر و زبردست توان گفت که در نشیب و فراز بیان و مشکلات توضیح ، چنان خود دار و متکی بخود باشد، که تعبیری را برای افاده مقاصد خود از دیگران استعاره نکند و طوریکه خوشحال خان گوید :

محتاج د نورو نورو نغریوشی
سپی چه خپله کپوه ماته کا

از ترک مزایای عنصری زبان خود ، به تعابیر دیگران محتاج نگردد ، و احتیاجات خود را از زبان خویش بصورت اساسی تکمیل کند . محمد هوتک در این امر مهم تا اندازه ای کامیاب است ، و مانند نویسندگان سابق در هر مورد ، از دیگران دریوزه تعابیر نمی کند ، و تا میتواند از این گونه افتقارهای ادبی خود را مستغنی میسازد ، و به یآوری قلم مقتدر ، مطالب خود را خیلی شیرین و روان و جذاب می نگارد . برای مثال سطور ذیل خواننده شود :

مرحوم سلیمان ما کو که نثرش نمونه خوبی است از نگارش قدمات ، در تحریر مقاصد از سطح محاوره زبان پبنتو دورتر نمی رود . ولی با آنهمه بمرتبه محمد هوتک نمیرسد ، و از نقطه نظر سلاست و رشاقیت بیان ، نثرش نسبت به محمد هوتک ضعیف و ناتوان است ، اما از سبک ناپسندیده خیرالبیان بارها خوبتر و دلچسپتر است . ببینید سلیمان ما کو ، کتاب خود را چنین آغاز می نهد :

« وایم حمد و سپاس د لوی خوانند او درود پر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ، چه دئی بادار د کونینو او رحمت د ثقلینو . لوی لوی رحمتونه دئی وئی د هغه استازی پر آل او

یارانو، چه دوازه جهان به دوی دی رویشان « (۱) .

وقتیکه در اطراف این نثر دقت بعمل آید، دیده می‌شود که نثر مسجعی نبوده، و متصنع هم بنظر نمی‌آید، ولی بر سیاق و محاوره و گفتگوی زبان هم مطابقتی ندارد، و نویسنده آن کم از کم زیر اثر السنه دیگری بوده، و نثر خود را سراپا بر سیاق و روش اصلی محاوره زبان تطبیق نداده است، ولی با اینهمه روشن و زیبا و قدری شیرین است. بعد از این چون خیرالبیان نگاشته شد، هرچند این کتاب نثر بوده و نظم شمرده نمی‌شود، باز هم گفته نمی‌توانیم، که نثر حقیقی است، زیرا برخی از جملات آن رنگ نظم را داشته و در اواخر آن حروف قافیه و اصول آنرا هم رعایت میکند، مثلاً عبارت ذیل از انجاست:

«ویلی دی سبحان، کب چه په او بو کبني گرزې مخې او بوته شي، هسي هر لورته چه و جاروزي مخ مې و ماوته شي د ادميانو . دکي مياشت که يو کس وويني روزه دې نه ماتوی گوښي، که علت وي پر آسمان گواهي دې نه قبولوي امام . بيرون د دوه ميره او يايو ميره، دوي اروتې وي، که علت نه وي پر آسمان گواهي دې نه قبولوی امام بيرون د ډېرو آدميانو(۲)»

این بود نمونه نثر خیرالبیان، که از سیاق عمومی زبان دورتر است و همین سببیکه غالباً نویسنده خیرالبیان بعد از (۹۰۰ هـ) شالوده گذاشته، بعد از وی مدتهای زیادی در هر طرف مملکت نویسندگان آنرا استقبال کردند، و تا چند قرن نثر زبان، عموماً بر همین روش پیش رفت.

مثلاً **آخوند درويزه** که در حدود (۱۰۰۰ هـ) حیات داشت، هرچند مسلکاً با نویسنده خیرالبیان عداوت و مکاوحت داشت، ولی نتوانست ادباً خود را از پیروی پیر روشن برکنار گرداند. جمله‌های ذیل را بطور نمونه نثر درويزه ببینید:

«امام عمر نسفی هسي ویلی مبرهن دئ. چه صوفیان د حق دوستان دي، هم دزړه په پاك کردن دي (۳)»

نثر **فوائد الشریعه و بابوجان لغمانی** هم از همین قبیل است. اینها تصنع و تکلف زیادی را بر خود گوارا داشته‌اند، تا جملات و عبارات آنها مسجع و مقفی باشد، و تا توانسته‌اند، نثر خود را بطرف نظم قسراً و تکلفاً کشیده‌اند.

اکنون اگر بعد از ملاحظه نمونه‌های سابقه، نثر خوشحال خان را بخوانید، آشکارا می‌گردد که این نایفه ادب، نثر پینتو را از تقلید ناپسندیده دیگران بیرون آورد، و آنرا به اساس محاورت و سیاق عمومی کلام رد کرد. یعنی توانست آن بنیان خام و نا شایسته را

(۱) پښتانه شعراء ج ۱ .

(۲) مجله آثار عتیقه هند .

(۳) مخزن اسلام قلمی .

ع و مقفی بسادگی و بساطت
نوع غلبه داد یعنی در تعبیر

ان عرب بنظر می‌آید وهم
رفته‌اند. ولی محمد هوتک

با ما شفاهاً حرف میزند،
از هر گونه تقلید شنیع و

ی مبراست ولی نسبت به
توت بیان، پاکیزگی تعبیر
ت، وزیر اثر السنه دیگر
م نمیکند.

نشیب و فراز بیان و مشکلات
ناده مقاصد خود از دیگران

حاجت نگردد، و احتیاجات
در این امر مهم تا اندازه‌ای
در یوزه تعابیر نمی‌کند، و
یاوری قلم مقتدر، مطالب
ذیل خواننده شود:

س قدهاء، در تحریر مقاصد
مد هوتک نمیرسد، و از نقطه
ناتوان است، اما از سبک
اکو، کتاب خود را چنین

نفسی صلی الله علیه وسلم، چه
ي د هغه استازی پر آل او

از پا درافگند ، و خشتی چند بصورت اساسی و دلچسب درین کاخ بنهد . این سطور از ترجمه کلبه و دمنه خوشحال خان مرحوم است :

« پادشاه ووی چه به دې حکم کې له ما خطا وشوه او خبره په حال د قهر کې
لحماله خولې وختله ولی بایده دئ چه تا په هغه چاری کې دغه رنگ تأمل په لځای راوړه
چه لایق د حال د ناصحانو دئ . . . (۱) »

این ترهم کلاً و تماماً از اثر دیگران پاکیزه نیست ، و از وجنات آن اثر سنگین ترجمه پارسی ظاهر است ، اما شباهتی تام به نثر نویسی سلیمان ساکو دارد ، و اثر سبک خیرالبیان بسیار کم دران پدیدار است .

بعد از خوشحال خان نثر گلستان بنتوی **عبدالقادر خان** ، و تاریخ مرصع و ترجمه کلبه و دمنه **افضل خان** بهم دیگر شبیه تر بوده ، و هر دو جد بزرگوار خود را پیروی کردند و آن سبک را تا توانستند خوبتر پرورانیدند .

ولی نویسنده پته خزانه ، محمد ، بیاوری خامه مقتدر و توانای خویش نثری را بیان آورد که درصفت و سلاست و غنویت انشاء و خصوصیات افغانی خود ، مرتبت بلندی را درصفت نگارندگان قدیم و معاصر اشغال میکند ، و موجد و مؤسس روش نثرنگاری کنونی شمرده میشود ، که بعد از وی در عصر اعلیحضرت احمد شاه بابا پیر محمد کاکر ، و در عصر محمد زائی ها دوست محمد ختک که از اعقاب خوشحال خان بوده و در باشمول قندهار اقامت داشت و بعد از ایشان هم **مواوی احمد جان** در پشاور همین سبک پسندیده و شایسته را زنده نگهداشته ، و به نسل موجوده سپردند .

اکنون پهلوی امثله سابقه که از نثر خیرالبیان و درویزه برداشته شده ، این نمونه نثر « پته خزانه » را هم بمانید ، و مقایسه فرمایید ، که محمد در نثر خود چه مزایا و محاسنی را پرورانیده است ؟
آغاز کتاب :

« حمد و ثنا ده هغه خدای ته چه انسان مې په ژبه او بیان لوړکا ، او تمیز مې وړکا
له نورو حیواناتو په نطق او وینا سره ، او خپل کلام پاک مې نازل کا په افصح بیان سره ،
چه هغه معجز او ابلغ دئ ، له کلامه د ټولو بلغاء او فصحا! » (۲) .

در شرح حال شاعری می نویسد :

« عشقی خوان دئ او زړه مې له لاسه ایستلی ، پخپل محبوب پسې ژاړې ، زاری کا ،
گریانی کا ، دردمن زړه لري ، اوستر گې د اوبشکوډ کې لري ، مینې هسې په اور سوی دئ ،
چه له کوره کلی وړک وي ، سوزناکی بدلی لولي ، او کله چه د دردمندانو په ډله کښنې مجلس
ژړوي او غمجن زړونه پخپلو نارو غلبلو سولخي . زمانه د ده پر لخوانی افسوسونه کا ، او

(۱) گرامر پښتو از داوړتی .

(۲) پته خزانه ، ص ۱ .

۱۰. این سطور از ترجمه

و خبره به حال د قهر کپی
نگ تامل به لای راوده

از و جنات آن اثر سنگین
ت ساکو دارد، و اثر سبک

و تاریخ مرصع و ترجمه
بزرگوا از خود را پیروی

توانای خویش نثری را

فغانی خود، مرتبت بلندی
و مؤسس روش نثرنگاری

با بابا پیرمحمد کاکر، و
من بوده و در پاشمول قندهار

من سبک پسندیده و شایسته

برداشته شده، این نمونه

خود چه مزایا و محاسنی را

من لوکا، او تمیز می ورکا

من کا به افصح بیان سره،
(۲۰)

ببوب پسې ژاړې، زاری کا،

بېنې هسې په اور سوی دئی،

مندانو په ډله کښېنې مجلس

ر لخوانی افسوسونه کا، او

عشق می جنون ته رسیدلی دئ « (۱).

اکنون که نمونه‌های نثر سبک‌های مختلف را خواندیم، میتوانیم حکمیت کنیم که محمد

در نثر خود چه مزایا و محاسنی را فراهم آورده بود؟

به عقیده من خصایص نثر وی عبارت است از:

۱ - محمد شخص اولینی است که نثر زبان را از تقلید دیگران خوبتر نگهداشت.

۲ - نثر را به سیاق و محاورت عمومی زبان، از گذشتگان خود، زیادتر نزدیک ساخت.

۳ - در نگارش مقاصد بسادگی و روانی عبارت گرامید و ازالفاظ مغلط و مشکل،

و تراکیب نامأنوس و تعقید عبارات خود را دور داشت.

۴ - تعابیرش از روی اتکاء بر اصل زبان شیرین، و جملات وی کوتاه و برجسته و

دلچسپ است، که خواننده را حظ مخصوصی می بخشد.

۵ - وقتی که بخواهد در تعبیر مقصد و تصویر معانی، کلمات و الفاظ را از مواقع

خود پس یا پیش گذارد، این تبدیل موارد هم نا پسندیده و مستکره نمی باشد مثلاً:

« نو می زه و غوینتم خپل دربار ته، او ما ته می تشویق و کا »

درین مورد باید مطابق به اصول محاوره زبان چنین می نگاشت:

« نو می زه خپل دربار ته و غوینتم او تشویق می راته و کپ. »

ولی مؤلف با زبردستی و استادی تامی که دارد، بدون اینکه متانت و عذوبت کلام

را از دست دهد، عبارت را تغییر داده است، و از مواقع خود رد و بدل کرده.

۶ - اثر السنه دیگر در نثر محمد کمتر پدیدار است. در نثر سلیمان ما کو اثر عربی

بصورت بارز و مشاهدی دیده می شود. ولی آنچه در نثر محمد از اثر پارسی موجود است،

نهایت قلیل بوده و نمی توان بدون دقت زیاد بدان پی برد.

این بود مزایاییکه نثر محمد در بردارد، و این نویسنده زبردست و مقتدر ما را، از

دیگران امتیازی می بخشد، و بصورت کوتاه می توان گفت: که قدمای ما نثر روان و رشیقی

داشته، و سبک ناپسندیده خیرالبیان آنرا تحت شعاع گرفته بود.

خوشحال خان مرحوم نخستین کسی است که بسبک قدماء باز گشت فرمود، و علم اصلاح

را افراشت. دودمان وی این پرچم پیروزی را پایداری و استواری بخشیدند. محمد هوتک

توانست نثر ما را ازان سلطه ناجایز کاملاً آزاد سازد، در حدود (۱۳۰۰ ه) مولوی احمدجان

این شخصیت مستقل را به زیورهای گرانبھائی آراست، و نثر خوبی را به نژاد جدید

ارمغان گذاشت.

نگاهی به اشعار کتاب

نخستین کتابیکه اشعار قدیم پبنتو را بدست ما داد و ذخایر گرانبهای را از ادب پبنتو در دسترس ما گذاشت ، چند ورق کتاب تذکره سلیمان ماکو بود ، که قسمت مهم جلد اول پبنتانه شعراء ، ازان تشکیل گردید .

پیش از نشر پبنتانه شعراء ج ۱ (۱۳۲۰ ش) مردم ، عمر ادبی زبان ملی ما را زیاده از ۳۰۰ تا ۴۰۰ سال نمی پنداشتند ، و قدیم ترین آثار ادبی ایکه در دست ما بود ، از سال ۹۰۰ تا ۱۰۰۰ هجری سابقتر نمی رفت ، ولی در ان کتاب ثابت گردید ، که اقلآ آثار پیدا شده تا عصر غزنویها ۳۰۰ تا ۴۰۰ میرسد ، و نغمات ، بیپت نیکه ، واسماعیل وملکیار و تایمنی و قطب بختیار و غیره از اشعاری بود ، که بدوره غزنویها وغورپها تعلق گرفت .

کتاب پته خزانه که حقیقتاً هم برای عالم ادب ملی حکم خزینه جواهر گرانبهای را دارد ، بسی از پردههای تاریکی که بر چهره تابناک ادب پبنتو افتاده بود برداشت ، و ثابت گردانید ، که این زبان باستانی در دوره های اوایل ورود اسلام هم شعرای آتش زبانی را داشت ، و پادشاهان و ناموران تاریخ ملی باین زبان سخن میگفتند و شعرها می سرودند .

مهم ترین شعریکه از حیث قدامت عصر درین کتاب دیده میشود ، همان شعر حماسی جهان پهلوان امیر کرورسوری است ، که این شعر بشهادت متانت روش و کلمات سهمگین و خالص پبنتو ، و هم از پهلوی وزن و بحر مخصوصیکه دارد ، از شکارهای ادبی ماست . مزایاییکه درین شعر نهفته ، می توان آنرا در مواد ذیل خلاصه کرد :

۱ - شعر یست قدیم و اثر یست باستانی ، که حیات ادبی پبنتو را در حدود (۱۳۰ هـ) ثابت میگردد ، و این نکته را بما می سپارد ، زبانیکه بعد از قرن اول اسلامی باین درجه مستعد باشد و یارای ادای اینگونه افکار بلند حماسی را دارد ، باید زبان نو پیدا و ابتدائی هم نباشد و اقل پنج قرن باید بیشتر عمر داشته ، و ادبی را هم مالک باشد ، تا بعد ازان باین مرتبت علیای ادبی برسد .

۲ - این شعر آشکارا می سازد ، که زبان مردم غور در اوایل اسلام پبنتو بود ، و هم پبنتومیکه گفته میشد ، از خلط آثار اجنبی محفوظ و زبان خالصی بود ، که مزایای باستانی آریائی را با خود داشت .

کلماتیکه درین شعر جای دارد ، از غنائیم آثار اسلاف ماست ، و بسی ازان کلمات در اثر تغلب السنه دیگر از بین رفته و ناپدید گردیده است . مثلاً و یار نه (فخریه و حماسه) ، اتل (نابغه و قهرمان) ، من (اراده) ، میرخمن (دشمن) ، ژوبله (جنگ) ، یونم (میروم) ، یرغالم (می تازم) ،

هسك (آسمان) ، نمئخ (تعظیم و نیایش) ، پیژندوی (شناسا) ، دښن (دشمن) ، پلن (پیاده)
 زړن (دلاور) ، مخسور (سرخروئی) ، لوړاوی (اعتلاء) ، لور (مهربانی) ، بامم (می پرورانم)
 ودنه (نشوونما) ، دریخ (منبر) ، ستایوال (مداح) .

اینها کلماتی است ، که در شعر جهان پهلو ان آمده . وما در تعلیقات و حواشی کتاب شرح
 هم دادیم و ثابت مگرداند که پیش از تاخت و تاز ادبی السنه دیگر ، زبان ملی ما دارای
 بسی از ذخایر مهمه بوده است .

۳ - از حیث وزن و بحر هم میتوان این شعر را از غنایم عروضی زبان ملی دانست .
 چه يك بحر و يك قسمی از اشعار باستانی را بما نشان داد .

۴ - از پهلوی معنی و مرام هم میتوان فهمید ، که روح حماسی گوینده چقدر قوی و
 بلند بود و با چه شهامت و رادمردی و نیروی افغانی ، فتوحات و کشور کشائی های خود را
 ستوده و هم رعیت پروری و حب ملی خویش را تصویر کشیده است .

اشعاریکه با زمانه بعد تعلق داشته ، و درین کتاب آمده شعر ابو محمد هاشم ابن زید
 السروانی متولد (۲۲۳هـ) است ، که بعد از ان اشعار امیر رضی و امیر نصر لودی (۳۵۰-۴۰۰هـ)
 می آید ، خربیبون و اسماعیل در حدود (۴۰۰هـ) حیات داشتند ، و شیخ اسعد سوری هم با
 آنها معاصر شمرده می شود (۴۲۵هـ) . بعد از ان در عصر غوریها شیخ تیمن « معاصر سلطان
 علاءالدین حسین حدود ۵۵۰هجری و بنکار ندوی « معاصر سلطان شهابالدین معزالدین حدود
 ۵۸۰هجری است ، که از نشاط ادبی آن عصرها نمایندگی میکنند ،

ازین عصر بعد تر شیخ متی در حدود (۶۲۳هـ) و بابا هوتک در حدود (۶۶۰هـ) و ملکیار در
 حدود (۷۴۹هـ) زندگانی دارند . و پته خزانه اشعار گرانبهای شانرا بما سپرده که از غنایم ادبی است .
 پس ازین طبقه اعلی حضرت سلطان بهلول و شاعر معاصر در بارش نیازی در حدود
 (۸۹۰هـ) و عیسی مشوانی حدود (۹۰۰هـ) و زرغون خان و دوست محمد حدود (۹۱۲هـ) و شیخ
 بستان بپشخ حدود (۹۹۰هـ) میرسند ، که بعد ازینها دوره شعرای معروفیکه بما معلوم بوده
 و در پښتانه شعراء جلد اول از آنها ذکر کرده ایم ، مانند دولت ، میرزاخان ، درویزه
 خوشحال خان و غیره آغاز میگردد .

این شعرائیکه از حیث قدامت عصر طبقه بندی کردیم کسانی اند که درین کتاب ذکرشان
 آمده ، و رنه باستاند مآخذ دیگر ، در همین عصر شعرای دیگری هم داریم که جلد اول پښتانه
 شعراء شرح احوال و اشعار آنها را حاوی است .

چون مقصد ما درینجا تنها شعرائی است که درین کتاب ذکرشان آمده ، بنابراین
 از انهایی که در پښتانه شعراء مذکور افتاده اند ذکر و بحثی نخواهد آمد .

وقتی که اشعار و آثار گرانبهای این ادبای بارع و نیرومند خوانده شود ، درباره تدقیق
 ادبی آثار سلف ، نتایج بدست می آید که میتوان آنرا معیار تحقیق و کنجکاو قرار داد .
 اینک من اشعار کتاب را از همین نقطه نظر مطالعه کرده ، و در موارد ذیل رأی و تدقیق خود
 را درباره خواص و مزایای هر صنف خلاصه میکنم :

گرانبهای را از ادب پښتو
 ، که قسمت مهم جلد اول

ی زبان ملی ما را زیاده از
 تست ما بود ، از سال ۹۰۰
 قلاً آثار پیدا شده تا عصر
 ال و ملکیار و تایمینی و
 ا تعلق گرفت .

عزینة جواهر گرانبهای را
 ساده بود برداشت ، و ثابت
 هم شعرای آتش زبانی را
 و شعرها می سرودند .

همان شعر حماسی
 تانت روش و کلمات سهمگین
 سکارهای ادبی ماست .
 خلاصه کرد :

و را در حدود (۱۳۰هـ) ثابت
 اسلامی باین درجه مستعد
 سان نو پیدا و ابتدائی هم
 باشد ، تا بعد از ان باین

یل اسلام پښتو بود ، و هم
 بود ، که مزایای باستانی

ست ، و بسی از ان کلمات در
 نه (فخریه و حماسه) ، اتل
 (میروم) ، یرغالم (می تازم) ،

اول تأثیر محیط و ماحول

اکنون ثابت گردیده که تأثیر محیط و ظروف، یعنی زمان و مکان بر کائنات عمومی بوده و ناموس مسلم فطرت است و یکی از چیزهایی که همواره دستخوش اثر عمیق اینها بوده شعر و ادب است.

شاعر بسوق فطرت مجبور است که از محیط خود ترجمانی کند و ماحول خود را همواره در لاف گفتار و اشعار خود تصویر بکشد. شاعر کوهسار جز از سهول و نشیب‌هانی سراید و آوازش همواره مانند کوه سنگین و متین است. و بالعکس گوینده بساتین و اراضی پست و جلگه‌های سرسبز نمی‌تواند جز مناظر ماحول خود چیزی را بستايد، شاعر عرب که دره‌نزل متروک محبوبه می‌گیرد با چه سادگی و بساطت منظر آنرا تصویر میکشد.

تری بعرا لرام فی عرصاتها

وقیعانها کانه حب فلفل

بشکل آهوبچگان سپید که در میدان منزل محبوبه افتاده و بحب فلفل تشبیه گردیده تصویر است متناسب به احوال شاعر عرب. چه این منظر مخصوص محیط عرب و ریگستان آنست. اگر در ادبیات ملل دقیق شویم امثال این گونه خصوصیات را بطور بارز مشاهده میکنیم. در اشعار کتاب «پته خزانه» هم اثر محیط و ماحول آنقدر بارز و پدیدار است که هر شعر آن از محیط مخصوص و ماحول ممتازی حکایه میکند، که میتوان آنرا دره و اذیل توضیح کرد:

الف: اشعاریکه در محیط دورتر از دیگران و ماحول مخصوص سروده شده، از حیث افکار و معانی و از نقطه نگاه اوزان و بحر و استعمال کلمات خالص زبان بهم نزدیکترند.

مثلاً درین قطار شعر جهان پهلوان سوری است که هم از جنبه مقصد و مفاهیم خاصه با اشعار دیگران شباهتی ندارد و هم الفاظ و کلمات آن بپنتوی قح و سره است و نیز بحر و وزن آن مخصوص پنتو است که نمی‌توان اثر کوچکی از اشعار و افکار و اوزان و کلمات دیگران در آن یافت.

اشعار امیر رضی و نصر لودی که در محیط دورتر از غور سروده شده چون در آنجا هم اثر پارسی و عربی بر زبان پنتونیفتاده بود، پنتوی خالص است. اما شعر هاشم سروانی هر چند در قدامت عصر، از لودی‌ها بیشتر است ولی چون خود شاعر اساتید عرب را شاگردی کرده و مدتها برای آموختن ادبیات عرب زانو خم نموده است و هم ازان زبان اشعاری را بزبان خود ترجمه کرده، می‌بینیم که در شعرش اثر عربی پدیدار است. ولی با آنهم قدامت عصر، شعری را فی الجمله سره نگهداشته، زیرا دران عصر، استعمال کلمات السنه دیگر متداول نبود.

ب: بعد از آنکه بحدود (۳۰۰ هـ) میرسیم، و دوره غزنوی‌ها آغاز میگردد، میدانیم که این عصر دوره شباب ادب پارسی است، و پرورش ادبیات زبان پارسی از دربار سامانی‌ها به سلاطین مقتدر غزنه ارث می‌رسد و بعد از آنها هم غوری‌ها به آن دأب مگروايند، بنابراین

تن و مکان بر کائنات عمومی
تخوش اثر عمیق اینها بوده

گند و ماحول خود را همواره
نشیب هانمی سراید و آوازش
واراضی بست و جلگه های
عرب که در منزل متروک

و بچ فلفل تشبیه گردیده
صیغ عرب و ریگستان آنست
ت را بطور بارز مشاهده
مار زو پدیدار است که هر شعر
ترا در مواد ذیل توضیح کرد:
صو ص سروده شده ، از حیث

زبان بهم نزدیکترند
سببه مقصد و مفاهیم خاصه
سره است و نیز بحر و وزن
و اوزان و کلمات دیگران

وده شده چون در آنجا هم
ما شعرهاشم سروانی هر چند
عرب را شاگردی کرده و
ان زبان اشعاری را بزبان
سی با آنهام قدامت عصر،
ات السنه دیگر متداول نبود.
یها آغاز میگردد ، میدانیم
پارسی از دربار سامانی ها
آن دأب مگر اینند ، بنابراین

از (۳۰۰) تا حدود (۴۰۰ هـ) ما دونوع اشعار را درین کتاب می بینیم :

اولاً : اشعاریکه درین عصر در کوهها و نجاهای دور از مدنیّت و دور از مراکز
پادشاهی سروده شده ، بما پدید میگرداند که سیمای آن از اثر اجنبی پاکیزه است . هم در
روش فکروهم در طرز تلفیق و اسلوب استعمال کلمات سره و بحور و اوزان اشعار خالص
پسنتواست ، یعنی رنگ دیگران را نگرفته و به صیغه اجنبی مصبوغ نیست ، که ازین جمله
اشعار خرنسبون و اسماعیل و شیخ تیمن از هر حیث خالص و سره است .

ثانیاً : اشعاری است که در همین عصر در مراکز مدنیّت و نزدیک بدر بار شاهی سروده
شده ، چون درین گونه موارد نفوذ ادب پارسی زیاد بوده و سبک قصیده سرایی شعرای
دربار غزنه ، بدر بار شاهان غورهم سرایت کرده بود ، بنابراین می بینیم که عیناً مانند قصاید
فرخی و عسجدی و منوچهری و غیره ، در پستوسروده شده که در بسی از مزایای ادبی ، با
آنها همسری میکند ، بلکه برتری هم دارد .

قصاید شیخ اسعد سوری و بشکار ندوی ازین طایفه است که از حیث سبک و وزن ، با
قصاید پارسی دوره غزنویها شبیه است ، ولی از نقطه نظر استعمال کلمات و الفاظ وهم در
سنخ فکر و تخیل خصایص محیطی را داشته و بنابراین از شکارهای ادب پستو بشمار میرود .
درین قصاید الفاظ و کلمات پارسی و عرب دخالت دارد ولی جنبه پستوی آنهام آنقدر قوی و
نیرومند است که نمی توان آنرا از قطار شکارهای ادبی پستو دور انداخت .

ج : قسم سوم اشعاریست که بعد از (۵۶۰۰ هـ) سروده شده مانند ، مناجات شیخ متی
و شعر حماسی بابا هوتک و ملکیار و غیره . این سرودهای برجسته و رشیق را هم از حیث متانت و
بلاغت و سلاست ، میتوان در آثار ادبی درجه اول زبان شمرده ولی میدانیم که درین عصر زبان
پارسی از سواحل دجله و فرات تا بکنارهای گنگا وسعت یافته بود و بدر بار پادشاهان مغل
نیز نفوذ کرده ، بنابراین می بینیم که بسی از کلمات عربی و پارسی درین اشعار بنظر می آید ،
هر چند از حیث مضمون همه آن بلند تر و خالص تر و باروح ملی ما مقارن تر است .

دوم حماسه و افتخار

اشعار قدیم پیش از آغاز قرن یازدهم هجری که درین کتاب آمده و از نفایس آثار ادبی
ما شمرده میشود ، بچند دسته منقسم میگردد و از نقطه نظر معنی و مفهوم خصایص ذیل را دارد:
الف : روح قوی حماسه و افتخار بزایای ملی ، دران نهفته است . حماسه جهان پهلوان
سوری ، بهترین اشعار حماسی است و كذلك در شعر بابا هوتک ، قوت و نیروئی موجود است که
میتوان شدت احساسات دفاعی ملت را ازان درک کرد .

در ملت ما از مدت های قدیم شهامت و حمیت دلاوران و پهلوانان ، مورد افتخار افراد
بوده و همواره در اشعار ملی ، دلاوری و غیرت جوانان ستوده شده و دخترکان دوشیزه ، دایماً

بمردانگی جوانان افغان افتخار کرده اند.
درین لندهی ملی چه روحی نهفته :

جانان می تپ پر تپتر و خورده
به چگ مغزی دکوپبغلو کپی گزومه
یعنی دلبرمن بر سینه زخم خورد - از پیکار روی بر تافت - در بین دوشیزگان قریه
بگردن بلند (با افتخار) خواهم زیست .
محبوبه دیگری که بی تنگی فرار را از عاشق خود دیده ، باعطای بوسه دیشبه هم
افسوس میکند و گوید :

له سپینې تورې نه دې ترپلود

پریگاننې در کړې خوله پښمانه یه

در مرثیه اسعد سوری این روح ملی بصورت جلی و بارزی پدیدار است . بر مرگ
محمد سوری حسرت و افسوس خود را ظاهر میسازد . ولی چون در راه ننگ و ناموس مرده
بنام نامیش افتخارها دارد .

ته پر ننگه وې ولاړ په ننگ کې مړ سوې هم پر ننگه دې په ننگه کا لځان جار
که سوری دې په تگ ویرکاندي ویرمن سول هم به ویاړي ستا په نوم ستا په تیار
قصیده مدحیه ینکارندوی هم از این مزیت ملی مالامال است و این روح قوی حماسه
ملی در تمام اشعار ملی ما نهفته است .

سوم محاکات مناظر

کمال شعر و شاعری در قوت محاکات و تصویر است . یکشاعر نیرومند میتواند مانند
رسام ماهر و چیره دست ، مزایای مناظر دلچسب را تصویر کشد و بیاوری نیروی محاکات تمام
نکات باریک و قشنگیها را مجسم گرداند .
در قصاید بسیار غزالی که شعرای زبردست پارسی زبان در دربار غزنه سروده اند ،
این مزیت بصورت خوبی نهفته و گویندگان چیره دست توانسته اند اقتدار قریحه خلاق خود
را در کمال محاکات و تصویر نشان دهند .

ببینید فرخی سیستانی با چه چیره دستی نقشه خزان را درین قصیده میکشد ؟

چو ز رشده زان ، از چه ؟ از نهیب خزان	بکینه گشت خزان ، با که ؟ با سپاه رزان
هوا گسست ، گسست از چه ؟ بر گسست از ابر	ز چیست ابر ، ندانی تو ؟ از بخار و دخان
گزنده گشت ، چه چیز ؟ آب ، چون چه ؟ چون کژدم	خلنده گشت همی باد ، چون چه ؟ چون پیکان
بر بخت که ؟ گل سوری ، چه ریخت ؟ بر کک ، چرا ؟	ز هجر لاله کجا رفت ؟ لاله شد پنهان
مگر درخت شگفته گناه آدم کرد ؟	که از لباس چو آدم همی شود عریان ؟
سمن ز دست برون کرد رشته لوه لوه	چو گل ز گوش بر آورد حلقه مرجان

چومی بگونه یاقوت شد هوا بستد بیاله های حقیقی زدست لاله ستان
 که داد سیم با برو که داد زر بیاد؟ که ابر سیم فشانت و باد زر افشان؟
 هزارستان، دستان زدی بوقت بهار کنون بیاغ همی زاغ راست آه و فغان
 اگر قصاید اسعد سوری و شیکارندوی را درین کتاب بخوانید خواهید دید که شعرای
 ما درین فن کمال مهارت و استادی را داشتند. اینها مزایای خصوصی مناظر دلچسب کشور
 کوهستانی خود را بکمال چیره دستی تصویر کرده اند. این مهارت و کمال شاعری را تنها
 در مناظر مسرت آور و دل انگیز و موارد نشاط ظاهر نکرده اند، بلکه در مواقع غم و رثاء
 هم چنان استادی و اقتدار نشان داده اند، که انسان میتواند از خواندن این اشعار تمام اوضاع
 را بی برد.

مثلاً عشرتسرای غور و نشاطکده سوریها، بعد از مرگ و ناکامی محمد سوری،
 چنین منظر دلخراشی را داشت.

گوره غاخی رنهی اوبنهی له دی غرونو	داکرونگی ساندی په شورهار
نه هغه زرغا د غرونو د بیدیا ده	نه د زرکیو په مسادی کپهار
نه غتول بیا زرغونپری په لانبونو	نه بامی بیا مسپده کا په کپسار
نه له غرجه بیا رالخی کاروان د مینکو	نه رادرومی غور ته بیا جو پنی د شار
د پسرلی اوره تودی اوبنهی تووینه	مرغری به نیشان نکری نثار
دا به خه؟ چه محمد ولاړ له نریه	په ویرنه ئی سو غور ټول سو گووار
نه شیکارپری هغه سور د سور په لتو	نه لخلپری هغه لمر پر دی دیار
چه به نجلیبو په نخا پکبپی خندله	چه به پبغلو کا اتن قطار قطار
هغه غور په ویر ناتار دوا کمین کبهنوست	هغه غور سو د جاندم غندی سوراړ

همچنان قصیده مدحیه شیکارندوی، مناظر دلچسب بهار را با سفر جنگی سلطان غور
 و هجوم لشکر دلاور وی یکجا تصویر کرده، و مراتب کمال فن تصویر و محاکات شاعرانه
 را پیموده است.

چهارم عشق و جمال دوستی

شاعر همواره دلباخته جمال و زیباییهای دست فطرت است، حتی اگر گفته شود، که
 محرك یگانة شعر و شاعری، حس بداعت پسندی و جمال دوستی است، بعید نخواهد بود.
 شیفتگان و شیدایان جمال، همواره بتمام زیباییهای جهان، عشق میورزند، و این
 جمال را که از مبدأ فیاض نبهان میکنند و سرچشمه میگیرند، تا جائی دوست دارند، که به
 علاقه مندی منبع آن منتج میگردد. و آننگهی عاشق، عارف میشود، و عنوان شعر به عرفان
 و خدا شناسی بر میگردد و چشم جهان بین عارف تجلی یک جمال جاویدان را در هر چیز

• در بین دوشیزگان قر به

، باعطای بوسه دیشبه هم

بی پدیدار است. بر مرگ
 تر راه ننگ و ناموس مرده

ی په ننگه کا لجان جار
 ستا په نوم ستا په تپار
 ست و این روح قوی حماس

شاعر نیرومند میتواند مانند
 ییاوری نیروی محاکات تمام

ر در بار غزه سروده اند،
 د اقتدار قریحه خلاق خود

رین قصیده میکشد؟

ن، با که؟ با سپاه رزان
 ندانی تو؟ از بخار و دخان
 باد، چون چه؟ چون پیکان
 رفت؟ لاله شد پنهان
 آدم همی شود عریان؟
 بر آورد حلقه مرجان

مشاهده میکند. وهمی گوید :

« در هر چه بنگرم تو پدیدار بوده ای »

حدود محبت و جمال پرستی بلسان تصوف به وحدت الوجود منتهی میگردد، و محرک این عوالم علوی عشق است .

اگر بزبان ساینس و علم ، ازین محرکه عامه تعبیر کنیم ، باید جاذبه بگوئیم ، که این دو نام و یک عامل همواره اجزای لایتجزی و اتمهای دنیا را بوصل و میلان و تجاذب سوق میکند .

درین کتاب بهترین اشعاریکه حاکی از جمال دوستی و عشق است ، همان شعر است که شیخ متی معروف سروده و میتوان این شاعر عارف و خدای دوست را بعد از خواندن این شعر بزرگترین عرفای شاعر قرار داد .

پنجم احساسات اجتماعی

در اشعار کتاب بهترین احساسات و مظاهر خلق اجتماعی ملت افغان را هم میتوان یافت. درحقیقت محبت اجتماع و ملت را میتوان ازدوستداری عایله و دودمان نشئت داد. علمای اجتماعی هم تمام مزایای اجتماع و اساسهای متین حیات جامعه ها را بر زندگانی دودمانی شالوده میگذازند .

در آریایی های قدیم نیز خانواده مدار هر گونه مفاخر بوده و منبع تمام فضایل اجتماعی شمرده میشد ، و ازین پایه بزایای اجتماعی و جامعی پی می بردند ، و همواره دوستداری و علاقمندی به خانواده ، اساس محبت اجتماع بوده است .
در یکی از مناجاتهای ریگویدا آمده :

« خداوند تعالی بخشاینده حیات و مالک الملک »

« است؛ بمردم خانواده های نجیب می بخشد، ای خدایا، »

« ما هم بنده توایم ، بدون اولاد ما را میران » .

(ریگویدا ، باب ۷، فصل ۶، فقره ۶ و ۷)

در اشعار قدیم پستو این روح باستانی آریایی با قدرت و نفوذ تمام پدیدار است . یکشعر بسیار کهن شیخ بیپت نیمکه این جذبات اسلاف ما را خوب نمایندگی میکند ، درانجا که گوید :

دلته دی د غرو لمنی زموړ کړ دی دی پکښې پلنی

دا وگړیه ډېر کړې خدایه لویه خدایه ، لویه خدایه

در این کتاب از اشعار قدیم ، دو سرود نهایت اثرناک و پر احساس خرئیبون و اسماعیل از جذبات نیک دودمان دوستی و قرابت پروری آنها حاکی است (صفحات ۱۸ و ۲۰ همین کتاب) و احساسات پاکیزه اجتماعی را در بر دارد .

شیخ رضی که به نصر بن حمید لودی يك قطعه شعر خود را فرستاده ، نیز جذبات عمیق اجتماعی ازان ظاهر است ، چه حسرت و افسوس خود را نسبت به وهنیکه از اعمال نصر به دودمان لودی واقع افتاده ، ابراز میکند و گوید :

لودی ستا په نامه سپک سو
که هر خو مو درناوه

نصر نیز در جواب وی بر همین نقطه اتکاء داشته ، و انتساب خود را به توده نجیب مورد افتخار پنداشته است . در آنجا که میگوید :

د لودی زوی سنتی یم . د حمید له لور کپاله یم
د دینو ویناوې مغړه . زه لودی یمه خو زه یم

علمای اجتماع گویند که احساس علاقه مندی بملت و جامعه از ابوت و امومت آغاز و مراتب حب خانواده و دودمان و توده را پیموده به عشق ملت منتهی میگردد .

در سطور فوق مراتب نخستین این احساسات اجتماعی را در شعر پنبتو نشان دادیم ، اکنون میرویم بحب جامعه :

گفتیم که شعر آئینه جذبات و احساس شاعر است ، و هم بنا برین بهترین بهترین احساسات قلبی ملت را میتوان از شعر آن دریافت . جذبات غالبه و قویة شاعر ، در هر گونه شعر ، و هر عالم تخیل پدیدار میگردد .

شاعریکه حب ملت در دل و جامعه خود را دوست دارد ، در مواردیکه آلام و احزان گوناگون ، وی را فرا میگیرد ، و شعری برای اظهار درد دل میسراید ، هم نمی تواند عشق ملی خود را از تراوش و ظهور باز دارد .

رثاء و نوحه سرائی از مهم ترین اقسام ادب مشرق بشمار رفته ، و مرثی در ادب هر زبان موقع مهمی دارد . موقعیکه شعراء بدرد و المی گرفتار آیند ، از آلام درونی خود در شعر حکایه میکنند . ولی کمتر دیده شده ، که شاعر در حین سیاه ترین روزها و جانکاه ترین آلام ، درد ملت و حب جامعه و احساسات ملی خود را فراموش نکنند . در مرثی السنه شرق دقیق شوید به مانند این شعر مرحوم خوشحال خان کمتر بر میخورید :

کشکی لخوان د پښتانه به ننگ کې مرواې
نه چه گور لره روان شوله تلتهکه

نظام نام ، فرزند خوشحال خان از جهان رفته ، وی در حالتیکه از فراق فرزند سخت غمگین و رنجور است ، مرثیه ای برای وی نظم میکند و حب جامعه بر آلامیکه قلب را فرا گرفته غالب می آید ، یعنی احساس اجتماعی بر جذبات شخصی غلبه می جوید ، و چنین میگوید : « ای کاش ! جوان افغان در راه حفظ ناموس و ننگ ملت می مرد ، صد حیف ! که از زیر لحاف بدار دیگر شتافت » .

در مرثیه شیخ اسعد سوری که برای محمد سوری سروده ، و همچنان در رثائیکه

دود منتهی میگردد ، و محرک

، باید جاذبه بگوئیم ، که دنیا را بوصل و میلان و

شوق است ، همان شعر است دوست را بعد از خواندن

ملت افغان را هم میتوان دودمان نشئت داد . علمای را بر زندگانی دودمانی

و منبع تمام فضایل اجتماعی ند ، و همواره دوستداری

« حیات و مالک الملك »
جیب می بخشد ، ای خدایا ،
ن اولاد ما را میران » .
۱ ، باب ۷ ، فصل ۶ ، فقره ۶ و ۷)
نفوذ تمام پدیدار است .
نمایندگی میکند ، در آنجا

دی پکنی پلنی ،
لویه خدایه
ساس خربنوبون و اسماعیل
صفحات ۱۸ و ۲۰ همین

زینب خواهر شهنشاه محمود فاتح ، بعد از مرگ وی گفته ، دقیق شوید ، که احساسات قوی
حب جامعه دران بچه پیمانه نهفته ؟

شاعره افغان ، از رحلت برادر خود غمگین و متأثر است ، ولی این تأثر وی هم برای
سقوط رکن اعتلای ملی و فیروزمندی جامعه است ، با صدای غمگین میگرید و نوحه میسراید ،
ولی بپایان اینکه فاتح و اعتلاء دهنده افغان از بین رفته ، نه تنها برادر !
مرثیه مذکور سر تا پا خواننده شود ، که چه احساسات شورانگیز ملی و حب جامعه و
ملت دران نهفته است ؟

ششم بداعت تخیل و سلاست

کمال شاعری را میتوان دو جنبه معنوی و مادی پنداشت . جنبه معنوی همواره باطن
و مفاهیم شعر را زینت می بخشد ، و از رهگذر بداعت فکر و تخیل و مفهوم متین و پسندیده
شعر را می آراید و زیبایی میدهد و حلیه معانی خوب به آن می پوشد .
اما جنبه مادی شعر عبارت از سلاست و روانی است ، که درانتخاب و عبارات و تعابیر ،
و تلفیق آن در شعر کمک میکند . معانی پسندیده و مفاهیم عالی هر چند در قالب الفاظ رشیق
و روان و عذب ملیحی ریخته شود ، همانقدر دلچسب تر و شیرین تر بوده و اثر خود را به
خوانندگان بطور جاویدان می بخشد .

رشاقت و عنوبت بمنزله روح و روان شعر است ، که معیار آن همواره اصول محاوره
و تعابیر خود زبان می باشد . بهر اندازه ای که معانی لطیف و مفاهیم متین ، بزبان ساده و ملیح
و خالی از تعقید و ابهام سروده شود ، همانقدر دلچسب تر و مقبول تر و جاویدان تر میگردد .
از اشعاریکه درین کتاب آمده پدید می آید که اسلاف و قدما ما همواره این مزیت
را در کلام خود محفوظ میداشتند ، و هر آن چیزیکه می سرودند ، در نهایت روانی و سلاست
بوده ، و معانی عالی را ، سخت روان و سلیس میگفتند . مضامین بدیع عشقی و حماسی و
اجتماعی و غیره که در اشعار کتاب آمده ، با کمال سلاست و روانی از طرف شعراء تلفیق
گردیده و از متقدمین گرفته تا متأخرین همه این مزیت و کمال را از دست نداده اند .

اشعار شیخ متی و خربشون و اسماعیل و ملکیار و قصاید غرای اسعد و بشکارندوی
و مشوی زرغون و دیگران از جنبه سلاست و عنوبت ، شهکارهایی است ، که میتوان اعذب و
املح و احسن اشعار پشتنو شمرد .

درینجا فقط برای نمونه ، این رباعی میرمن افغانی مرحومه نازو ، مادر مرحوم
حاجی میرویس خان را بشنوید ، که بداعت تخیل و رنگینی معنی را با چه سلاست و رشاقت
فراهم آورده .

سحر که وه د نرگس لپه لانه
 ما ویل‌خه دی کنبلی گله‌ولی ژاړې؟
 غاشکی غاشکی ئې له سترگو غځېده
 ده ویل ژوند مې دئ یوه خوله خندېده
 تخیل میراث مشترک شعراء و اشخاص فکور است ، و هم ازین سبب مسئله توارد از
 نوامیس مسلمة عالم شعر شمرده می‌شود ، ببینید این موضوع را که خانم نامور دو نیم صدسال
 پیش در یک رباعی اعذب از آب زلال با مهارت بسیار عمیق گفته و داد آنرا داده است ، از
 طرف فیلسوف این عصر علامه مرحوم **داکتر اقبال هندی** درین ابیات بصورت خوبی
 جای داده شده :

شبی زار نالید ابر بهار
 درخشید برق سبک سیرو گفت :
 که این زندگی گریه پیهم است
 خطا کرده‌ای خنده یکدم است
 درینجا علامه مرحوم دو فلسفه متضاد و دو فکر نهایت مهم بشر را ترجمانی کرده:
 نخست فلسفه بد بینی و تشائم Pessimism فیلسوف آلمان **شو پنهاور** است که وی گریه والم
 را مدار حیات قرار میدهد و دوم فکریست که به نیتشه فیلسوف نامدار منسوب است .
 در رباعی مذکور اگر دقیق شویم شاعره فکور ما هر دوی آنرا دران فراهم
 آورده و همان خنده یکدم را علت گریه پیهم قرار داده است . بلی این از استاد فطرت
 درس گرفته بود و آن از مکتب و مدرسه آموخته است .

بهر صورت درین رباعی بداعت تخیل با متانت مفهوم و سلاست همچون آب روان
 دیدنی و اقتدار قریحه پاکیزه شاعره پدیدار است .

این بود یک نگاه بسیار مختصر باشعار کتاب که اگر تفصیل داده شود بساید کتابی
 نگارش یابد ، بنابراین بهمین قدر اکتفاء شد و هم درینجاست که کتاب با ملحقات آن به پایان می‌رسد .

کابل . چهار باغ

شب ۱۰ میزان ۱۳۲۲

ن شویید ، که احساسات قوی
 ولی این تأثر وی هم برای
 بن می‌گیرید و نوحه میسرایید ،
 برادر !
 روانگیز ملی و حب جامعه و

جنبه معنوی همواره باطن
 میل و مفهوم متین و پسندیده
 پوشد .
 درانتخاب و عبارات و تعابیر ،
 برچند در قالب الفاظ رشیق
 تر بوده و اثر خود را به

یار آن همواره اصول محاوره
 سیم متین ، بزبان ساده و ملیح
 قول تر و جاویدان تر می‌گردد .
 قدمای ما همواره این مزیت
 ، در نهایت روانی و سلاست
 بین بدیع عشقی و حماسی و
 انی از طرف شعراء تلفیق
 را از دست نداده‌اند .

بعد غرای اسعد و بنکار ندوی
 "ئی است ، که میتوان اعذب و

حومه نازو ، مادر مرحوم
 را با چه سلاست و رشاق

مراجع و ماخذ

کتبیکه در تحشیه متن و تعلیقات کتاب ازان استفاده شده و در حواشی کتاب بقید صفحات نشان داده ایم :

- ۱ - طبقات ناصری ، نسخه قلمی ، تألیف منهاج سراج جوزجانی .
- ۲ - کمبریج هستری آف اندیا .
- ۳ - زندگانی نادرشاه ، تألیف نورالله لارودی، طبع تهران ۱۳۱۹ شمسی .
- ۴ - تاریخ افغانستان از علی قلی میرزاه نسخه قلمی پښتو ټولنه .
- ۵ - آریانا از بناغلی کهزاد ، طبع کابل ۱۳۲۲ شمسی .
- ۶ - ریگویدا ، ترجمه انگلیسی گریفیت .
- ۷ - تاریخ هیروودوت ، ترجمه انگلیسی مکالی ، جلد اول و دوم .
- ۸ - انسکلو پیدی آف اسلام ، جلد اول .
- ۹ - پښتانه شعراء ، جلد اول ، نگارش حبیبی ، طبع کابل ۱۳۲۰ شمسی .
- ۱۰ - تذکره علمای هند ، تألیف رحمان علی ، طبع لکنهو، ۱۲۹۲ قمری .
- ۱۱ - مخزن اسلام ، نگارش آخوند درویزه ، نسخه قلمی نگارنده .
- ۱۲ - آئین اکبری ابوالفضل علامی ، طبع لکنهو ۱۳۱۰ قمری .
- ۱۳ - مخزن افغانی نعمت الله ابن حبیب الله هروی ، نسخه قلمی ، که در حواشی به مخفف آن « مخزن » اکتفاء کرده شده .
- ۱۴ - تاریخ افغانی ، شیخ امام الدین متی زی ، نسخه قلمی ، نادر .
- ۱۵ - تذکره الابرار والاشرار آخوند درویزه ننگرهاری ، طبع پشاور، ۱۳۰۸ قمری .
- ۱۶ - جغرافیای تاریخی بارتولد ، مستشرق روسی ، طبع تهران ، ۱۳۰۸ شمسی .
- ۱۷ - المنجد ، لغت عربی طبع بیروت .
- ۱۸ - فرهنگ اوستا ، شرواجی داد ابائی بهروچه ، طبع بمبئی ۱۹۱۰ عیسوی .
- ۱۹ - اوستا ترجمه فرانسوی دارمستتر ، طبع موزه گیمه ۱۸۹۲ عیسوی .
- ۲۰ - خورده اوستا ، ترجمه فارسی موبد تیرانداز ، طبع بمبئی .
- ۲۱ - قاموس هندی وانگلیسی ازدینسن فوربس پروفیسور السنه و ادبیات شرق در کالج شاهی لندن ، طبع لندن ۱۸۶۶ عیسوی .
- ۲۲ - قاموس هندی و انگلیسی طبع بولمر و جیمس در لندن تألیف دنکن فوربس ، مستشرق معروف .
- ۲۳ - تمدن ایرانیان خاوری ، از داکنتر جیگر مستشرق آلمانی ، طبع بمبئی .
- ۲۴ - معجم البلدان یا قوت حموی ، طبع مصر .
- ۲۵ - حیات افغانی ، محمد حیات خان طبع لاهور ۱۸۶۷ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « حیات » .

- ۲۶ - خورشید جهان ، شیرمحمد خان گنداپور ، طبع لاهور ۱۸۹۳ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « خورشید » .
- ۲۷ - تاریخ سلطانی ، سلطان محمد خان قندهاری ، متخلص به خالص ، طبع بمبئی ۱۲۹۸ هجری ، مخفف آن در حواشی « سلطانی » .
- ۲۸ - خیرالبیان پیر روشن ، بحواله مجله آثار عتیقه‌هند ، جلد یازدهم ، طبع بمبئی ۱۹۳۹ عیسوی .
- ۲۹ - ترجمه پبنتوی تاریخ افغانستان که ملیسون انگلیس نوشته ، ومولوی احمدجان پشاورى ترجمه کرده ، طبع لاهور ۱۹۳۰ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « ملیسون » .
- ۳۰ - تمهة البیان فی التاریخ الافغان ازسید جمال الدین افغان ، طبع مصر ۱۹۰۱ عیسوی .
- ۳۱ - خلاصه التواریخ سجانرای ، طبع دهلی ۱۹۱۸ عیسوی .
- ۳۲ - نادرنامه یا شهنامه نادر ، نسخه قلمی منظوم ، نادر ، متعلق به نگارنده .
- ۳۳ - کلیات خوشحال خان طبع قندهار ، ناشر حبیبی ۱۳۱۷ .
- ۳۴ - کلیات عبدالقادرخان « » « » « » ۱۳۱۷ .
- ۳۵ - تاریخ مرصع افضل خان ختک ، طبع راورتی در گلشن روه طبع هرتفورد ۱۸۶۰ عیسوی .
- ۳۶ - دساتیر آسمانی ترجمه فیروز بن کاؤس ، طبع بمبئی ۱۸۸۸ عیسوی .
- ۳۷ - هندویدی Vedic India از مادام راگوزن ترجمه احمد انصاری ، طبع حیدر-آباد دکن ۱۹۴۲ عیسوی .
- ۳۸ - دیوان میانعم متی زی نسخه قلمی نگارنده .
- ۳۹ - فتوح البلدان بلاذری طبع مصر .
- ۴۰ - معجم الادباء یاقوت حموی جلد هفتم طبع مصر .
- ۴۱ - مراصد الاطلاع یاقوت حموی طبع سنگی ، تهران .
- ۴۲ - جریده انیس شماره ۱۹۰ طبع کابل .
- ۴۳ - اراضی خلافت شرقی از له سترانج .
- ۴۴ - کشف الظنون حاجی خلیفه جلد اول طبع مصر .
- ۴۵ - تاریخ بیهق از علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق طبع تهران ۱۳۱۷ شمسی .
- ۴۶ - جهان آرای قاضی احمد غفاری ، بذریعه حواشی چهار مقاله علامه محمد قزوینی طبع برلین .
- ۴۷ - البلدان یعقوبی جلد دوم ، طبع هوتسما ، ۱۸۹۲ عیسوی ، لیدن .
- ۴۸ - شهنامه فردوسی جلد پنجم ، طبع کلاله خاور تهران ۱۳۱۲ شمسی .
- ۴۹ - تاریخ طبری ترجمه پارسی بلعی ، طبع لکنهو ۱۸۹۶ عیسوی .
- ۵۰ - تاریخ بیهقی از محمد بن حسین کاتب بیهقی ، به حواشی سعید نفیسی ، طبع تهران ۱۳۱۹ شمسی ، جلد اول .
- ۵۱ - حواشی راورتی بر ترجمه انگلیسی طبقات ناصری .
- ۵۲ - تاریخ سیستان ، به حواشی بهار ، طبع تهران ۱۳۱۴ شمسی .

- ۵۳ - احسن التقاسیم محمد بن احمد البشاری، طبع لیدن ۱۹۰۶ عیسوی .
- ۵۴ - حدود العالم، طبع تهران ۱۳۱۲ شمسی.
- ۵۵ - منتخب قانون مسعودی با حواشی زکی ولیدی، طبع دهلی.
- ۵۶ - زین الاخبار گردیزی، طبع تهران ۱۳۱۵ شمسی.
- ۵۷ - الکامل ابن اثیر جلد یازدهم طبع مصر ۱۳۰۱ قمری .
- ۵۸ - المسالك والممالك ابراهیم بن محمد اصطخری طبع دی‌غوجی ۱۸۷۰ عیسوی لیدن.
- ۵۹ - حبیب السیر، طبع تهران از خواند میر هروی .
- ۶۰ - تاریخ سیفی هروی نسخه خطی.
- ۶۱ - آثار هرات جلد اول، طبع هرات از بناغلی خلیل‌الله افغان ۱۳۰۹ شمسی.
- ۶۲ - برهان قاطع طبع هند .
- ۶۳ - المسالك والممالك ابن‌خرداد به، طبع لیدن ۱۳۰۶ قمری .
- ۶۴ - اشکال العالم، نسخه قلمی منسوب به جیهانی، موزه کابل، مخفف در حواشی «اشکال».
- ۶۵ - تاریخ فرشته محمد قاسم هندوشاه، طبع لکنهو.
- ۶۶ - تاریخ گزیده حمدالله مستوفی، طبع براون در لندن ۱۳۲۸ قمری .
- ۶۷ - کتاب الهند البیرونی، ترجمه سید اصغر علی، طبع انجمن ترقی اردو دهلی ۱۹۴۱ عیسوی، جلد اول.
- ۶۸ - پارسی پیش از مغل در هند، بزبان انگلیسی از عبدالغنی هندی، طبع اله‌آباد.
- ۶۹ - تقویم البلدان ابوالفداء، طبع پاریس ۱۸۴۰ عیسوی، مخفف در حواشی «تقویم».
- ۷۰ - نزهة القلوب، حمدالله مستوفی نسخه قلمی نگارنده .
- ۷۱ - تاریخ هند از هاشمی هندی، طبع جامعه عثمانیه حیدرآباد دکن ۱۹۳۹ عیسوی، جلد اول .
- ۷۲ - دیوان فرخی طبع تهران ۱۳۱۱ شمسی .
- ۷۳ - فرهنگ نوبهار، جلد اول، صفحه ۹۸ .
- ۷۴ - فرهنگ اندراج جلد اول طبع هند .
- ۷۵ - گنج دانش، محمد تقی خان حکیم، طبع سنگی تهران ۱۳۰۵ قمری .
- ۷۶ - گرشاسب نامه اسدی طوسی، طبع حبیب یغمائی، تهران ۱۳۱۷ شمسی.
- ۷۷ - زردشت، مسترچکسن، طبع لندن ۱۹۱۰ عیسوی .
- ۷۸ - آداب الحرب مبارکشاه فخر مدبر، طبع لاهور ۱۹۳۸ عیسوی .
- ۷۹ - فلسفة الاخلاق شیخ محی‌الدین بن العربی، طبع دمشق .
- ۸۰ - تعلقات عرب و هند علامه سید سلیمان ندوی، از نشرات اکادمی اله‌آباد هند، ۱۹۳۰ عیسوی .
- ۸۱ - کتاب العلم جلد اول، از محمد سعید و محمد اسماعیل، طبع لاهور ۱۹۴۱ عیسوی.
- ۸۲ - الفهرست ابن‌الندیم، طبع مصر ۱۳۴۸ قمری .
- ۸۳ - مفاتیح العلوم محمد بن احمد الخوارزمی، طبع مصر ۱۳۴۲ قمری .
- ۸۴ - التنبيه والاشراف مسعودی .

- مور ۱۸۹۳ عیسوی، مخفف
- مخلص به خالص، طبع بمبئی
- مجلد یازدهم، طبع بمبئی
- مؤلفه، و مولوی احمدجان
- مؤلفه حواشی «ملیسون» .
- مؤلفه، طبع مصر ۱۹۰۱ عیسوی.
- مؤلفه .
- مؤلفه، متعلق به نگارنده .
- مؤلفه .
- مؤلفه .
- مؤلفه در گلشن روه طبع هرتفورد
- ۱۸۸۸ عیسوی .
- احمد انصاری، طبع حیدر-
- مؤلفه طبع تهران ۱۳۱۷ شمسی.
- مؤلفه مقاله علامه محمد قزوینی
- مؤلفه عیسوی، لیدن .
- مؤلفه تهران ۱۳۱۲ شمسی .
- ۱۸۹۶ عیسوی .
- مؤلفه حواشی سعید نفیسی، طبع تهران
- مؤلفه .
- ۱۳۱۱ شمسی .

- ۸۵ - هفت اقلیم ، امین احمد رازی جلد اول ، طبع جمعیت آسیائی بنگال در کلکته
۱۹۳۹ عیسوی .
- ۸۶ - ابن خلدون جلد چهارم ، طبع مصر .
- ۸۷ - پادشاه نامه ملا عبدالحمید لاهوری ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۶۷
عیسوی ، جلد دوم .
- ۸۸ - قاموس فیروز آبادی ، طبع سنگی تهران .
- ۸۹ - تاریخ معصومی سید معصوم قندهاری ، طبع عمر بن محمد داود ، بمبئی ۱۹۳۸ عیسوی .
- ۹۰ - تزک بابری ، اثر خودش ، طبع بمبئی ۱۳۰۸ قمری .
- ۹۱ - کتیبه کوه چهل زین قندهار .
- ۹۲ - اکبرنامه ابوالفضل علامی ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۸۶ عیسوی .
- ۹۳ - تزک جهانگیری ، طبع میرزا هادی در لکنهو .
- ۹۴ - اقبالنامه جهانگیری از معتمد خان بخشی ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۲۸۵ عیسوی .
- ۹۵ - منتخب اللباب خافی خان ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۹۶ عیسوی .
- ۹۶ - جهانکشای نادری محمد مهدی استرآبادی ، طبع بمبئی ۱۳۰۹ قمری .
- ۹۷ - گرامر پښتو بزبان انگلیسی از راورتی ، طبع کلکته ۱۸۵۵ عیسوی .
- ۹۸ - لطایف اللغات عبداللطیف ، نسخه خطی .
- ۹۹ - دول اسلامیه خلیل ادهم ، طبع استانبول ۱۹۲۷ عیسوی .
- ۱۰۰ - دیوان حمید مهمند ، نسخه قلمی .
- ۱۰۱ - گزیتر هند ، جلد بیست و یکم .
- ۱۰۲ - تاج المآثر صدرالدین محمد نظامی .
- ۱۰۳ - مثنوی مولانای روم ، طبع کلاله خاور ، تهران .
- ۱۰۴ - هیاکل النور شیخ شهاب الدین سهروردی ، طبع مصر ۱۳۳۵ قمری .
- ۱۰۵ - دیوان اعلیحضرت احمد شاه بابا ، طبع حبیبی ، کابل ۱۳۱۹ شمسی .
- ۱۰۶ - تذکره الملوك « قلمی » تاریخ سدوزائیها ، بحواله مستر راورتی .
- ۱۰۷ - التفهیم البیرونی ، طبع تهران .

سیت آسیائی بنگال در کلکتہ

جمعیت آسیائی کلکتہ ۱۸۶۷

د داود، بپی ۱۹۳۸ عیسوی.
ری .

کلکتہ ۱۸۸۶ عیسوی .

آسیائی کلکتہ ۱۲۸۵ عیسوی .

۱۸۹۶ عیسوی .

بیبئی ۱۳۰۹ قمری .

کلکتہ ۱۸۵۵ عیسوی .

عیسوی .

قمری ۱۳۳۵ .

کابل ۱۳۱۹ شمسی .

عوالہ مستر راورتی .

فہرست ها

۱ = اسماء الرجال

کہ در متن و حواشی تحت المتن اصل کتاب ذکر شده اند

الف

- امران : صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵
 امام الدین: صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵
 انگو (حاجی) : صفحه ۱۴۸
 اورنگ زیب : صفحات ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱
 ایوب تیمنی : صفحات ۸۴ و ۸۵
ب
 بابو جان بابی : صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶
 ۱۳۷ و ۱۴۶ و ۱۴۷
 بابرخان : صفحات ۸۸ و ۸۹
 بابرشاه : صفحات ۱۹۴ و ۱۹۵
 بارو: صفحات ۸ و ۹
 باز توخی : صفحات ۱۰۶ و ۱۰۷
 بایزید بسطامی : صفحات ۱۹۴ و ۱۹۵
 بستان برہخ : صفحات ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵
 بو الفضل : صفحه ۳۷
 بوجعفر : صفحه ۳۷
 بہاء الدین سام : صفحه ۴۹
 بہلول لودی : صفحات ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹
 بہادرخان : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۲۲ و
 ۱۲۳ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۴۶ و ۱۴۷
 و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۲۰۰ و ۲۰۱
 بیقنی: صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۷۹ و ۱۷۹ و ۱۷۹ و ۱۷۹
پ
 پولاد (امیر) : صفحات ۳۰ و ۳۱
 پیرمحمد (میاجی) : صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱ و
 ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و
 ۱۴۶ و ۱۴۷
- ابدال خان ناصر : صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱
 ابن خلاد : صفحه ۵۹
 ابو مسلم : صفحات ۳۲ و ۳۳
 ابو الفضل : صفحات ۱۱۲ و ۱۳۶
 ابی بکر سجستانی : صفحه ۱۸۴
 اتل خان : صفحه ۳۴
 احمد ابن سعید لودی : صفحات ۶۸ و ۶۹ و
 ۷۲ و ۷۳
 احمد شاه بابا : صفحات ۳۴ و ۶۸
 احمد غوری : صفحات ۴۸ و ۴۹
 احمد الکوزی : صفحه ۱۵۹
 اخک : صفحات ۲۲ و ۶۵ و ۸۹
 آدم بنوری : صفحه ۱۲۳
 اسماعیل : صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱
 اسعد سوری : صفحات ۳۸ و ۳۹
 اسدی طوسی : صفحه ۱۲۶
 اسلامخان : صفحات ۷۶ و ۷۷
 اکرم خان هوتک : صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹
 اکرم خان : صفحات ۶۴ و ۶۵
 البیرونی : صفحه ۶۳
 الہیار الکوزی : صفحات ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و
 ۱۰۱
 الہیار افریدی : صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵
 اللہ داد : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
 الف خان ناصر: صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱
 امام اعظم : صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳

۷۰ و ۷۱ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و
۱۸۱ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۸۰ و ۱۸۱

د

داؤدخان : صفحات ۸ و ۹ و ۱۹۶ و ۱۹۷
درویزہ (آخوند) : صفحہ ۹۵
دوست محمد کاکر : صفحات ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و
۸۵ و ۸۸ و ۸۹
دین محمد کاکر : صفحات ۱۹۲ و ۱۹۳

ر

رابہہ : صفحات ۱۹۴ و ۱۹۵
رحمت هوتک : صفحات ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و
۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹
رضی لودی (شیخ) : صفحات ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و
۷۱ و ۷۲ و ۷۳
ریدی خان مہمند : صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹

ز

زرغون خان : صفحات ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵
زرغونہ : صفحات ۱۹۲ و ۱۹۳
زعفران (ملا) : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و
۱۱۵
زمنند : صفحات ۲۲ و ۲۳
زہر (شیخ) : صفحات ۲۴ و ۲۵
زید سروانی : صفحات ۵۸ و ۵۹
زینب هوتک : صفحات ۱۸۶ و ۱۸۷

س

سام : صفحہ ۴۶
سجانرای : صفحات ۷۷
سبکتگین : صفحہ ۴۸
سدوخان : صفحات ۶۸ و ۶۹
سرور هوتک : صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱
سربن : صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۲ و ۲۳
سعدی شیرازی : صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۱۲ و
۱۹۳
سعدی لاهوری : صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۸۰

ت

ترین : صفحہ ۲۲
توخی : صفحات ۱۶ و ۱۷
تولر : صفحات ۸ و ۹
تیمن : صفحہ ۴۵
تیمنی : صفحات ۶۲ و ۶۳

ج

جعفر خان سدوزی : صفحہ ۹۷
جلال الدین محمود خوارزمشاہ : صفحہ ۹۳
جہانگیر شاہ : صفحات ۷۴ و ۷۵ و ۱۰۱

ح

حسین هوتک (شاہ) : صفحات ۴ و ۵ و ۶ و
۷ و ۹ و ۱۰ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۲ و
۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و
۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و
۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۲۰۰ و
۲۰۱

حسین صفوی (شاہ) : صفحات ۱۴۰ و ۱۴۱
حسین سام (غوری) : صفحات ۶۲ و ۶۳
حسن : صفحات ۲۲ و ۲۳
حسن بربخ : صفحات ۶۶ و ۶۷
حلیمہ : صفحات ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳
حمید لودی : صفحات ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و
۷۲ و ۷۳
حمید مہمند : صفحہ ۷۸

خ

خاللا : صفحات ۲۲ و ۲۳
خانزادہ : صفحہ ۹۷
خرنوبون : صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و
۲۲ و ۲۳
خسروخان : صفحات ۱۹۸ و ۱۹۹
خلیل : صفحات ۲۲ و ۲۳
خلیل نیازی : صفحات ۷۶ و ۷۵
خوشحال خان : صفحات ۵۲ و ۵۶ و ۶۴ و ۶۵

عبدالستار مهمند : صفحات ۹۴ و ۹۵
عبدالعزيز هوتك : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ و
۱۷۸ و ۱۷۹
عبدالعزيز كاكي : صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵
عبدالغفور هوتك : صفحه ۱۴۸
عبدالرسول هوتك : صفحه ۱۴۸
عبدالحكيم كاكي : صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵
عبداللطيف اڭكزي : صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷
عبدالقادرهوتك : صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹
عزيز نورزي : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹
علي سرور لودي : صفحات ۱۰۲ و ۱۰۳
عمر فاروق : صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵
عمر : صفحات ۲۲ و ۲۳
عيسى (شيخ) : صفحات ۷۴ و ۷۵
غ
غربنت بابا : صفحات ۸۸ و ۸۹
غلجي : صفحات ۸ و ۹
غلام محمد اڭكزي : صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷
غوريا : صفحات ۲۲ و ۲۳
غياث خان مهمند : صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹
غياث الدين (سلطان غوري) : صفحات ۴۵ و
۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۹۰ و ۹۱
ف
فقيرالله (ميان) : صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱
ق
قادرخان : صفحات ۱۹۶ و ۱۹۷
قاسم خان افغان : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
قدم (شيخ) : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
ك
كاسي : صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۰۴
كاكي : صفحات ۶۲ و ۶۳ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۳
كالا (ملك) : صفحات ۷۶ و ۷۷
كامران خان : صفحات ۶۸ و ۶۹
كته (شيخ) : صفحات ۳۰ و ۳۱ و ۳۸ و ۳۹
۴۸ و ۴۹ و ۵۸ و ۵۹

و ۱۸۱
سعدالله خان : صفحات ۱۹۲ و ۱۹۳
سفايح : صفحات ۳۲ و ۳۳
سليمان ماكو : صفحات ۳۴ و ۳۶ و ۷۰
سكندر لودي : صفحه ۷۷
سور : صفحات ۳۲ و ۳۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷
سهاك : صفحات ۳۲ و ۳۳
سيدال ناصر : صفحات ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۷۰ و
۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳
ش
شار : صفحه ۴۶ و ۴۷
شاه بيگخان : صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱
شاه جهان : صفحه ۱۸۲
شنسب : صفحات ۴۶ و ۵۴ و ۵۵
شهاب الدين غوري : صفحات ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷
شها : صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷
شهبازخان : صفحات ۷۸ و ۷۹
شيبانتي خان : صفحات ۸۲ و ۸۳
شيرشاه سوري : صفحات ۷۴ و ۷۵
ش
شالم خان هوتك : صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹
شالم خيل : صفحات ۶ و ۷ و ۶۹ و ۹۷
شكارندوي : صفحات ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱
ص
صديق اكبر : صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵
ع
عادل خان توخي : صفحه ۱۷۰
عباس (شيخ) : صفحات ۲۲ و ۲۳
عبدالرشيد : صفحات ۱۸ و ۱۹
عبدالله : صفحه ۶۴
عبدالقادري ختک : صفحات ۷۱ و ۱۰۲ و ۱۲۰
و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴
و ۱۲۵ و ۱۸۰ و ۱۸۱
عبدالرحمن بابا : صفحات ۹۴ و ۹۵ و ۹۸ و

۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۸۰ و ۱۸۱
د
د : صفحات ۹۷ و ۱۹۶ و ۱۹۷
(: صفحه ۹۵
: صفحات ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و
۸۸ و ۸۹
صفحات ۱۹۲ و ۱۹۳
ر
۱۹۵ و ۱۹۶
صفحات ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و
۱۱۸ و ۱۱۹
(: صفحات ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و
۷۲ و ۷۳
: صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹
ز
صفحات ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و
۱۹۲ و ۱۹۳
صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴
۲۳ و ۲۴
صفحات ۲۴ و ۲۵
صفحات ۵۸ و ۵۹
صفحات ۱۸۶ و ۱۸۷
س
۷۷-
۴۸
۶۹ و ۶۸-
صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱
۱۹ و ۲۲ و ۲۳
صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۱۲
۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۸۰

- محمد يوسف يوسفزى : صفحات ۹۴ و ۹۵
 محمد صالح الكوزى : صفحات ۹۸ و ۹۹ و
 ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳
 محمد داؤد مسعود : صفحات ۱۱۸ و ۱۱۹
 محمد گل مسعود : صفحات ۱۱۸ و ۱۱۹
 محمد يونس توخى : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
 محمد اكبر : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
 محمد بن شاه حسين : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
 محمد يونس خان : صفحات ۱۱۴ و ۱۱۵ و
 ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹
 محمد اكبر هوتكى (حاجى) : صفحه ۲۰۴
 محمد خان هوتك : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹
 محمد عباس كاسى : صفحه ۲۰۴
 محمد عادل برپېش : صفحات ۱۵۰ و ۱۵۱
 محمد فاضل : صفحات ۱۵۰ و ۱۵۱
 محمد طاهر جمر يانې : صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳ و
 ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۹۴ و ۱۹۵
 محمد على جمر يانې : صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳
 محمد زاهد : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
 محمد عمر لوڼ : صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴
 ۱۵۵
 محمد اياز نيازى : صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵ و
 ۱۵۶ و ۱۵۷
 محمد حافظ بار كزى : صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹
 محمد اكبر بار كزى : صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹
 محمد زمان انډې : صفحات ۱۶۰ و ۱۶۱
 محمود (شاه هوتك) : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱
 و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸
 و ۱۳۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۸۶ و ۱۸۷
 و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱
 محمود (سلطان) : صفحات ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵
 مشوانې (شيخ عيسى) : صفحات ۷۴ و ۷۵
 مظفر : صفحه ۳۷
 معزالدين (سلطان) : صفحات ۴۹ و ۸۱
 ملخى توخى : صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۶ و
 ۱۷۷
- كرم خان بابى : صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵
 كرم خان هوتك : صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹
 كروډ (امير سوري) : صفحات ۳۰ و ۳۱ و
 ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۸ و ۳۹
 كند : صفحات ۲۲ و ۲۳
 گ
- گرديزى ، صفحه ۴۸
 گرگين خان : صفحات ۹۶ و ۹۷ و ۱۳۶ و ۱۳۷
 و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱
 و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و
 ۱۹۶ و ۱۹۷
 گلان : صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷
 گلخان بابې : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹
 ل
- لودى : صفحات ۶۸ و ۶۹
 م
- متى خليل : صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و
 ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳
 محمد هوتك (مؤلف) : صفحات ۴ و ۵ و ۲۰۲
 و ۲۰۳ و ۲۰۸ و ۱۳۹ و ۱۵۲ و
 و ۱۵۳ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۹۵ و ۹۶
 و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۹۶
 و ۱۹۷ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۱۰۰ و
 و ۱۰۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و
 و ۱۱۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۳۶ و ۱۳۷
 محمد بن على بستى : صفحات ۳۲ و ۳۳ و ۵۰ و ۵۱
 محمد رسول : صفحات ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹
 و ۸۰ و ۸۱ و ۹۴ و ۹۵
 محمد صديق پوپلزى : صفحات ۱۲۸ و ۱۲۹
 محمد نور برپېش : صفحات ۱۲۸ و ۱۲۹
 محمد زهر : صفحات ۲۴ و ۲۵
 محمد سام : صفحات ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و
 ۹۲ و ۹۳
 محمد سوري : صفحات ۳۸ و ۳۹ و ۴۴ و ۴۵

ی : صفحات ۹۴ و ۹۵
 : صفحات ۹۸ و ۹۹ و
 ۱۰۳ و ۱۰۲ و ۱۰
 صفحات ۱۱۸ و ۱۱۹
 صفحات ۱۱۸ و ۱۱۹
 صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
 ۱۱۲ و ۱۱۳
 : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
 صفحات ۱۱۴ و ۱۱۵ و
 ۱۱۹ و ۱۱۸ و ۱۱۷
 (حاجی) : صفحہ ۲۰۴
 صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹
 صفحہ ۲۰۴
 صفحات ۱۵۰ و ۱۵۱
 ۱۵۱ و ۱۵۰
 : صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳ و
 ۱۵۰ و ۱۴۹ و ۱۵۱
 : صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳
 ۱۸۲ و ۱۸۳
 : صفحات ۱۵۳ و ۱۵۴
 صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵ و
 ۱۵۲
 : صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹
 : صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹
 صفحات ۱۶۰ و ۱۶۱
 : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱
 ۱۳۷ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸
 ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۸۶ و ۱۸۷
 و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱
 صفحات ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱
 (ی) : صفحات ۷۴ و ۷۵
 : صفحات ۴۹ و ۸۱
 ت ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۶

ملکیار غرشین : صفحات ۳۶ و ۴۳
 ممتاز محل بیگم : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
 منہاج سراج : صفحات ۴۶ و ۴۸
 مولانا ای روم : صفحہ ۱۰۴
 مہر دل خان (سردار) : صفحات ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴
 میرخان (حاجی) : صفحات ۴ و ۵ و ۹۶ و ۹۷
 و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۰
 و ۱۱۱ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۴
 و ۱۳۵ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۶۲ و ۱۶۳
 و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۸ و ۱۷۹
 و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳
 و ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۸۶
 و ۱۸۷ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸
 و ۱۹۹
 ن
 نادر افشار : صفحہ ۱۴۸
 ناز و توخی : صفحات ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹
 ناصر (امیر) : صفحات ۳۸ و ۳۹
 نصر الکوزی : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹
 نصر لودی : صفحات ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳
 نصرالدین اندر : صفحات ۱۶۰ و ۱۶۱
 نعمت اللہ ہروی : صفحات ۲۴ و ۲۵ و ۶۲ و ۷۴ و
 ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۱۰۲ و ۱۰۳

نواب محمد اندر : صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱ و
 ۱۲۲ و ۱۲۳
 نوربابا : صفحات ۱۶ و ۱۷
 نورزی : صفحات ۷۴ و ۷۵
 نورجہان : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
 نورمحمد کاکپ : صفحات ۹۰ و ۹۱
 نورمحمد خان : صفحات ۱۱۶ و ۱۱۷
 نور برہخ : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹
 نورمحمد نورزی : صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹
 نور محمد غلجی : صفحات ۱۶۲ و ۱۶۳
 نور محمد خروٹی : صفحات ۲۰۲ و ۲۰۳
 نکبختہ : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵
 ہ
 ہاشم سروانی : صفحات ۵۸ و ۵۹
 هوتک بابا : صفحات ۸ و ۹ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۷
 و ۱۷ و ۱۶ و ۹۷
 ی
 یارمحمد هوتک : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳
 یاقوت حموی : صفحات ۳۸ و ۴۶
 یحیی خان هوتک : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹ و
 ۱۷۸ و ۱۷۹
 یوسف : صفحہ ۲۴
 یوسف هوتک : صفحات ۱۴۶ و ۱۴۷
 یونس کاکپ : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹

۲ = اسماء الاماكن

که در متن و حواشی تحت المتن اصل کتاب ذکر شده‌اند

- الف**
- اتفر: صفحات ۸ و ۹ - ۱۲ و ۱۳ - ۱۰۶ و ۱۰۷ - ۱۷۰ و ۱۷۱
اتک: صفحات ۵۴ و ۵۵ - ۵۶ و ۵۷
اجیر: صفحه ۸۰
ارغنداو: صفحات ۸-۹ و ۱۲-۱۳ و ۶۲-۶۶
ارغسان: صفحات ۱۱ - ۲۲ و ۲۳ - ۱۲۸ و ۱۲۹ - ۱۴۸
اراکوزی: صفحه ۲۲
اشغر: صفحه ۱۸۲
اصفهان: صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ - ۱۳۰ و ۱۳۱
۱۳۶ و ۱۳۷ - ۱۳۸ و ۱۳۹ - ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۸ و ۱۴۹ - ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۸ و ۱۷۹
اکوره: صفحات ۸۰ و ۸۱
آهنگران: صفحات ۳۸ و ۳۹
اولان: صفحات ۸ و ۹
- ب**
- باغ ارم: صفحه ۴۵
بالشتان: صفحات ۳۰ و ۳۱ - ۳۲ و ۳۳
بامیان: صفحات ۳۴ و ۳۵ و ۴۶
بدنی: صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
بر کوشک: صفحات ۳۲ و ۳۳
بره خوا: صفحات ۶۲ و ۶۳
بست: صفحات ۳۲ و ۳۳ و ۳۸-۳۹ - ۴۸ و ۴۹ - ۵۰ و ۵۱ - ۵۹ و ۵۸
بشین: صفحه ۴۶
بغداد: صفحات ۵۸ و ۵۹
بغنین (بغنی): صفحات ۳۸ و ۳۹
بنگین: صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱
- پ**
- پانی پت: صفحات ۷۶ و ۷۷
پبتونخوا: صفحات ۴ و ۵ - ۶ و ۷ و ۱۰ و ۱۱ - ۱۲ و ۱۳ و ۶۸ و ۶۹ - ۱۸۲ و ۱۸۳
پنین: صفحات ۲۲ و ۲۳
پنجوائی: صفحات ۱۶۲ و ۱۶۳ - ۱۹۲ و ۱۹۳
پوشنج: صفحات ۳۸ و ۳۹
پیشور: صفحات ۲۲ و ۲۳ - ۹۲ و ۹۳ و ۹۴
۱۱۴ و ۱۱۵ - ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۲۰ - ۱۹۶ و ۱۹۷
- ت**
- تازی: صفحات ۱۷۶ و ۱۷۷
تخار: صفحات ۳۴ و ۳۵
ترنک: صفحات ۱۴ و ۱۵ - ۱۸ و ۱۹ - ۲۲ و ۲۳ - ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ - ۱۵۸
تل: صفحه ۱۵۵
تمران: صفحات ۳۲ و ۳۳
توبه: صفحات ۸۸ و ۸۹
- ج**
- جختران: صفحه ۱۴۸
جروم: صفحات ۳۴ و ۳۵
جلالی (قصبه): صفحات ۷۶ و ۷۷

س	جلدك : صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱ - ۱۴۸ و ۱۴۹
ساروان كلا : صفحه ۵۹	۱۷۰ و ۱۷۱ - ۱۷۶ و ۱۷۷
سپين غر: صفحه ۱۲۰	ج
سرهند : صفحات ۷۶ و ۷۷	چتالي : صفحه ۱۵۵
سروان : » ۵۸ و ۵۹	خ
مسكيت : صفحه ۷۷	خرامان : صفحات ۳۸ و ۴۶ - ۸۲ و ۸۳
سند : صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۵۴ و ۵۵ - ۵۶	خواجه امران (كوه) : صفحات ۲۲ و ۲۳
سورآباد (زورآباد) : صفحه ۴۶	خيصار: صفحات ۳۲ و ۳۳
سوري : صفحات ۹۸-۱۰۹ و ۱۲-۱۳ - ۱۴ و ۱۵	خيبر : صفحات ۲۲ و ۲۳ - ۱۱۶ و ۱۷۱
سورغر: صفحات ۸ و ۹ - ۱۷۶ و ۱۷۷	۱۷۸ و ۱۷۹
سيستان : صفحات ۳۷ - ۸۲ و ۸۳ - ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ - ۱۹۸ و ۱۹۹	د-۵
ش	داور: صفحات ۵۴ و ۵۵
شال : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ - ۱۲۶ و ۱۲۷	دامله : صفحات ۷۴ و ۷۵
شالكوت : صفحه ۱۱۲	دلارام : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹
شاه جوى : صفحات ۹ - ۱۸	ده شيخ : صفحه ۱۴۸
شيبار: صفحه ۱۴۸	ديبل : صفحات ۵۴ و ۵۵
شبن	دبروات : صفحات ۸۴ و ۸۵
شنگاپور: صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳	دبره اسماعيل خان : صفحه ۱۱۲
شورواوك : صفحات ۲۳ - ۶۴ و ۶۵ - ۱۵۰ و ۱۵۱	دبره غازى خان : » ۱۱۲
شهرصفا : صفحات ۶۸ و ۶۹ - ۹۷	ديره : صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳
ع	دبري : » ۱۹۶ و ۱۹۷
عراق : صفحات ۵۸ و ۵۹ - ۸۲ و ۸۳	دبرمجات: » ۱۱۲ و ۱۱۳
غ	دبله : » ۱۷۰ و ۱۷۱
غرج : صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۴۶ و ۴۷	ر
غزنى : صفحات ۳۸ و ۳۹ - ۴۴ و ۴۵ - ۴۸ و ۴۹ - ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ - ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۶ و ۱۷۷	راجپوتانه : صفحه ۸۰
غندمان : صفحات ۱۸ و ۱۹ - ۲۴ و ۲۵	رخج : صفحات ۱۶۲ و ۱۶۳
غور: صفحات ۳۲ و ۳۳ - ۳۸ و ۳۹ - ۴۴ و ۴۵ و ۴۸ و ۴۹ - ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ - ۸۴	رتنهبور: » ۸۰ و ۸۱
	روزگان: صفحه ۸۴
	روم : صفحات ۳۴ و ۳۵
	ز-۷
	زابل : صفحات ۵۴ و ۵۵
	زمين داور: صفحات ۳۲ و ۳۳ - ۳۸ و ۳۹ - ۴۵ و ۵۹
	ووب : صفحات ۱۲ و ۱۳ - ۲۲ و ۲۳ - ۶۲ و ۶۳ - ۸۸ و ۸۹ - ۱۱۴ و ۱۱۵ - ۱۱۶ و ۱۲۶ و ۱۲۷ - ۱۹۶ و ۱۹۷

گرشده اند

ت ۱۸۰ و ۱۸۱

۱۶ و ۱۶۷

۹۴ و ۹۵

پ

۷۶ و ۷۷

۴ و ۶ و ۷ و ۱۰ و

۱۲ و ۱۳ و ۱۸ و ۶۹ -

۱۸۳ -

۲۳ و

۱۶ و ۱۶۳ - ۱۹۲ و ۱۹۳

۳ و ۳۹

۲۳ - ۹۲ و ۹۳ و ۹۴

۱۱۵ - ۱۱۸ و ۱۱۹

۱۹۶ و ۱۹۷ -

ت

۱۷۷ و ۱

۳ و ۵

۱۵ و ۱۸ و ۱۹ - ۲۲

۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ - ۱۵۸

۳ و ۳۳

۸۹ و

ج

۱۴

۳ و ۲

صفحات ۷۶ و ۷۷

- کو کران: صفحات ۹۶ و ۹۷ - ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۲۰۰ و ۲۰۱
 گرامام: صفحات ۲۳ و ۲۳
 گرمسیر: صفحه ۶۵
 گومل: صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
 گلستان: > ۱۹۸ و ۱۹۹
 لاهور: صفحات ۵۴ و ۵۵ - ۷۶ و ۷۷ - ۱۲۲ و ۱۲۳
 ماشور: صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷ - ۱۶۶ و ۱۶۷
 مانجه: > ۹۶ و ۹۷
 مرغه: > ۱۰ و ۱۱ - ۱۲ و ۱۳ - ۱۸ و ۱۹
 مرو: صفحات ۴۶ و ۴۷
 مروالروند: صفحات ۳۶ و ۳۷
 مستنگ: > ۱۵۲ و ۱۵۳
 مقر: صفحه ۲۳
 ملتان: صفحات ۶۸ و ۶۹ - ۷۰ و ۷۱ و ۷۶ و ۷۷ - ۱۰۲ و ۱۰۳
 مندیش: صفحات ۳۰ و ۳۱ - ۳۲ و ۳۳
 مناره: صفحه ۱۵۸
 مهمند (رابط): صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹
 نازنج (قصر): صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱
 ناگور: صفحات ۷۶ و ۷۷
 تنگرهار: > ۲۲ و ۲۳ - ۹۲
 نوزاد: > ۸۲ و ۸۳
 وازهخوا: > ۱۲ و ۱۳ - ۲۳ - ۱۱۳
 هانسی: صفحات ۷۶ و ۷۷
 هراهوتی: صفحه ۸۴
 هرات: صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۴۶ - ۸۲ و ۸۳
 ۸۳ - ۸۸ و ۸۹ - ۹۲ و ۹۳
- فراه: صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ - ۱۹۸ و ۱۹۹
 فیروز کوه: صفحات ۴۸ و ۴۹
- قصدار: صفحات ۵۴ و ۵۵
 قندهار: > ۲ - ۴ و ۵ - ۲۳ - ۶۸ - ۹۱
 ۹۶ و ۹۷ - ۱۰۰ و ۱۰۱ - ۱۰۶ و ۱۰۷
 ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳
 ۱۳۶ و ۱۳۷ - ۱۴۰ و ۱۴۱
 ۱۴۲ و ۱۴۳ - ۱۴۸ و ۱۴۹
 ۱۵۰ و ۱۵۱ - ۱۵۴ و ۱۵۵ - ۱۵۸ و ۱۵۹
 ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳
 ۱۶۶ و ۱۶۷ - ۱۷۰ و ۱۷۱
 ۱۹۴ و ۱۹۵ - ۱۹۶ و ۱۹۷
 ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲
 ۲۰۳ و ۲۰۴
- کاکرستان: صفحه ۱۱
 کابل: صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۱۰۰ و ۱۰۱
 کجران (کجوران): صفحات ۶۲ و ۶۳ - ۸۴ و ۸۵
 کلانی: صفحه ۲۳
 کرمان: صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱
 کسی غر: صفحات ۱۸ و ۱۹ - ۶۸ و ۶۹ - ۱۹۶ و ۱۹۷ - ۲۰۴
 کلات: صفحات ۸ و ۹ - ۱۸ - ۲۳ و ۲۴ و ۲۵
 ۲۶ و ۲۷ - ۷۷ و ۱۰۶ و ۱۰۷ - ۱۰۸ و ۱۰۹
 ۱۳۶ و ۱۳۷ - ۱۴۸ و ۱۷۰ و ۱۷۱
 کوه سلیمان: صفحات ۱۸ - ۲۳ - ۱۱۳ - ۱۱۶
 کوړک: > ۱۱ - ۲۲ و ۲۳ - ۶۵ - ۸۸
 کوسان: > ۱۷۸ و ۱۷۹
 کویته: صفحه ۲۰۴
 کوشک سلطان فیروز: صفحه ۷۷
 کوهات: صفحات ۹۴ و ۹۵

هریوارود: صفحات ۲۶ و ۲۷
 هلمند: صفحات ۵۵ - ۵۸ و ۵۹ - ۶۴ و ۶۵
 هند: > ۳۴ و ۳۵ - ۴۸ و ۴۹ - ۵۴ و
 ۵۵ - ۵۶ و ۵۷ - ۶۶ و ۶۷ - ۸۶ و
 ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ - ۱۰۲ و ۱۰۳ -
 ۱۰۶ و ۱۰۷ - ۱۲۲ و ۱۲۳
 ی
 شرب: صفحات ۱۴۲ و ۱۴۳

۹۶ و ۹۷ - ۱۹۶ و ۱۹۷
 ۲۰۱
 س
 ۲۳ و ۲۴
 ۱۱۳ و ۱۱۴
 ۱۹۹ و ۲۰۰
 ل
 ۱۲۲ - ۷۷ و ۷۶ - ۵۵
 م
 ۱۶۷ و ۱۶۶ - ۱۳۷ و ۱۳۸
 ۹۷
 ۱۸ - ۱۳ و ۱۲ - ۱۱
 ۱۹۷ و ۱۹۶ - ۲۳ و ۲۲
 ۴۷
 ۳۷ و ۳۶
 ۱۵۳ و ۱۵۲
 ۷۶ - ۷۱ و ۷۰ - ۶۹
 ۱۰۳ و ۱۰۲ -
 ۳۳ و ۳۲ - ۳۱ و ۳۰
 ن
 صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱
 ۷۷ و ۷۶
 ۹۲ - ۲۳
 ۸۳
 ۱۱۳ - ۲۳ - ۱۳
 ه
 ۷۷ و ۷۶
 ۸۴
 ۸۲ - ۴۶ - ۳۵ و ۳۴
 ۹۳ و ۹۲ - ۸۹ و ۸۸

۳ = اسماء الكتب

که در متن کتاب ذکر شده اند

- | | |
|--|---------------------------------------|
| اعلام اللوذعی فی اخبار اللودی: صفحات ۶۸ و ۶۹ | دیوان الہیار افریدی: صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵ |
| افضل الطرایق : صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳ | دیوان ریدی خان : > ۱۳۸ و ۱۳۹ |
| القرایض فی ردالروافض: صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳ | دیوان نازو: > ۱۷۸ و ۱۷۹ |
| اولیای افغان : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۵ | دیوان رابعه: > ۱۹۴ و ۱۹۵ |
| ارشاد الفقراء : > ۱۸۴ - ۱۸۵ و ۱۸۴ | دیوان محمد : > ۲۰۲ و ۲۰۳ |
| بوستان پښتو : > ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ | دیوان شاه حسین : > ۱۱۲ و ۱۱۳ |
| بوستان الاولیاء: > ۶۲ و ۶۳ - ۶۶ و ۶۷ | روضه ربانی : > ۱۵۰ و ۱۵۱ |
| بیاض محمد رسول: > ۸۶ و ۷۷ - ۷۸ و ۷۹ | طریقه محمدیه : > ۱۶۴ و ۱۶۵ |
| بخاری شریف : > ۱۶۲ و ۱۶۳ | غرغبت نامه : > ۸۲ و ۸۳ - ۸۸ |
| پته خزانه : > ۶ و ۷ - ۱۶۰ و ۱۶۱ | ۸۹ - ۹۰ و ۹۱ |
| ۱۷۲ و ۱۷۳ - ۱۸۰ و ۱۸۱ - | قصص العاشقین (شها او گلان) : صفحات |
| ۱۹۲ و ۱۹۳ - ۲۰۰ و ۲۰۱ | ۱۳۶ و ۱۳۷ |
| تحفه صالح : صفحات ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ | کنز: صفحات ۱۶۴ و ۱۶۵ |
| ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۰۵ | گلدسته زعفرانی : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ |
| تذکره غرغبت : صفحات ۸۸ و ۸۹ | گلستان پښتو: > ۱۲۲ و ۱۲۳ |
| تاریخ سوری : > ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ | لرغونی پښتانه : > ۳۰ و ۳۱ - ۴۸ و |
| ۳۸ و ۳۹ - ۴۸ و ۴۹ | ۴۹ - ۵۸ و ۵۹ |
| تحفه واعظ : صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹ | مخزن افغانی : صفحات ۲۴ - ۶۲ - ۷۴ و ۷۵ |
| جامع فرایض : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ | ۱۰۲ و ۱۰۳ |
| حدیقه خټک : > ۱۲۲ و ۱۲۳ | مسایل ارکان خمسہ : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ |
| خلاصه الفصاحه پښتو: صفحات ۲۰۰ و ۲۰۱ | محمود نامه پښتو: > ۱۳۸ و ۱۳۹ |
| خلاصه الطب : صفحات ۲۰۰ و ۲۰۱ | محاسن الصلوة : > ۱۵۰ و ۱۵۱ |
| د خدای مینه : > ۲۴ و ۲۵ - ۳۰ و ۳۱ | نصیحت نامه (پښتو): > ۱۲۲ و ۱۲۳ |
| د سالوورمه : > ۶۰ و ۶۱ | نافع المسلمین : > ۱۶۲ و ۱۶۳ |
| دیوان زرغون خان : صفحات ۸۴ و ۸۵ | هدایه پښتو: > ۸۰ و ۸۱ |
| دیوان رحمان بابا : > ۹۶ و ۹۷ | هدایه : > ۱۶۴ و ۱۶۵ |
| دیوان عبدالقادرخان : صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳ | یوسف وزلیخا (پښتو): > ۱۲۲ و ۱۲۳ |

۴ = لغات نادره

که در متن کتاب ذکر شده‌اند

	پ		
۲۶	پاسوال: صفحه	۸	
۲۸	پرتمین : »	۲۶	
۲۸	پلور :	۳۶ - ۳۴	
۲۸	پنخ : »	۳۴	
۷۰-۳۰	پاد کی: صفحات	۵۸-۵۴-۳۴	
۳۶	پلن : صفحه	۴۰	
۴۲	پلاز :	۴۴	
۵۶	پوبل : »	۶۴-۵۶-۵۲	
۵۶	پسولل : »	۵۲	
۶۴	پپر : »	۵۶	
۸۴	پپرل : »	۵۶	
۱۳۴	پتی : »	۷۰	
۱۴۰ و ۱۰	پینا : صفحات	۷۴ - ۷۰	
	ت ، پ		
۱۰	تره : صفحه	۱۲	
۲۰	ترخ : »	۲۰	
۴۸-۲۸	تون : صفحات	۲۲	
۴۰	تبرو : صفحه	۵۲ و ۲۶	
۴۲	تراز : »	۳۰	
۶۰ - ۵۴	تبرون : صفحات	۳۶	
۵۴	تری : صفحه	۵۰ - ۳۸	
۵۶	ترمل : »	۴۴	
۶۴	تاخون : »	۴۴	
۷۲ - ۷۰	ترپلل : صفحات	۵۴	
۷۲	تورن : صفحه	۵۶	
۷۲	تورا : »	۵۶	
۸۲	توران : »	۵۸	
۱۸۸	تورتم : »	۵۸	
۱۴	تال : »	۱۸۴	

	الف
	اخیسته: صفحه
	اغبز : »
	اتل : صفحات
	اوجار : صفحه
	ایواد : صفحات
	اوکوب: صفحه
	اوغار : »
	آغلی : صفحات
	اشلوک : صفحه
	ایلامی : »
	ایرپ : »
	استالخی : »
	آره : صفحات
	ب
	بدی : صفحه
	برغه : »
	بیارته : »
	بربن : صفحات
	باری : صفحه
	بامل : »
	بوله : صفحات
	بپی-ر : صفحه
	بامی : »
	برل : »
	بریخر : »
	برمل : »
	بودتون : »
	بعبنی : »
	بلپر دل : »

	بدی: صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵
	: » ۱۳۸ و ۱۳۹
	: » ۱۷۸ و ۱۷۹
	: » ۱۹۴ و ۱۹۵
	: » ۲۰۲ و ۲۰۳
	: » ۱۱۲ و ۱۱۳
	: » ۱۵۰ و ۱۵۱
	: » ۱۶۴ و ۱۶۵
	: » ۸۲ و ۸۳-۸۸
	- ۹۱ و ۹۰
	(شها اوکلان) : صفحات
	۱۳۷ و
	۱۶۵ و ۱۶۶
	: صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
	: » ۱۲۲ و ۱۲۳
	: » ۳۰ و ۳۱ - ۴۸ و
	۵۸ و ۵۹
	صفحات ۲۴ - ۶۲ - ۷۴ و ۷۵
	۱۰۳ و
	سه : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱
	: » ۱۳۸ و ۱۳۹
	: » ۱۵۰ و ۱۵۱
	(تو): » ۱۲۲ و ۱۲۳
	: » ۱۶۲ و ۱۶۳
	: » ۸۰ و ۸۱
	: » ۱۶۴ و ۱۶۵
	(پیتو): » ۱۲۲ و ۱۲۳

۱۵۸	دونگونه : صفحه	۴۴	تیکنه : صفحه
	ر، ز، ژ	۶۸	تیکاونه : >
۲	روده : صفحه		ج، ج
۲۸	رپ : >	۵۴ و ۵۰ و ۲۶	جندی : صفحات
۴۲	روغی : >	۴۶	جوبه : صفحه
۴۶	رپردله : >	۴۶	جاندم : >
۵۲	رامشت : >	۵۲	جاجل : >
۵۸	رپی : >	۵۴ و ۵۶	جگرن : صفحات
۶۰	رشتون : >	۵۲	چندی : صفحه
۷۰	رونل : >	۱۴	چر : >
۷۲	رغا : >	۵۴ و ۵۲ و ۳۰	چونی : صفحات
۷۲	رغاوه : >		خ، خ، خ
۸۶	ربل : >	۲۰	خلوریخ : صفحه
۱۸	زوی نیو : >	۲۰	خوری : >
۳۶	زهن : >	۴۴	خوار : >
۴۳۴	زرغا : >	۵۶	عبان : >
۵۲	زلما : >	۵۶	هر کبدل : >
۵۶	زغل : >	۵۶	مهندونه : >
۷۰	زیارنه : >	۸	لخواک : >
۴۴ و ۴۰	ژوبلور : >	۲۸	لخری : >
۴۲	ژد اژد : >	۴۰	لخفلا : >
۴۴	ژوبلل : >	۵۰	لخلا : >
۶۰	ژبور : >	۵۴ و ۵۲	لخل : صفحات
	س، ش، سن	۱۴	خولگی : صفحه
۴	سوران : صفحه	۵۰	خونول : >
۱۴ و ۱۳۰	سوده : صفحات	۵۶	خاتیخ : >
۱۶	سوان : صفحه	۶۰	خره : >
۱۶	سوپ : >		د، د
۱۶	سوبن : >	۳۶ - ۵۸	دریخ : صفحات
۲۰	سرخ : >	۴۲	درمل : صفحه
۲۷	سین : >	۴۸	درناوی : >
۲۸	سولخند : >	۵۴	درل : >
۲۸	سمی : >	۷۲	دبینه : >
۳۲	سوبی : >	۸۴	دوه بیخ : >
۳۶	ستایوال : >	۱۳۰	دمه : >
۳۸	ساندی : >		

۷۸	کویله : صفحه	۴۴	سما : صفحه	۱۵۸
۸۴	کپیدن : »	۴۴	سه : »	۲
۵۰	گانل : »	۱۲۰ و ۴۶	سوراپ : صفحات	۲۸
۶۸	گوانیل : »	۴۶	سار : »	۴۲
۱۰۲ - ۸۰	گروهیدل : صفحات	۵۲	سینگری : »	۴۶
۷۲ - ۷۰	گروه : »	۵۴	ستهان : »	۵۲
۱۳۰	گلول : صفحه	۶۰ و ۵۶	سال : صفحات	۵۸
	ل	۶۰	سونی : صفحه	۶۰
۵۲ - ۴۶ - ۲۲	لته : صفحات	۶۴	سادین : »	۷۰
۸	لجند : صفحه	۱۴۶	سلا : »	۷۲
۸۶ - ۴۲ - ۲۶	لور : صفحات	۷۶	شخیره : »	۷۲
۷۲ - ۷۰ - ۵۸ - ۴۸ - ۳۰	لرغونی : »	۴۲	شنار : »	۸۶
۵۰، ۷۸ و ۳۶	لونل : »	۵۲	شن شنی : »	۱۸
۴۴	لویلی : صفحه	۵۰ و ۲۶	بنکلل : صفحات	۳۶
۵۶	لوپدیخ : »	۲۶	بنکلا : صفحه	۴۳۴
۵۶	لرمل : »	۲۶	بنکلیده : »	۵۲
۹۰	لماخنه : »	۹۴ - ۱۶	بنخمنی : صفحات	۵۶
۹۲	لماخل : »	۹۰	بنهانه : صفحه	۷۰
۱۸۴ - ۱۰۸	لپردنه : صفحات		غ	۴۴ و ۴۰
۱۹۴	لوینه : صفحه	۱۲	غورن : صفحه	۴۲
	م ، ن	۱۴	غاری غاری : صفحه	۴۴
۹۲	ملونه : »	۷۲ - ۲۰	غبرگون : صفحات	۶۰
۲۰	مراندی : »	۲۴	غاده بوغ : »	۴
۲۲	میشت : »	۷۴	غزل : »	۱۴ و ۱۳۰
۳۲	مرستی : »		ک ، گ	۱۶
۱۰	مهرخی : »	۱۶	کوتب : صفحه	۱۶
۱۲	مهال : »	۲۰	کرغه : »	۱۶
۱۶	ملاتر : »	۳۲	کوشک : »	۲۰
۳۴	من : »	۳۲	کهول : »	۲۷
۳۶	مخسور : »	۴۴	کرونکی : »	۲۸
۴۲	ملا : »	۴۸	کوة وال : »	۲۸
۴۸	مخور : »	۱۸۴ / ۸	کرم : »	۳۲
۷۸	مواس : »	۷۰	کودول : »	۳۶
۱۷۶ و ۸۲	مزل : صفحات	۷۲	کاوه : »	۳۸
۹۰	منبیت : صفحه	۷۲ - ۳۰	کروپ : صفحات	

و، ه، ی	۱۷۶	مپړه مخی: صفحه
۲۴	۱۴	» نیز :
۳۴ و ۳۲	۱۴	» نیزوړی :
۴۸-۴۶-۴۴-۴۲-۴۰، ۳۶	۱۴	» نمځه :
۱۸۸-۶۴-۴۶	۱۸	» نما نخل :
۴۸	۱۸	» ناره :
۵۲	۴۸، ۲	» نمځی چار :
۷۲	۴۴	» نمری :
۶۰	۵۲	» تقوړ بدل :
۱۶۴	۵۸	» نست :
۱۶۶ و ۸۲	۶۴	» نول بدل :
۷۲ و ۲۸	۷۸	» تقوړل :
۳۴ و ۱۲	۹۲ و ۸۸	» نومې : صفحات
۵۴ و ۲۰ و ۱۷، ۸	۱۰۸	» نچتل : صفحه
۲۰	۵۸	» نمزدك :

لطفاً قبل از خواندن کتاب افلاط طباطبائی ذیل را تصحیح فرمائید

سطر	صفحه	صحیح	غلط
۳	۲۳	بنین	بنین
۵	۲۸	به غرو کپی	یه غرو کپی
۱۰	۳۰	امیر پولاد سوری غوری (۷)	امیر پولاد سوری غوری
۱۷	۳۴	ر : ۱۷	ر : ۲۱
۲۰	۳۴	ر : ۲	ر : ۴
۱۹	۳۵	ر : ۱۸	ر : ۲۲
سطر آخر	۵۰	نامزد	نامزاد
۳	۵۱	که مدح محمد سام	که در مدح محمد
۱	۵۵	بلبل	بلبل
۷	۶۶	خولپی	خولای
۱۷	۷۴	و ۱۰	و ۱۱
۲۰-۲	۸۰	رنتنهور	نتنهور
۱۷	۸۰	راسره و کره	راسرو کره
۱۷	۸۵	پس ای ساقی	پس ای ساقی
۲۲	۸۶	سی	سپی
۴	۱۰۰	ور کپی	ور کپی
۷	۱۰۵	لعارف الربانی	لعارف ربانی
۴	۱۱۰	هجری	هجری
۱۱	۱۱۲	دیره جاته	دیره جاته
۱۳	۱۱۴	به تیارو کپی	به تیارو کپی
۱۵	۱۳۱	فیض	قبض
۷	۱۳۵	عبدالعزیز خان	عبدالعزیز خان
۳	۱۴۹	گر گین خانرا	گر گیر خانرا
۶	۱۶۰	نصرالدین خان	نصیرالدین خان
۱۸	۱۶۰	خوشحاله	خوشحاله
۷	۱۶۳	عشاق	عشان

۲۴
۳۴ و ۳۲
۴۸-۴۶-۴۴-۴۲-۴۰, ۳۶
۱۸۸-۶۴-۴۶
۴۸
۵۲
۷۲
۶۰
۱۶۴
۱۶۶ و ۸۲
۷۲ و ۲۸
۳۴ و ۱۸
۵۴ و ۲۰ و ۱۷/۸
۲۰

غلط	صحیح	صفحه	سطر
دلدادہ	دلدادہ	۱۶۴	۶
بر	پر	۱۷۲	۱۵
مچنون	مجنون	۱۷۴	۶
چہ	چہ	۱۸۸	۶
۱۱۴۹	۱۱۳۹	۲۰۱	۱۳
میرج	میرخ	۲۰۹	۲۹
اکثر	اکثر	۲۱۱	۱۱
یس	بس	۲۲۷	۳۰
مران	تمران	۲۳۰	۱۹
ر : ۱۲	ر : ۲۱	۲۳۴	۲۱
التنبیہ	التنبیہ	۲۴۹	۳۲
ماز	نماز	۲۵۰	۷
جیہانی	جیہانی	۲۵۱	۵
پنز دیک	بنز دیک	۲۵۱	۶
پرې نېردی	پرې نردی	۲۶۲	۸
مآخذ	مآخذ	۲۶۵	۱۱
پتسو	پستو	۲۶۶	۱۴

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**